مثنوی ملّا صدرا

محمّد بن ابراهیم شیرازی (صدر المتألّهین)

بکوشش

مصطفی فیضی

معرفی شارح

مصطفی فیضی فرزند محمد مهدی‌بن ملا محمدحسین‌بن ملا میرزا احمد نایب الصدربن ملا حاج میرزا محمدبن حاج ملاصدرالدین محمدبن شیخ‌الاسلام حاج میرزا ابوتراب‌بن شیخ الاسلام نصیرالدین سلیمان‌بن ملا علم‌الهدی محمدبن ملا محمد محسن فیض کاشانی متوفی ۱۰۹۱ه.ق و از اسباط حکیم و فیلسوف و عارف صدرالدین محمدبن یحیی قوامی شیرازی صاحب این مثنوی است که در سال ۱۳۰۶ شمسی در کاشان متولد شده با تحصیلات جدید و علوم قدیمه در محضر آیت‌الله مغفور آقا سید خلیل‌الله حسینی فقیه از مجتهدان و مراجع اخیر که خال این ذرّه بی‌مقدار بود، پس از سالها مشاغل فرهنگی قریب ۱۹ سال است بازنشسته شده است اما در سال ۱۳۳۰ تاکنون علاوه بر گردانندگی انجمن ادبی صبا تألیفات و آثار ذیل را بطبع رسانیده است:

آثاری که با همکاری دوستان انجمن به طبع رسیده است

۱ـ تصحیح کامل دیوان حکیم افضل الدین محمد مرقی کاشانی مشهور به بابا افضل.
۲ـ تصحیح کامل دیوان ملا محمد هاشم سنجر متوفی ۱۰۲۱ه.ق شاعر مشهور کاشانی.
۳- جزوات انجمن شامل آثار سفرای گذشته و اعضای انجمن تا شماره ۶
۴ـ نبیذ کهن بر ساغر سخن.
۵ـ صهبای سخن.
۶ـ کاشان در آئینه گذشته و حال که تماماً تا سال ۱۳۵۷ منتشر گردیده.

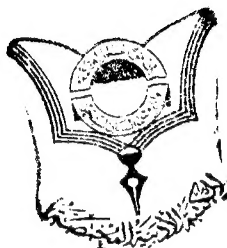
آثاری که مستقلاً منتشر گردیده

۱ـ رساله دفاع از سبک هنری
۲ـ رساله مشواق فیض کاشانی که شرح بر اشعار گلشن راز شبستری است.
۳ـ رساله مجموعه ابنیه امیر عمادالدین محمود شیرازی در کاشان سال ۸۶۸ه.ق.
۴ـ تصحیح کامل کلیات منظوم نیایم فیض کاشانی در ۳ مجلد انتشارات اسوه قم.
و مقالاتی ادبی و اجتماعی که به تدریج در جرایط به طبع رسیده است.

آثار منتشر نشده و در دست طبع

۱ـ ترجمه و شرح کتاب المعرب جوالیقی آماده طبع.
۲- تطور نثر پارسی از آغاز تا قرن حاضر در ۴ مجلد.
۳ـ موقوفات کاشان و شرح مدارس و بقاع خیر کاشان.
۴ـ ترجمه قصیده یکصدواند بیتی امام ابوالرضا حسنی کاشانی «راوندی» متوفی حدود ۵۵۰ .ق در ترکتازی سلجوقیان به کاشان.
۵ـ تصحیح کامل دیوان محتشم کاشانی در ۲ مجلد در دست طبع حوزه هنری وزارت ارشاد.
۶ـ شرح کامل جنگ ملا صدرا نوشته سال ۱۰۰۵-۱۰۰۴ه.ق قرارداد با انتشارات سروش.

شابک: ۸_۱۲_۶۱۲۱_۹۶۴



صدرا که گرفته صیت فضلش گردون
محتاج به علم اوست صد افلاطون
در عالم تحقیق نیامد مثلش
یک سر ز گریبان طبیعت بیرون
(میرداماد حسینی)

مثنوی ملّاصدرا

محمّدبن ابراهیم شیرازی «صدرالمتألّهین»

به کوشش

مصطفی فیضی

بسم الله الرحمن الرحیم



مثنوی ملّاصدرا

محمدبن ابراهیم شیرازی «صدر المتألّهین»

به کوشش: مصطفی فیضی

ناشر: کتابخانه آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی(ره)ـ قم

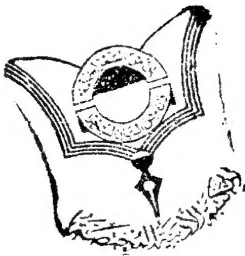
نوبت چاپ: اوّل ۱۳۷۶ هـ‌ش ۱۴۱۷ هـ‌ق

حروفزنی: قم قَرانَشر ۷۳۵۷۱۲

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تیزهوش

چاپ: حافظ



باسمه تعالی

کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمت الله علیه، بدلائل مختلف از جمله تخصّصی بودن، تأسیس و پی ریزی آن، وجود نسخه‌های بسیار نفیس و گرانبهای خطّی، مورد توجه اهل علم و دانش و پیروان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، در داخل و خارج کشور اسلامی ایران بوده؛ و همین امر باعث تشویق خانواده‌های علمی شده؛ تا اینکه مجموعه‌های موروثی کتب خطی خود را غالباً برای فروش و گاهی بصورت اهدا و یا وقف، به این کتابخانه عرضه داشتند، که مورد قدرشناسی مادّی و معنوی قرار گرفتند.

به دلیل همین پویایی کارشناسانه است که این کتابخانه پیوسته در حال توسعه و گسترش کمّی و کیفی میباشد که بحمدالله پس از رحلت مؤسسّ بزرگوار، رضوان الله علیه نیز از فضل خداوند بزرگ، این حرکت متوقف نشده، و همچنان ادامه دارد.

اخیراً در شهرستان کاشان که برای خرید آثار خطّی نفیس رفته بودم، به بخشی از بازمانده کتابخانه عالم جلیل‌القدر مولی محسن فیض کاشانی، واقف شدم که خوشبختانه، پس از گذشت بیش از سه (۳) قرن، از حوادث مصون مانده بودند. در این میان نسخه کتاب شعری، نظرم را جلب نمود و با اندک تأمّل دریافتم که مجموعه‌ای از اشعار صدرالمتألّهین «ملاصدرا» شیرازی است که به دستخط خود نوشته

است، و من تا کنون نسخه‌ای از این کتاب را ندیده بودم. لذا پس از خرید این نسخه، بر آن شدیم که این فرصت نادر را مغتنم دانسته، و این مجموعه نفیس ادب و عرفان را بمناسبت کنگره بزرگداشت آن فیلسوف بزرگ اسلامی که سال آینده در ایران برگزار می‌شود،از سوی دائره انتشارات کتابخانه، چاپ و منتشر سازیم، و از آقای مصطفی فیضی کاشانی از نوادگان فیض خواستم با دقت، تصحیح و تنظیم این مجموعه را بر عهده گرفته و برای چاپ آماده سازند. که بحمدالله پس از مدتی آماده گشته و کتابخانه، آن‌را چاپ و در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است. از جناب آقای فیضی که با دقّت توانستند، این کار را به انجام رسانند، سپاسگذارم.

از خداوند بزرگ می‌خواهم تا ما را در راه نیل به اهداف عالی بنیانگذار کتابخانه که همانا حفظ میراث مکتوب اسلامی و اشاعه فرهنگ اصیل اسلامی در چهار چوب مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است، موفق فرماید.

قم ـ شهریور ماه ۱۳۷۶ هـ ش

سید محمود مرعشی نجفی
متولّی و رئیس کتابخانه

تصویر یک برگ از نسخه اصلی کتاب بخطّ ملاّصدرا

بسم اللّٰه خیر الاسماء و به ثقتی

سپاس مصحّح

سپاس بخشایشگری را سزاست که با نعمت نطق و خطابت و اندیشه و درایت انسان را بر تمام آفریدگان خود برتری داد، و درود بر پیام‌آوری که با بیان علماء امّتی کانبیاء بنی‌اسرائیل و بیان دیگر: مداد العلماء افضل من دماء الشهداء، دانشمندان و محققان را در صف پیام‌آوران قوم بنی‌اسرائیل قرار داده و دودهٔ قلمشان را بالاتر از خون ایثارگران و شهیدان دانست، و درود بر آل و تبار او بویژه برترین گزیده آفرینش بعد از پیمبر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و یازده پیشوا بعد از او و دیگر اولیاء اللّٰه باد.
بعد:

سیّد ذوالمجدین از نسب شریف آل و از عشیره علم و فضیلت و از تبار مراجع بزرگوار، حضرت دکتر سید محمود مرعشی نجفی سلاله مرجع عالی‌قدر شیعه حضرت آیةالله مینوون و طوبی آشیان مرعشی نجفی که با ایثارگری فرهنگی بر اندیشمندان و پژوهشگران و افاضل این روزگار با وقف عام کتابخانه عظیم و گرانقدر خود منتّی گردون‌قدر دارند، ذرّه‌پروری فرموده و به‌عیادت این ذرّه بی‌مقدار به کاشان تشریف‌فرما شده بودند و چون از ارادت این بنده به آیت اللّٰه خلد آشیان والد گرامیشان باخبر بودند تألیف گرانقدر خودشان را که حاوی شرح احوال آن مرجع و سادات بزرگوار خاندان بود و قصیده رثائیه این بندهٔ شرمنده را متضمّن هدیه فرمودند بغایت موجب خرسندی گردید که بحمدللّٰه چراغ فضیلت و علم و تقوی

هم‌چنان در خاندان مرعشی نورافشان است و این شجرهٔ طیبه هم‌چنان میراث‌دار کتابخانهٔ منحصر بفرد آن مرجع عالی‌قدر و اهل سخنوری و گفتار و نوشتار چون والد عظیم‌الشأن خویش در دارالعلم قم می‌درخشند. در این جا بجا و سزاوار است که از ایثارگری و موهوبات آن فقید سعید یادآوری و به روح پرفتوح او درود هدیه کنیم اگرچه در حدود ده سال قبل ضمن مقاله‌ای در مجله دانشگاهی کاشان از خدمات فرهنگی آن عالم جلیل‌القدر فرازی چند مرقوم گردید لیکن در این مقدمه ضروریست برای آگاهی ذهن جوانان پرشور متدین و میهن پرست بار دیگر بر سر تکرار آیم که در روزگار ما دو شخصیت بزرگ علمی که افتخار قرنها پس از ما خواهند بود با بخششی گردون‌قدر بر همهٔ ملت ایران و نسلهای آینده منّتی عظیم دارند که با دارائی منحصر و نیاز مالی کتابخانهٔ خود را وقف عام دانش‌جویان و طلاب علم دانشگاه و حوزه فرمودند به روان پاکشان درود باد.

اول آیة‌اللّٰه مغفور سید محمد مشکات بیرجندی استاد فقه و الهیات دانشگاه تهران[1] که با بخشش قریب ۱۴ هزار مجلد نسخه‌های مخطوط و منحصر بفرد خود به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران گران‌ترین و ارزشمندترین میراث خود را برای استفاده ملت بخشش فرمودند و جزئی از کتب خود را برای فرزندان میراث نهادند و حال آنکه همه آن کتب را به تدریج از مازاد حقوق خود خریده بودند و شکی نیست که به خویش و خانواده تنگ گرفته بودند روح مینو سیر آن عالم جلیل ایثارگر شاد باد.

دومین عالم بخشایشگر آیة‌اللّٰه العظمی مرعشی نجفی بود «ره» که کتابخانهٔ عظیم خود را در حیات خویشتن وقف عام فرمود و این توضیح ضروریست که کتابخانهٔ مزبور از حیث کمیّت و کیفیت و منحصر بفرد بودن نسخه‌های خطی چندین برابر کتب اهدائی مرحوم آیت‌اللّٰه مشکات بود اگر بخواهیم از نظر ارزش مالی آن بسنجیم ثروتی معادل سرمایهٔ چندین کارخانه بزرگ بود که آن بزرگوار با نداشتن ضیاع و عقار و مستقلات که معمولاً برای میراث‌خوار بجای می‌نهند هرچه داشت

---

۱. آن بزرگوار برای معالجه به انگلستان رفته بودند که در سال ۱۳۵۸هـ.ش رحلت فرمودند.

برای استفاده طلاب و دانشجویان نسلهای آینده وقف عام فرمود و برای فرزندان چیزی بجای ننهاد امّا خوشبختانه فرزند دانشمند آن مرجع نیز از کتب خویش بدان افزود و تمام وقت خود را برای رونق کتابخانه در اهتمام آن مصروف داشت تا بدین غایت رسید، بدیهی است این فرزند دانشمند نیز می توانست بدنبال جاه و مقام مادّی این جهانی باشد و نبود و می‌توانست بدنبال شهرت و ثروت باشد و نکرد.

امیدوارم خدمات فرهنگی این خاندان را ملت ایران قدر بدانند و درود بر روان آیت اللّه مرعشی نجفی فی آناء اللیل و اطراف النهار بفرستند و توفیق روز افزون این میراث‌دار کتابخانه را از یزدان پاک بخواهند.

بهر حال آیة اللّه زاده مکرّم ضمن مذاکره در اطراف آثار طبع نشده دو نیای بزرگوار ملاصدرا و فیض از این بنده پرسش فرمودند که بعد از تصحیح و شرح دیوان ۳ مجلدی فیض که مورد قبول محققان ادب پارسی واقع شده آیا بکار دیگری از این مقوله اشتغال داری و آیا با دست و پای شکسته سانحهٔ اتومبیل می توانی قلم در دست گرفته و اثری دیگری از آن دو بزرگوار ارائه دهی؟ پاسخ مثبت بود و خدمتشان عرض کردم آری دو اثر ارزشمند پیش از این از ملا صدار و فیض آماده کرده بودم که بطبع برسانم از فیض مجلد چهارم آثار او که قرار بود چاپخانه اسوه قم که ۳ مجلد آن را بطبع رسانیده بود قرارداد بنویسد که بعللی ناگفتنی طرفین قرارداد بدان متمایل نبودند و آن برای طبع و انتشار آماده است، و دوم دیوان اشعار پارسی ملا صدرا که از روی نسخه اصل دست نبشته شاعر بازنویسی کرده و با تهیه مقدمه آن برای طبع آماده می‌گردد مضافاً باینکه کلیات محتشم کاشانی و جنگ دست نبشته ملا صدرا مورخ بسال ۱۰۰۵-۱۰۰۴ که پس از تصحیح و بازنویسی و حواشی با حوزه هنری وزارت ارشاد و سازمان سروش در چهار پنج سال قبل قرارداد تنظیم شده و بطبع آن مشغولند و امیدوار است مجلد اول محتشم برای نوروز سال ۷۶ منتشر گردد و جنگ ملا صدرا نیز احتمالاً سال ۷۶ از طبع خارج گردد معظم له ضمن اظهار خشنودی و ابراز تفقد آن را ملاحظه و مقرر گردید قرارداد طبع آن را مرقوم و ارسال دارند و فرمودند چون قرار است کنگره ملا صدرا در آینده در ایران برگزار گردد چه بهتر که کتابخانه نیز با

طبع دیوان که اثری منحصر و تاکنون در دسترس نبوده است در کنگره مزبور شرکت جوید، و اضافه فرمودند که با ارسال قرارداد در تهیه مقدمه و تصحیح کامل آن بی‌وقفه مشغول باش و چون قرارداد واصل گردید بدان مشغول شده و بحمدللّه که سواد مقدمه تکمیل گردیده و انشاء اللّه پیش از تاریخ قرارداد تحویل خواهد شد. در خاتمه یادبود فقید سعید علامه جلیل‌القدر آیة اللّه العظمی مرعشی قصیده‌ای که در رثاء وی سروده تیمناً و تبرکاً نقل و از روان پاک آن علامه استمداد می‌نماید و از عنایت مبذوله آقا سید محمود مرعشی دانشمند و محقّق نامدار که تمام اوقات گرانبهای خود را مصروف امور کتابخانه و مسائل فرهنگی می‌فرمایند خاصّه چون والد معظمشان باین بنده و خاندان فیض لطف ویژه دارند سپاسگذار و از اینکه در نشر این اثر نفیس و کمیاب نیای امّی ملا صدرا با علاقهٔ خاصی مقدم گردیده‌اند شکرگزار و توفیق روز افزون آن راد مرد فرهنگ پرور را در همهٔ مسائل فرهنگی از ایزد بخشایشگر خواستار است.

کاشان بهمن ماه ۷۵ ـ مصطفی فیضی

در رثاء فقدان مرجع مینو ون
آیة‌الله العظمی مرعشی نجفی طاب ثراه

تـا پـرند نـیلگون بـر روی پـوشد آسـمان[1]

غـم فـرو بـارد زبـام سـقف نـیلی بـی‌گمان

نـیست دنـیا مـعبر شـادی کـه پـیغمبر سـرود

جـنت کـافر بـود دنـیا و سـجن مـؤمنان[2]

ای کـه مست بـادهٔ جـاهی زمـانی هـوش دار

آخر مستی پشـیمانی است، وای از آن زمـان

نیست دنیا جـز ربـاطی در گـذرگاهی مـضیق

تـا شـبانروزی بـرآسـاید در آنـجا کـاروان

خوان، مقام جاودانی نـیست هـرگز بـر مـقیم

لاجرم روزی دو، چون منزل کند گـردد روان

هـر بـنا آبـادتر، گـردد پس از چـندی خـراب

کاخ را بگذار و بـا کـوخی بسـاز انـدر جـهان

مال بیش از حد، و بال و جـاه مـردانست چـاه

چشم اگر پوشی زمال و جـاه، بـاشی در امـان

---

۱. تضمین مصراع از فرّخی سیستانی با تفاوت کلمهٔ آسمان بجای «مرغزار».

۲. اشاره به حدیث نبوی (ص): الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر.

شادمانی نیست سهم عالم کون و فساد
هر چه جویی بیشتر در زیر این هفت آسمان
گر به قرآن راه داری، نک ز قرآن پند گیر
تا کنی باور مکافات بد ناباوران
نیست قوم عاد را ز آن قبّهٔ ذات العماد
پاره سنگی از ستونی، تا بود اینک نشان
باد و طوفان شد عذاب قوم هود و قوم نوح
یعنی انسان در ره باد است، گه بس ناتوان
شیر و مور و پشّه و پیل است در شطرنگ دهر
مات گردد شیر زور دهر، از موری نوان
شیر مات و پیل بند مور و بق را چیست عُجب
هیچ وپوچی‌را به‌هیچستان،چه‌باشدقدروشان
دامن از عالم فرو هل، سُلّم معراج بین
علم و ایمان باشد آنجا زینه‌های نردبان
بر بُراق برق سیر علم و ایمان شو سوار
تا که سبحان الّذی اسری، تو را گردد عیان
گر حیات‌جاودان‌خواهی،برون‌شو زین حیات
تا کنی سیر عوالم، چون ملک با بال جان
شو فنا در بحر «موتوا» تا بقا یابی به حق[1]
جسم را بگذار و شو در عالم روحانیان
شو هُمای علم و عرفان، تا که بینی قاف قرب
شو سبک پرواز، همچون آیت آخر زمان
عالم علم الهی، حجّت کبرای حق
مرجع تقلید عالیقدر جمع شیعیان

۱. اشاره به: موتوا قبل ان تموتوا.

مرعشی آن روح ایمان، زبدهٔ آل رسول
کرد سیر عالم علوی، سرای بی زمان
بحر علم وکان ایمان جوهر فقه النّبی
چشمهٔ فیّاض دانش، از معانی تا بیان
نیم قرنی مدرسش را حور و غلمان مستفید
مستنیر از مسجد و محراب او، روح الجنان
وصف تصنیفش به قرآن، آیت «نون و القلم»[۱]
از دوصد افزون‌تر آمد آفرین بر این بنان
از معادن منّتی بر خاندان فیض داشت[۲]
شرح مستوفای او در وصف فیض و خاندان
و آن کتب راکو نمود از مال خالص وقف عام
بود میراث گرانقدری، زگنج باستان
گر زکمیّت فزون است از مآت و از الوف
هر مجلد را بهایی به زگنج شایگان
نیست هر کس راکرامتِ این چنین، طاب ثراه
کانچه عمری داشت، بخشد بر خلایق رایگان
نیّت صدقش نگر، برجاست، عینٌ جاریة
تا خلف محمود باشد، اینت میراثی گران
عاقبت او را خلف محمود شد، میراث‌دار
در پناه ایزدی بادا، زهر بد در امان
مرحبا میراث بخش و مرحبا میراث دار
اسعد اللّه گویم این را، روّح اللّه گویم آن

---

۱. اشاره به آغاز سوره القلم.
۲. اشاره به تصحیح و طبع معادن الحکمة علم‌الهدی محمد بن ملا محمد محسن که با شرحی مستوفی از خاندان فیض بوسیله معظم‌له انتشار یافت.

او نــدای «ارجــعی» را بـا خــوشی لبیک گـفت
شــد روان امّــا ســرشک خــلق از پــیر و جـوان
آتش حســرت بســوزانــید جــان را هــر دریــغ
غم نصیب از هـر دریـغ سینه‌سوزی انس و جـان
راست‌خواهی«فیضی»ازاین‌غم به‌خود پیچیدوسوخت
آه از دل خــاست، هــمچون شــعلهٔ آتش فشــان
آه چـــون بــرخــاست، گــفتم از ره تــاریخ آن
«شد به سوی جـنة المأویٰ، کـه بـادش جـاودان»[۱]

۱. این تاریخ جملی به‌گونهٔ تعمیه است یعنی کلمهٔ آه برابر عدد ۶ حروف جمل از مجموع اعداد مصراع «شد بسوی جنةالمأوی که بادش جاودان» برابر مجموع ۱۳۷۵ می‌شودکم شده و سال ارتحال ۱۳۶۹ شمسی استخراج می‌شود. بدیهی است کلمه جنت بصورت مشدّده با دو «نون» محاسبه شده است.

خاندان ملا صدرا

زوجه وی بنام معصومه که بنا به نوشته ملامحسن وفا از روی نوشته والدش علامه علم الهدی مرقوم است بدین عبارت «وفات خالتنا المغفورة المبرورة المسماة بمعصومه ابنة ضیاء العرفا ببلدة شیراز فی ثالث شهر شعبان سنة ثلاث و تسعین و الف که در سال ۱۰۹۳ هـ‌ق در شیراز اتفاق افتاده است و وفات جدهٔ علم الهدی زوجه شاه مرتضی در کاشان بسال ۱۰۶۱ بوده که علم الهدی بدین شرح ثبت فرموده‌اند:

«توفیت جدّتنا الزّهرا ابنة ضیاء العرفا ببلدتنا قاسان لثلاث بقین من شوّال سنة احدی و ستّین و الف و معلوم است که این دو دختر یعنی زوجه ملا صدرا و شاه مرتضی خواهر بودند و ضیاءالدین محمد بن محمود رازی والد زوجه ملا صدرا و شاه مرتضی متوفی بسال ۱۰۹۱ هـ‌ق در کاشان ارتحال یافت.

فرزندان ملا صدرا

ملاصدرا بموجب نوشته علامه علم الهدی و فرزندش ملا محسن وفا دارای دو فرزند ذکور و سه اناث بوده که به ترتیب سنّ بدین شرح بوده است که عین عبارات علم الهدی که از روی خط ملا صدرا مرقوم داشته اول: تاریخ ولادت فرزند ارجمند مسمّات به ام‌کلثوم جعلها اللّه مِن الصالحات تخمیناً ۹ ساعت گذشته از شب یکشنبه ۱۸ رمضان سنه ۱۰۱۹ هـ‌ق بطالع میزان امید که از عمر عزیز برخوردار گردد و ذیل آن علم الهدی مرقوم فرموده: توفّیت غفر اللّه لها یوم الاحد لعشر بقین من جمادی الاولی

شهور سنه ۱۰۹۷ هـق. توضیحاً این دختر بزرگترین اولاد ملا صدرا بوده است.[۱]

دوم تاریخ ولادت فرزند دلبند مسمات زبیده یوم الجمعه سلخ ذیقعده سنه ۱۰۲۴ هـق این دختر ظاهراً زوجه فیض بوده که وفات او را علم الهدی چنین مرقوم داشته‌اند:

«وفاة الوالدة الماجدة جزاها اللّٰه بالاحسان احساناً و بالسیئات غفراناً صدر النهار من یوم الاحد لعشر بقین من جمادی الاولی من شهور سنة سبع و تسعین و الف ۱۰۹۷ هـق»

سوم ولادت ابوعلی ابراهیم بن صدرالدین محمد در سنه ۱۰۲۱ هـق که قبل از خواهر دوم بسه سال دیده بجهان گشوده است علم الهدی چنین مرقوم داشته‌اند:

«میلاد محمد ابراهیم مکنی بابی علی رجب سنه ۱۰۲۱ هـق و هو ابن صدر العرفا صاحب الاسفار»

آثار علمی علامه محمد ابراهیم ـ منقول از مقدمهٔ معادن الحکمه

علامه محمد ابراهیم با کنیهٔ ابوعلی فرزند صدرالدین محمدبن ابراهیم‌بن یحیی قوامی شیرازی حکیمی بارع و محدّثی عارف و شاعر بود او را تصانیف عالمانه بوده از جمله: عُروة الوثقی در تفسیر آیة الکرسی به پارسی مرقوم و آن را بشاه عباس دوم هدیه کرده است از آثار وی چنین مفهوم می‌شود که در اواخر عمر تغییر مشرب داده و فلسفه را نهی نموده است. بدیهی است مأخذ این نظریه روضات الجنات خوانساریست.

نظریه صاحب طرائق الحقایق در مقامات علمی ملاصدرا و فرزندش محمد ابراهیم

از جمله کسانیکه در ذم متشبّهین متّفقه و متکلمین و حکما و صوفیه صاحب کتابند حکیم متأله صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازی المشهور به ملا صدرا و در کتاب

---

۱. تواریخ مزبور در مقدمه معادن الحکمه علم الهدی که با تحقیق و مقدمه مفصل آیة اللّٰه مرعشی نجفی بطبع رسیده برابری می‌کند. این تواریخ را علم الهدی از روی نوشتهٔ ملا صدرا نقل نموده‌اند.

امل الآمل ترجمه آن جناب را در کمال اختصار نموده می‌گوید فاضل من فضلاء المعاصرین و صاحب السلافه العصر میرسید علیخان گوید: کان عالم اهل زمانه متفّننا لجمیع العلوم و الفنون توفی فی العشر الخامس من هذه المأة.

اما شیخ یوسف بحرانی صاحب لؤلؤة البحرین آن جناب را از جمله مشایخ داماد وی ملا محسن فیض در حکمت و کلام نموده و گوید المولی صدرالدین المذکور فهو محمد بن ابراهیم صدرالدین مشهور بملاصدرا کان حکیما فلسفیا صوفیا بحتا توفی بالبصره فهو متوجها الی الحج[1] فی سنة خمسین بعد الالف ۱۰۵۰ و بعد در توصیف فرزندش ابوعلی محمد ابراهیم گوید: و له ابن فاضل کما تقدم فی کلام السید نعمت اللّٰه یُسمّی به میرزا ابراهیم و کان فاضلاً عالماً متکلّما جلیلا. نبیلا فی اکثر العلوم لاسیما فی العقلیات و الریاضیات قال بعض اصحابنا بعد الثناء علیه و هو فی الحقیقة مصداق: یخرج الحی من المیت قد قرأ علی جماعة منهم والده و لم‌یسلک مسلکه و کان صغّر طریقة والده فی التصوف و الحکمة و قد توفی فی دولة الشاه عباس الثانی بشیراز فی عشر السبعین بعد الالف و من مؤلفاته حاشیة علی شرح اللمعة الی کتاب الزکاة و له ایضاً تفسیر عروة الوثقی.[2]

و بنا به نوشته ملا محسن وفا محمد ابراهیم را فرزند فاضلی بنام ابو تراب صدرالدین محمد بوده که در شب جمعه ۱۳ رجب سال ۱۰۹۱ بجهان باقی شتافت و ملامحسن وفا از روی خط والدش علامه علم الهدی چنین نقل فرموده است: «وفاة ابن خالنا صدرالدین محمد بن محمد ابراهیم المکنی بابی‌تراب ببلدة شیراز شب جمعه ۱۳ رجب سال ۱۰۹۱ و وی تا پایان عمر بعد از پدر در مدرسه خان شیراز تدریس داشت.

---

۱. شیخ یوسف بحرانی که شدیداً حکما و فلاسفه و عرفا را منکر بود همین عبارات موهّن را در مورد نیایم فیض نیز تکرار کرد. و گوید کان صوفیاً بحتا و اشتباه دیگر وی آن است که وفات ملا صدرا در بصره در معاودت از حج بوده نه متوجهاً الی الحج.

۲. طرائق الحقایق تالیف عارف و صوفی مشهور عصر قاجاریه حاج معصوم علی شیرازی در شرح سلاسل صوفیه می‌باشد که الحق کتابی مستند و خالی از دروغ و بهتان و غرض بوده و در سه مجلد بطبع رسیده است.

چهارم معصومه که بنا به تحقیق آیة الله مرعشی رحمه الله در مقدمهٔ معادن الحکمة[1] در شیراز ساکن و زوجه علامه میرزا قوام الدین شیرازی بوده است بنا به نوشته علامه علم الهدی او در شوال ۱۰۳۳ هـ‌ق در شیراز متولد و در شیراز بسال ۱۰۹۳ هـ‌ق از دنیا رفته است.[2]

پنجم دومین فرزند ذکور ملا صدرا علامه میرزا نظام الدین احمد مکنّی بابی‌تراب بوده که بنا به ثبت علم الهدی در سال ۱۰۳۱ و در اواخر رجب در کاشان دیده بجهان گشوده و در سال ۱۰۷۴ هـ‌ق در شیراز ارتحال یافته و ظاهراً بیش از ۴۳ سال از حیات ظاهری برخوردار نبوده است او نیز چون برادرش از تمام دانشهای عقلی و نقلی برخوردار و در شیراز در مدرسه والدش تدریس داشته است علامهٔ مرعشی رحمه الله در وصف وی مرقوم داشته‌اند:

«العالم الادیب و الحکیم المتأله الشاعر العارف نظام الدین احمد بن صدرالدین محمد و علاوه بر علوم و فنون او را شاعر نیز معرفی فرموده‌اند و او را کتابی بپارسی بنام مضمار دانش بوده که بدستور علم الهدی در سال ۱۰۶۷ هـ.ق مرقوم داشته‌اند. این کتاب را در کتابخانه دانشمند اخیر ابوجعفر علامه فیضی دیده‌اند.

میرزا نظام الدین احمد را دو فرزند ذکور بنام میرزا ابراهیم و میرزا عبدالله بوده که میان کاشان و شیراز در تردد بوده‌اند و از مشایخ خاندان فیض مانند علم الهدی و شاه فضل الله خواهر زاده فیض استفاده علمی کرده‌اند و این فقره را از دستخط علامه علم الهدی که چنین یادداشت کرده‌اند نقل می‌شود: «حرکت میرزا ابراهیم و میرزا عبدالله ولدان میرزا ابوتراب از کاشان به شیراز به اتفاق ملا طاهر همدانی یوم السبت ۲۵ ذیقعده الحرام سنه ۱۰۹۵ هـ‌ق.

---

۱. معادن الحکمه فی مکاتیب الائمة از تالیفات منحصر بفرد علامه علم الهدی است که او برای اولین بار سخنان درر بار امامان علیهم السلام را از مآخذ مختلف در این کتاب جمع‌آوری فرموده و علامه مرعشی اعلی الله مکانه این تصنیف گرانقدر شیعه را با شرح کافی بطبع رسانیده و منتی عظیم بر خاندان فیض دارند طاب الله ثراهم.

۲. علم الهدی از روی یادداشت ملا صدرا مرقوم فرموده‌اند.

ملا مقیم و ملا علا خالوزاده‌ها

علم الهدی در یادداشت دیگری چنین ثبت فرموده‌اند:

ورود ملا مقیم و خالوزاده‌ها با ملا علا و غیره بقریه قمصر فی شعبان سنه ۱۰۹۴ هـق، دخول کاشان ۷ شهر شوال و توجه به مشهد رضوی علیه‌السلام یوم الخمیس شهر شوال، دخول کاشان بعد العود یوم السبت ربیع‌الآخر سنهٔ ۱۰۹۵ هـق و خروج از کاشان و توجه به شیراز ۲۶ شهر مذکور.

از این یادداشت برمی‌آید که ملا مقیم فرزند ملا علا یا ملا علاّمی خلیل بن ملا محمد شریف کاشانی هر دو از مدرسّان معروف مدرسهٔ خان شیراز بوده‌اند و قید خالوزاده‌ها بدین قرار است که ملا خلیل علاّمی و شاه فضل‌الله فرزندان ملا محمد شریف کاشانی که از فضلای مشهور کاشان بوده‌اند خواهرزادگان فیض و مجاز از وی در شیراز مقیم بوده و تدریس داشته‌اند و ملامحمد شریف داماد شاه مرتضی و فرزند شاه فضل‌الله اول از شاه مرتضی والد فیض و شیخ بهاءالدین محمد عاملی اجازه داشته‌اند و شاه فضل‌الله اول والد ملا محمد شریف نیز اجازهٔ از بهاءالدین عاملی داشته و این اجازه بخط شیخ بهائی در ظهر کتاب حبل المتین که اینک در ملکیت استاد دکتر منوچهر ستوده می‌باشد به بنده نشان داده‌اند.

توضیحاً شاه فضل‌الله اول و ملامحمد شریف و شاه فضل‌الله دوم که مرقد وی در محله بالای قمصر است و بسال ۱۱۱۲ هـق ارتحال یافته هر سه تن از شاعران زمان بوده و نمونه غزل ایشان را نگارنده در مقدمهٔ دیوان ملا محسن فیض نقل کرده است.

ضمناً شاه فصل‌الله اول که اجازه از شیخ بهاءالدین داشته بفرزند خود ملا محمد شریف نیز اجازه داده است توضیحاً ملا علاّمی بموجب یادداشت علم الهدی در ۱۸ ذیحجه سال ۱۰۹۸ هـق در قمصر کاشان وفات یافته و اجازه معزالدین شاه فضل‌الله از شیخ بهاءالدین در سال ۱۰۱۱ هـق بوده است از ملا علاّمی یا علاءالدین خلیل تالیفی بجای نمانده لیکن از شاه فضل‌الله دوم تاکنون قریب سی مجلد در فنون مختلفه از معقول و منقول، تفسیر و حدیث و کلام باستثنای حواشی بر کتب فیض و ملاصدرا بجای مانده است رحمه الله معشر الماضین.

در طرفین مرقد شاه فضل‌الله دوم در قمصر متوفی ۱۱۱۲ دو سنگ بلند مربوط به دو پسر شاه فضل‌الله دیده می‌شود که اولی بنام ملا عبدالحی متوفی ۱۱۲۰ هـ‌ق و دومی ملاعبدالقیوم متوفی بسال ۱۱۴۲ هـ‌ق در یادداشت دیگری از علم الهدی بدین شرح توجه میرزا ابوتراب مع متعلقان از قمصر بشیراز به رفاقت میرزا محمد شفیع یوم الجمعه غرّه ذیحجة الحرام ۱۰۷۸ هـ‌ق و اگر میرزا ابوتراب همان کنیه نظام‌الدین احمد باشد با یادداشت قبلی علم الهدی که فوت نظام الدین احمد را ۱۰۷۴ نبشته مغایر است ممکن است ابوتراب دیگری باشد.

ملاعبدالواسع

از ملاعلاّمی یا علاءالدین خلیل[1] بن محمد شریف که برادر شاه فضل‌الله دوم است فرزند بسیار فاضلی بنام ملا عبدالواسع بجای مانده که او از مدرسان مدرسه خان شیراز بوده ملا عبدالواسع از شاگردان ممتاز علم الهدی و عمویش شاه فضل‌الله دوم بوده است از وی جنگی بجای مانده که نشان می‌دهد که از تمام علوم زمان حظّی وافر داشته از جمله سئوال و جواب ابوالغنائم کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی و علاء الدوله سمنانی است که حاوی رموز حکمت است و در همین جنگ سوادنامه‌ای از وی ثبت است که بشاه سلیمان صفوی نوشته و تقاضای سیورغال و مستمری خود را از بابت تدریس مدرسه شیراز مطالبه کرده است و ذیل آن حواله مبلغ سی تومان بدین شرح: بعرض می‌رساند که حسب‌الامر الاعلی بتاریخ هشتم محرّم الحرام سنه ۱۰۹۸ هـ‌ق مبلغ سی تومان و چهارصد و چهل و دو دینار از وجوهات شیراز که بسیورغال ملا محمد مقیم شیرازی مقرّر بوده و فوت شده بهمان دستور به سیورغال فضیلت و افاضت پناه ملاعبدالواسع نواده مولانا محمد محسن کاشانی شفقت شده اگر چنانچه مقرر فرمایند که درین باب رقم مبارک اشرف قلمی نمایند می‌تواند بود و ذیل

---

۱. علامه علاءالدین خلیل بن محمد شریف بن شاه فضل‌الله اول با آنکه به نوشتهٔ علم الهدی در قمصر وفات یافته سنگ مرقدی از وی در قبرستان فیضیه محله بالا موجود نیست لیکن ظاهراً در زیارت محله بالا سنگی بنام وی بوده که الحال موجود نیست امّا باغ مشجری بنام علاءالدین در محله بالا قرب سیل‌آوری موجود است که در مالکیت ورثه فاضل اخیر علامه فیضی است.

آن رقم اشرف چنین نقل شده است:

بموجبی که حسب‌الامر مقرّر شده رقم اشرف نموده دفتری و قلمی نمایند صفر ۱۰۹۸ هـق هو: بنده درگاه شیخ علی اولاً استمرار سیورغال را تا انقراض ایام حیات به تصدیق سرکار جمع و خرج نمایند توضیحاً ملا عبدالواسع را که نوادهٔ ملا محمد محسن فیض مرقوم داشته در حقیقت نواده دختری بوده چون ملا خلیل علامی داماد علامه علم الهدی بوده و عبدالواسع دخترزاده علم الهدی بوده است و واژه سیورغال ظاهراً ترکی و به معنی وجوهاتی است که بموجب فرامین مستمری به علما و فضلا مدرسان پرداخت می‌شده این واژه و واژگان مالوجهات در فرمانهای زمان صفویه بسیار بکار رفته است.

از بیاض ملا عبدالواسع ذکر فرزندان وی و رجال خاندان او و چنین آمده است:

«میلاد جناب عموئی‌ام شاه فضل‌اللّٰه زید عمره ثلاث و ثلاثین و الف ۱۰۳۳ و چون تاریخ وفات وی نقر بر روی سنگ مرقد ۱۱۱۲ هـق است عمر وی دقیقاً ۷۹ سال بوده است.

میلاد همشیره کبری رفع اللّٰه قدرها الف و ستّون ۱۰۶۰ و خواهر دوم او پس از ۹ ماه از اولی میلاد اخوی ملا عبدالعلی هداه اللّٰه سبیل الرشاد ثلاث و سبعین و الف ۱۰۷۳ هـق

فرزندان ملا عبدالواسع بن ملا علاّمی علاءالدین خلیل بخط وی

میلاد فرزند ارجمند رضیه بیگم سنه ثمان و ثمانین و الف ۱۰۸۸ هـق.

میلاد لطیفه بانو ۲۶ جمادی‌الاولی سنه سبع و تسعین و الف ۱۰۹۷ هـق.

میلاد فرزندی عبدالهادی ملقب به کمال‌الدین فی لیلة السبت محرم الحرام سنه ۱۰۹۹ تسع وتسعین و الف و تاریخ تولد او را ملا عبدالواسع در این مصراع یافته: از برج کمال کوکبی پیدا شد ۱۰۹۹ هـق.

میلاد آمنه خاتون شب یکشنبه چهاردهم شهر ربیع‌الآخر سنه ۱۱۰۸ ثمان و ماة و الف نصف شب تقریباً و وفات ملا عبدالواسع برابر ثبت علم الهدی در صفر سال ۱۱۱۳ هـق در کاشان.

دامادهای ملاصدرا

اول ملامحسن فیض کاشانی متولد ۱۰۰۷ در کاشان و متوفی ۱۰۹۱ در کاشان که فرزند اول فیض ملا علم الهدی در تاریخ ۱۰۳۶ متولد شده و ظاهراً در حدود ۱۰۳۳ ازدواج کرده است. ملامحسن فیض از دختر ملاصدرا دو پسر علم الهدی محمد و معین الدین احمد و سه دختر داشته است.

داماد دوم ملاصدرا

میرزا قوام الدین نیریزی بوده از علماء شیراز بنا به پژوهش آیة اللّٰه العظمی مرعشی در مقدمهٔ معادن الحکمه لیکن در یادداشت‌های علم الهدی و فرزندش ملامحمد محسن وفا هیچ‌گونه اشاره‌ای به وی نشده است.

داماد سوم ملاصدرا لاهیجی

ملاعبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجی نابغهٔ فلسفه و کلام و فقه و حدیث بوده که بعد از ملامحمد محسن فیض از مشهوران مدرسان حوزهٔ قم بوده این حکیم و فقیه شاعر هم بوده و تخلص فیّاض را از ملاصدرا داشته است هم‌چنانکه تخلص فیض را ملاصدرا به ملامحمد محسن عطا فرموده‌اند فیاض لاهیجی صاحب چندین تالیف و تصنیف و رسائل است و دو کتاب معروف وی بنام شوارق الالهام و گوهر مراد مرادک بپارسی مرقوم فرموده از کتابهای حوزوی بوده است. دیوان اشعار پارسی او که بیشتر غزل عرفانی است اخیراً طبع گردیده و مورد اقبال شاعران ادیب و ادیبان غیر شاعر واقع شده است.

ملاعبدالرزاق نیز تحصیلات خود را در کاشان و محضر علمایی چون حکیم نورا و علما خاندان فیض تکمیل و چون ملاصدرا در کهک قم دوره ریاضت خود را آغاز کرده بود وی باتفاق ملامحمد محسن فیض به زیارت او نائل و هر دو تن قریب ۸ سال ملازم استاد بودند و چون دوره ریاضت و یا تبعید استاد خاتمه یافت و برای تدریس شیراز عازم شد ملاعبدالرزاق در قم باقی ماند و کار تدریس را شروع و تا

پایان عمر از درس و بحث مفارقت نداشت تا بنا به نوشته ملا علم الهدی در روز جمعه ۱۵ ذی‌حجة الحرام سنه ۱۰۶۲ هـق در قم ارتحال و در جوار مرقد حضرت فاطمه معصومه بنت الامام موسی الکاظم علیهماالسلام مدفون شد لیکن علامه مرعشی سال وفات او را ۱۰۵۱ هـق مرقوم داشته‌اند.[۱]

ملاحسن فرزند ملاعبدالرزاق

ملاحسن فرزند فاضل حکیم ملاعبدالرزاق در علوم متداول زمان همتای پدر بوده و در حیات والد و در حوزه وی تدریس داشته است او را تالیفی بنام شمع الیقین فی معرفة الحق و الیقین بوده[۲] که فوق‌العاده قبولیت عامّه علما را داشته وی بنا به پژوهش علاّمه مرعشی طاب ثراه در سال ۱۱۲۱ هـق در قم ارتحال یافته و در خارج صحن بقعهٔ منوزه حضرت ستّی فاطمه علیهاالسلام مدفون گردیده است و ظاهراً ام‌کلثوم صبیّه ملاصدرا زوجه ملاعبدالرزاق لاهیجی بوده است.

ارتباط معنوی میان ملامحسن فیض و لاهیجی

از مکاتبات نظم و نثر میان این دو عالم که بسیار تکرار شده شدّت دوستی آن دو آشکار می‌گردد که نمونه‌هائی از اشعار آن دو جلیل‌القدر را در مقدمه دیوان سه مجلدی فیض منقول داشته و در این مقدمه از بیم اطناب ملال‌آور از نقل آن صرف‌نظر می‌کند و در دیوان فیّاض نیز بعض آن غزلها بدون ذکر موضوع بطبع رسیده است.

قطعه رثائیه شاه مرتضی والد فیض یکی از شیوخ ملاصدرا که سالک کاشی سروده و بسال ۱۰۰۹ ارتحال یافته منقول از خلاصة الاشعار میرتقی الدین محمد حسینی ذکری کاشانی

---

۱. چون مرقد وی در کنار خیابان جدید الاحداث واقع گردیده بود بدستور حضرت علاّمه مرعشی مرقد او را تعمیر و قطعه سنگی بر مرقد وی نصب کرده‌اند.

۲. نام این کتاب نزدیک با نام تالیف ملاصدرا بنام اکسیر العارفین فی معرفة طریق الحق و الیقین.

شـاه سـریر دانش آن مـرتضای اسـلام
کز علم دین برآورد در عـرصهٔ جـهان نـام
آن بـحر عـلم و دانش کـز غـایت تـبحّر
می‌برد فضل‌ازو فیض‌می‌یافت‌علم‌ازو کام
آن قدوهٔ افاضل کز علم و فضل خوانـدش
عـلاّمه زمـان دهـر قـطب زمـانه ایّـام
مست می مـعارف آن فـیض بـخش عـالم
کـز جـام او افـاضل بـودند جـرعه آشـام
تـا کـامیاب گـردند خیـل مـلایک از وی
از کشور جـهان زد در عـرصهٔ جـنان گـام
چون اهل فضل و دانش، اسلام را مـلاذند
تاریخ فوت او شد «حیف از بـلاذ اسـلام»

۱۰۰۹ هـ‌ق

توضیحاً سالک کاشانی دوتن شاعر بوده‌اند کـه یکـی کـاشانی و دیگـر اصلاً همدانی بنام آقا خضر نهاوندی حاکم مقتدر زمان شاه عباس اول در کاشان بوده و تا تاریخ ۱۰۱۶ و بیشتر ابنیه خیریه و بناهای دولتی کاشان بدست وی بنیان شده و بنا به نقل مآثر رحیمی که مؤلف آن برادر آقا خضر بـوده و تأیـید عـالم آرای عـباسی سدّ قهرود و کاروانسرای آن و احداث باغ فین و عمارت دولتی در کاشان و کاروانسرای جلو عمارت دولتخانه که شاردن آن را مهمانسرای بزرگ صفویه نامیده و آثاری چون سنگفرش راه کاروان رو کویر که زمستانها عبور از آن مشکل بوده است.

شرح بی غرضانه دکتر صفا نقل از تاریخ ادبیات مجلد ۵/۱

صدرالدین شیرازی

نام‌آورترین فیلسوف عهد صفوی صدر المتالهین «صدر الدین محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی» معروف به ملاّصدرا است وی مراحل واقعی تعلیم فلسفی را در خدمت استاد بزرگ عهد خود میرمحمد باقر داماد گذرانیده و در دانشهای نقلی شاگردی شیخ بهاءالدین عاملی کرده[1] و خود جامع همهٔ دانشهای عقلی و نقلی زمان خویش بوده است. وی در این دو رشته از دانشها تالیفات پر ارزش از خود به یادگار نهاده. خواه در حکمت که با ذوق اشراقی و عرفانی خود مبحث‌های خاصّی را در آن پیش کشیده و خواه در تفسیر قرآن که چندین رساله مقرون به تأویلهای فلسفی در این راه به وجود آورد یا در دیگر داشنهای دینی که در همهٔ آنها همساز با اندیشه‌های عرفانی و حکمی خود کارکرد و به علّت این همه تجاوزها که به مرزهای اعتقادی قشریان روزگار مرتکب گشت از آسیب اعتراضها و تکفیرهای ظاهربینان برکنار نماند.

سید محمد باقر خوانساری می‌نویسد در چندین کتاب از مصنفاتش سخنانی است که با ظواهر شریعت سازگار نیست.[2] آنگاه سخنان صاحب لؤلؤة البحرین را که

---

۱. پیش از این نقل شد که ملا صدرا پیش از رفتن به اصفهان از استادان معقول و منقول کاشان چون حکیم نورالدین محمد و شاه مرتضی و دیگران حظّی وافر داشت سپس به اصفهان رفت.

۲. خوانساری صاحب روضات الجنّات.

پیش ازین از طرائق نقل گردید آورده است و گفته که مولی صدرالدین محمد بن ابراهیم مشهور به ملا صدرا حکیم و فلسفی و صوفی بحت[۱] بوده و بهنگامی که بسفری می‌رفت در بصره بسال ۱۰۵۰ هـق درگذشت.[۲]

این است سخن و لحن عالمان شرعی زمان ملا صدرا و بعد از او درباره‌اش و بهمین سبب است که از او با همهٔ جلالت قدر و رجحانی در تفکر بر بیشتر از آنان داشته در چند کتاب این عهد که در شرح عالمان نوشته شده بسیار به اختصار از او یاد کرده‌اند و از زندگانیش زیاد اطلاع در دست نیست ولی با تحقیقاتی که درین چند ساله اخیر شده به ویژه با پژوهشهای انستیتوی ایران و فرانسه که فاضل معاصر استاد هانری کربُن سرپرستی کردکارهای اساسی درباره او انجام گرفت گذشته از اینها چون در اواخر عهد صفوی به بعد اثرهای ملا صدرا در حوزه‌های تدریس و تحقیق فلسفی محل مراجعهٔ استادان و دانشجویان این فن بود تقریبا همهٔ کتابها و رساله‌های اساسی او چندبار بطبع رسید و گذشت روزگار به رغم معاندان کج‌اندیش مقام و مرتبهٔ بلند او را بصورتی روز افزون حفظ کرد و به مدارج بلند رسانید و علاوه بر این آثار ملا صدرا بسبب همین اهمیّت که گفتیم مورد تحقیق بسیاری از حکمت شناسان و آموزندگان فلسفه قرار گرفت و بر آنها شرحها و حاشیه‌ها نوشته شد.

صدرالمتألهین بعد از طی مراحل تحصیل در خدمت استادان خود نزدیک به ده سال در ده کهک نزدیک قم انزوا اختیار کرد و ایام خود را به ریاضت و مکاشفه گذرانید و بعد از آن به شیراز رفت و در مدرسهٔ اللّه وردیخان به تعلیم حکمت پرداخت و تا پایان عمر خود هفت‌بار پیاده بسفر حج رفت و در بازگشت از آخرین سفر در بصره بدرود حیات گفت ۱۰۵۰ هـق و او را پسری دانشمند است بنام میرزا ابراهیم که مردی فاضل و عالم و متکلم بزرگوار و شریف و جامع بیشتر دانشهای زمان خاصّه دانشهای عقلی بود.

---

۱. بحت: خالص.

۲. شیخ یوسف بحرانی عالم جلیل بقدری درباره ملا صدرا تعصب داشته که از سفر حجّ او نام نبرده و برگشت او را از حجّ قید نفرموده‌اند.

ملاصدرا در مدرسهٔ خان شیراز به تعلیم حکمت پرداخت آثار او در حکمت و بعض از رشته‌های علوم شرعی متعدّد است و شماره آنها از کتاب و رساله از چهل درمی‌گذرد و جُز رسالهٔ سه اصل همهٔ آنها تازی است[1] از جمله مهم‌ترین کتابهای او در حکمت: الحکمة المتعالیه معروف به الاسفار الاربعه....

بر اثرهای شیرازی بسبب اهمیّت وافر و رواج شدید آنها در حوزه‌های فلسفی شروح بسیار نوشته‌اند و از حکمت شناسان متأخر حاجی ملا هادی سبزواری، میرزای جلوه، ملا محمد اسماعیل بن محمد سمیع اصفهانی، میرزا رضای قمشه‌ای، ملا عبدالله زنوزی، آقا علی مدرس تبریزی، ملا علی نوری و میرزا محمود قمی و سید محمد مشکات بیرجندی بر آن حاشیه‌ها نوشته‌اند و شواهد الرّبوبیه او را علی بن جمشید نوری در سال ۱۲۴۶ هق بصورت پراکنده شرح کرد و میرزا احمد اردکانی آن را در ۱۲۴۵ بپارسی درآورد، المشاعر را شیخ احمد احسانی بطریق ردّ و انکار شرح نمود و محمد جعفر بن محمد صادق لنگرودی، زین العابدین بن محمد جواد نوری و ملاعلی نوری و ملااسماعیل اصفهانی و میرزا احمد اردکانی بر آن شرحها و حاشیه‌ها نوشته‌اند که بعضی بچاپ رسیده.

بنام پروردگار بخشایندهٔ بخشایشگر

ملاصدرا

خاتمهٔ فلاسفهٔ مبدع و پژوهشگران صاحب‌نظر حکیم الهی صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازیست که در سال ۹۷۹ هق در شیراز دیده بجهان گشوده و در سال ۱۰۴۵ هق یا ۱۰۵۰ هق در بصره بهنگام مراجعت از سفر حج از جهان رحلت نموده و جنازه او را از بصره به نجف اشرف نقل و در ایوان سمت راست بقعهٔ منوّره مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مدفون کرده‌اند.

---

۱. در جنگ ملا صدرا که با شرح این بنده در تحت طبع است رساله‌ای در نماز به پارسی نوشته است که ظاهراً مترجمان از وجود آن اطلاعی نداشته‌اند این رساله در سال ۱۰۰۴-۱۰۰۵ هـ.ق نوشته شده است.

سخن در تولد و وفات وی

تولّد آن نیای بزرگوار بدون ریب همان سال ۹۷۹ هجری قمری است زیرا از یادداشتهای آن بزرگوار در حاشیه اسفار نقل شده و محقق اخیر آیة اللّٰه مغفور سید محمد مشکوة بیرجندی درمقدمهٔ محجة البیضای فیض شخصاً آن حاشیه را بقلم ملاصدرا دیده‌اند بدین مفهوم:[۱]

که در حاشیه مبحث اتحاد عاقل و معقول مرقوم داشته‌اند که این کشف را در ۵۸ سالگی و در سال ۱۰۳۷ هق دریافته‌اند پس در سال تولد وی هیچ شکی بجای نمی‌ماند لیکن در تاریخ ارتحال وی اختلاف قلم است زیرا همهٔ صاحبان تذکره سال ۱۰۵۰ را قلمی داشته‌اند لیکن بموجب یادداشت علاّمه علم الهدی نوه وی سال ۱۰۴۵ هق مسجّل گردیده که یادداشت وی نیز از روی یادداشت والد خود مولانا محمد محسن فیض کاشانی بوده است پس سال ۱۰۴۵ مسلّماً سال ارتحال اوست نه ۱۰۵۰ زیرا احتمال سهو و نسیان در فیض و فرزندش علم الهدی کمتر است تا ارباب تذکره امّا به نظر این بنده ممکن است هر دو تاریخ درست باشد بدین اعتبار که ملا صدرا در سال ۱۰۴۵ در بصره ارتحال یافته و در آنجا او را به امانت گذاشته و پس از ۵ سال استخوانهای او را به نجف اشرف برده‌اند و سال ۱۰۵۰ سال انتقال یافتن به ایوان سمت راست نجف اشرف بوده است زیرا علم الهدی از نوشته والدش فیض نقل کرده است که فیض مرقد استاد خود را در ایوان راست نجف در جلو شباک بقعه مولا زیارت کرده است بنابراین دفن دوم وی در نجف اشرف درست است و اینکه مرقد وی را در بصره هنوز می‌دانند نادرست است.[۲]

---

۱. مقدمه محجة البیضای فیض در ضمن شرح فیض شرح ملا صدرا و تطوّر مکاتب فلسفه را بیان فرموده‌اند.

۲. جنگ ملا محسن وفا فرزند علم الهدی از روی نوشتهٔ والدش مورخ ۱۱۳۵. ازدواج ملا صدرا با دختر ضیاءالعرفا باید بین سالها ۱۰۱۵–۱۰۱۷ و در سنین حدود ۳۵ سالگی باشد، زیرا اولین فرزند او دختر بسال ۱۰۱۹ متولد شده است.

تحصیلات وی

آنچه از نظرات ارباب تذکره و اخیراً کتاب شرح احوال ملا صدرا بقلم هانری کُربن استاد فلسفه فرانسوی بدست می‌آید بیشتر جنبهٔ داستان‌نویسی دارد تا تحقیق مستند زیرا اولاً آن مرحوم در هیچ جا سندی ارائه نداده و کمتر سندی در موضوع احوالات ملاصدرا در دست می‌باشد، امّا تحقیقات این بنده در احوالات وی بیشتر مستند به نوشته‌های او در احوال علمای خاندان فیض است زیرا نیای مادری این حقیر مسلّم التقصیر است که از احوال و یادداشتهای ملا علم الهدی و فرزندان عالم اوست.

مثلاً هانری کربن شرح داستان‌گونه‌ای در موضوع تولد وی و اینکه فرزندی یگانه بوده و کی از شیراز بقصد ادامه تحصیل به اصفهان رهسپار شده مرقوم داشته‌اند و ابداً توجه نداشته‌اند که تحصیلات اولیه ملا صدرا پس از شیراز کاشان بوده نه اصفهان و بعد از کاشان به اصفهان مسافرت نموده‌اند زیرا حوزهٔ فقه و حدیث و تفسیر و حکمت و کلام کاشان برتر از اصفهان بوده نه کمتر که بشرح آن می‌پردازد:

بموجب سند موجود در کتابخانه نگارنده محقق کرکی علی بن عبدالعالی تمامی زمستان و پائیز سال ۹۳۶هـق را در کاشان زیسته و به افاده و استفاده پرداخته و سال بعد را در قم بوده است و در اجازه‌ای که به یکی از علمای کاشان داده به توصیف علمای کاشان پرداخته و صراحتاً مرقوم فرموده‌اند که کاشان از نظر رجال فقه و حدیث و دیگر علوم دینی حائز اهمیت است اگرچه از علمای کاشان نام نبرده‌اند لیکن بموجب مدارک مستند حوزهٔ فقه و حدیث و کلام و حکمت و ریاضی از قرن ششم در کاشان تمرکز داشته که امام ابوالرضا سید فضل‌اللّٰه بن علی حسنی راوندی و قطب راوندی هر دو در کاشان و ری و قم تحصیل کرده‌اند که در دیوان سید ابوالرضا به بعضی علمای راوند چون تاج الدین سید پادشاه حسنی و قاضی عبدالجبار توسی نزیل کاشان از استادان ابوالرضا بوده و سپس علمای بزرگی چون صاحب فهرست از شاگردان امام بوده‌اند که بعض اقوال مترجمان نقل می‌شود اولاً قصیدهٔ رثائیه سید ابوالرضا که در ارتحال شیخ و استاد خود الامام السعید اباعلی عبدالجبار بن محمد بن الحسین الطوسی که در کاشان در شوال سال ۵۲۹هـ.ق بدرود

حیات گفته.[۱]

سید ابوالرضا در قصیده‌ای که در رثاء استاد سروده بدین قرار:[۲]

أرأیتَ مــن حــملوه للــتدفین؟ و نــحوه للــتحنیط و التکــفین؟

أرایتَ اَیَّ ســراج اســلام خــبا دجت الدّنــی لخبّوه فــی الحــین[۳]

أرایتَ کــبد الدّهــر یسلک عُنوة شــمس الهــدی فــی عــقدة التّــنین

أرایتَ مــا فــعلَ الزّمــان و ریــبه بــوفاة هــذا المــاجد المدفون

أرایتَ کــیف تــزعزعت لوفــاته عِــصَم العــلا و اذعــنت للــهون

رکب المــنابر واعــظاً و مُــلقّنا طُــرق الدیــانة ایّــما تــلقین

نــعشا و لکــنّ الرجــال بــناته تــبعوه بــالدعوات و التــامین

و اللّــه لوانــی عُــذرت و جــازَ لی لغســلته غســلاً بــماء جــغونی[۴]

أوَ لَــو اردت حَــفَرتُ فــی قــلبی له مــلحود قــبر بــالوفاء ضــمین[۵]

قــلبی حــریق لیس مــن مــثواه اذ فــخر الائــمة اهــل عــلیین

لهــفی عــلی اوراده فــی لیــلةٍ مــعمورة بــتضرّع و سکــون

لهــفی عــلی دعــواتــه تــلک التــی روح الامــین یــمدّها بأمــین

لهــفی عــلی کــرسیّه و الوعــظ و الـ مــحراب و التــجمیع و التأذیــن

لهــفی عــلی فــتیاه و الدرس الّــذی قــد کــان بــحفظه عــلی التــبدین

لا بــل فــانّ عــلومه مــبثوثة مِــن قــیروان الی حــدود الصــین

او طــود عــلم غــاض مــن کــتم البلی او بــحر عــلمٍ فــی قــرارة طــین

---

۱. امام ابوالرضا فضل‌الله علی بن عبیدالله حسنی در اواخر قرن پنجم و احتمالاً سال ۴۷۰ هـ‌ق متولد شده و در بین سالهای ۵۵۵ تا ۵۶۰ هـ‌ق باستناد نوشته عماد کاتب صاحب خریدة القصر در کاشان از دنیا رفته و مرقد وی هنوز در محله پنجه شاه پشت مسجد جامع عتیق موجود است.

۲. قصیده در رثاء امام زین الدین ابوعلی بن عبدالجبار بن محمد بن الحسین الطوسی که در شوّال سال ۵۲۹ هـ‌ق وفات نموده است. این قصیده شامل ۴۲ بیت است که ابیات فوق را از آن برگزیده است. منقول از ص ۴۳ تا ۴۷ دیوان ابوالرضا به تصحیح استاد مرحوم محدث ارموی.

۳. دنیٔ جمع دنیا.

۴. این دو بیت بسیار لطیف است بمضمون آنکه اگر شرعاً جایز بود با سرشگ خود آن قالب روحانی را غسل داده و دل خود را آرامگاه او قرار می‌دادم.

۵. توضیح فوق.

فی تسع عشرةً ماتَ تاج الدین[1] و امامنا فی التّسع و العشرین[2]

بدرا دُجی بدر الخسوف الیهما لیثاً شری صرعا خلال عرین

خربت بتاج الدین راوند وها قاسان تخرب بعد زین الدین[3]

شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب بعض مثالب النواصب که در نیمهٔ قرن ششم تالیف شده و در دفاع از عالمان شیعی است گوید ص ۱۹۸ نسخهٔ مطبوع:[4]

«و کاشان بحمدللّٰه منوّر و مشهور بوده همیشه و هست به زینت اسلام و نور شریعت و قواعد آن از مسجد جامع و دیگر مساجد با آلت و عدّت و اوقاف و مدرسین چون امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل‌اللّٰه بن علی الحسنی عدیم النظیر در بلاد عالم بعلم و زهد و غیر او از ائمه و قضات و کثرت فقهاء و مقربان و مؤذّنان و عقود مجالس و تربیت علماء سلف چون قاضی ابوعلی طوسی و اولادش چون قاضی جمال ابوالفتح و قاضی خطیر ابومنصور حرّس اللّٰه ظلهما...»

توضیح این نکته ضروریست که کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض فضائح الروافض تألیف بسیار محققانهٔ عالم و واعظ نبیل شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی امامی است که در پاسخ کتاب فضائح الروافض یکی از عامیان بسیار متعصب که از هیچ تهمتی درباره شیعیان مظلوم فروگذار نکرده نوشته شده و تالیفی ارجمند و پاسخ‌گونه است در روزگاری که چند محله شهر ری چون در زادمهران و فلیسان و غیره شیعی بوده و اکثریت شهر ری مذهب عامی داشته‌اند و تنها چند شهر معروف چون کاشان و قم در درجه اول و آوه و آشتیان و سبزوار و مازندران شیعهٔ امامی

---

۱. تاج الدین همان تاج الدین سید پادشاه حسنی راوندی استاد دیگر سید ابوالرضا و توضیح داده که سید پادشاه در سال ۵۱۹ هجری قمری ارتحال یافته.

۲. و امامنا اشاره به همان قاضی عبدالجبار توسی است ضمناً سه تن از فرزندان قاضی بعد از وی در کاشان تدریس و قضاوت داشته‌اند و در سال ۵۲۹هق بوده.

۳. زین الدین لقب ابوعلی عبدالجبار طوسی بوده است.

۴. کتاب بعض مثالب النواصب در حدود سال ۵۵۶-۵۵۵هق و بنام نقیب ری که از علما و فقهای بزرگ زمان است تالیف یافته این کتاب تا روزگار ما از دیدگان پنهان بود. با تلاش محقق مغفور علامهٔ محمد قزوینی و اقبال نسخه عکسی به طهران ارسال و دانش‌پژوه پرکار و علامهٔ گرانقدر مرحوم سید جلال الدین محدث ارموی با شروح و تعلیقات کامل در سه مجلد بطبع رسانید که دو مجلد آن شرح و تعلیقات است روانشان شاد باد.

بوده‌اند و در برابر شهر بزرگی چون اصفهان اکثریت با عامیان بوده است و متأسفانه همیشه در میان عامّه و خاصّه در تمام این مرز و بوم جدال و نزاع بوده حتی در میان فرق مذهبی عامه چون شافعیه و حنبلی و حنفیان نزاع و کشتار و از آن بدتر به آتش کشیدن کتابخانه‌های مساجد بزرگی چون نیشابور و ری و اصفهان به وقوع پیوسته است و آتش زدن کتابخانه عظیم مسجد جامع ساوه و مسجد جامع اصفهان در نزاع میان حنفیه و شافعیه اتفاق افتاده است و این افتخاریست که هیچ‌گاه از طرف شیعیان اینگونه اعمال زشت انجام نگرفته است.

حوزه‌های علمی کاشان در قرن ۷ تا قرن دهم
روزگار ملا صدرا

اگرچه در قرن هفتم با حملهٔ تاتاران به نواحی شرقی و مرکزی ایران شهر کاشان نیز از آن بلای ناگهانی در امان نماند و بسیاری از علما و پژوهندگان نابود شدند و مدارس بزرگی چون مدرسه شرفیه که انوشروان خالد کاشی با لقب شرف الدین تاسیس نموده بود اوائل قرن ششم و مدرسه صفویه عزیز الخضرة صفی الدین وزیر مؤسس آن بود و مدرسه مجدیه که مجدالدین ابوالقاسم وزیر و مدرسه معین الدین که برادرش تاسیس نموده بودند بکلی نابود شد و اثری بجای نگذاشت لیکن علوم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و بطور کلی دانش معقول و منقول راکما بیش مدرسانی در این شهر ادامه دادند بطوریکه در دورهٔ ایلخانان و تیمور خانهٔ معین الدین کاشی بویژه فرزندش غیاث الدین جمشید پایگاه اصلی علوم ریاضی و نجوم و فلسفه در ایران بود و اگر چندگاهی بظاهر حوزه‌ها تعطیل بود لیکن شعله‌های آن بکلی خاموش نشد و با مطالعه آثار حکیم افضل الدین محمد مرقی کاشانی متوفی حدود ۶۱۲هـق مرکز علوم اسلامی و فلسفه در مدرس وی بود. اگر چه وی در قرن ششم زیسته است و خواجه نصیر الدین طوسی شاگرد کمال الدین حاسب و او شاگرد بابا افضل بوده است بهر حال قرن نهم و دهم بار دیگر حوزه‌های علوم معقول و منقول در کاشان دایر گردید چون حوزهٔ معروف ابیوردی و پس از وی حوزهٔ شیخ الاسلام و رکن الشریعه

ضیاءالدین محمد بن محمود[1] رازی و فرزندش نور الدین محمد و حوزهٔ بزرگترین مفسّر پارسی قرآن ملا فتح الله بن شکرالله پنگانی کاشانی صاحب تفسیر منهج الصادقین و خلاصة المنهج و مترجم نهج‌البلاغه که از شاگردان زواری و او مجاز از محقق کرکی بود و از همه مهمتر حوزه شاه مرتضی بن شاه محمود بن ملا علی والد فیض بود شاه مرتضی از شاگردان ملافتح‌الله و ضیاءالدین محمد رازی بود و این کانونهای علمی مجهز بود که ملا صدرا را از شیراز بکاشان کشانید و پس از تکمیل علوم عقلی و نقلی از کاشان به اصفهان رفت و از محضر علمای اصفهان چون شیخ بهاءالدین محمد عاملی و میرمحمد باقر داماد حسینی و میر فندرسکی ادامه داد.

تحصیلات ایام کاشان ملا صدرا

بطوریکه پیش ازین اشاره شد ملا صدرا پس از تحصیلات مقدماتی شیراز چون حوزهٔ علوم معقول و منقول کاشان با تشریف فرمائی عمود الاسلام و رکن الشریعه[2] ضیاءالدین محمد بن محمود رازی در کاشان بسیار گسترده بود و حدیث و تفسیر محضر ملا فتح‌الله بیش از اصفهان شهرت داشت ملا صدرا از شیراز مستقیما بکاشان مهاجرت فرمود و او و شاه مرتضی والد فیض در محضر ملا فتح‌الله و ضیاءالدین محمد حاضر شدند. شاه مرتضی از ملا فتح‌الله و ضیاءالدین محمد تحصیل اجازه نمود و خود حوزه فقه و حدیث را دایر کرد که یقیناً اجازات ملا صدرا را نیز از این دو عالم بوده زیرا هر دوتن بشرف دامادی ضیاءالدین نائل شدند و این موضوعی است که هیچ یک از اربابان تذکره بدان اشاره نکرده‌اند جز فیض و ملا علم الهدی فرزندش که بدان اشاره کرده و ملاعلم الهدی در تاریخ وفات ضیاءالدین او را جدّ خود[3]

---

۱. ضیاءالدین محمد رازی متوفی اوائل قرن ۱۱ که خود از علمای کاشان استفاده نموده بود با خانواده خود در کاشان مقیم گردید و از این به بعد کاشانی نامیده شد، ضیاءالعرفا بنام ضیائی کاشانی در تذکره‌ها منجمله تذکره آذر معرفی و اشعار عرفانی وی نقل شده از جمله این بیت:

زنهار ضیاء علاج چشمت نکنی — اوضاع زمانه را ندیدن بهتر

در خلاصة الاشعار تقی الدین مثنوی عرفانی وی نقل گردیده است.

۲. از یادداشتهای علامه علم الهدی متوفی ۱۱۱۵ محمد بن محسن بن مرتضی متوفی ۱۰۹۱ میباشد.

۳. از یادداشت‌های علم الهدی.

خوانده و چون فیض نیز داماد ملا صدرا بوده از اینجا کشف می‌گردد که فیض با عیال خود دختر ملاصدرا پسر خاله و دختر خاله بوده‌اند که ملا صدرا نیز در ایام اقامت کاشان داماد ضیاءالدین شده و با شاه مرتضی هم داماد بوده‌اند لیکن شاه مرتضی یا رضی الدین مرتضی متولد ۹۵۰هق با صدرالدین محمد متولد ۹۷۹ بسیار تفاوت سنی داشته‌اند و می‌نماید که صدرالدین محمد نیز از شاگردان شاه مرتضی بوده باشد و همین ارتباط خویشاوندی نزدیک بود که بعدها فیض کاشانی نیز بشرف دامادی ملا صدرا مفتخر گردیده است و از اینجا کم اطلاعی ترجمه نویسان آشکار می‌گردد که ارتباط فیض را با ملاصدرا تنها رابطهٔ استادی و شاگردی پنداشته و نوشته‌اند که تنها این ارتباط بود که فیض را بدامادی ملا صدرا رسانید غافل از اینکه نزدیکی فیض به ملا صدرا بیشتر از آن بود که ملا صدرا شوهر خاله فیض نیز بوده است.

بهر حال ملا صدرا پس از تکمیل معلومات کافی از حوزه‌های سطح بالای علمی چون شاه مرتضی و ضیاءالدین محمد که بقول علم الهدی ضیاءالعرفا استفادهٔ کامل برده سپس از کاشان برای استفاده از شیخ بهاءالدین محمد و میرداماد و غیره راهی اصفهان شد که این زمان قبل از قرن یازدهم بود زیرا جنگی از ملا صدرا در دست است که در چند جای آن خط استادش میرداماد دیده می‌شود و تاریخ این جنگ از ۱۰۰۵ هق افزون نیست.[۱]

ملاصدرا و کاشان

پس ملا صدرا متولد ۹۷۹هق در حدود ۲۰ سالگی از کاشان به اصفهان رهسپار گشته نه از شیراز ثانیاً در حین مسافرت به اصفهان عالمی کامل در معقول و منقول و تفسیر بوده و احتمالاً اجازه اولین وی از رضی‌الدین مرتضای اسلام یا شاه مرتضی والد فیض بوده که البته این اجازه در جائی ثبت نشده است و تنها یکی از اجازات شاه مرتضی به عبدالقائم کاشانی بدست آمده که نگارنده آن را در مجلد اول دیوان ملامحسن فیض کاشانی نقل نمود و این دیوان را در چاپخانه اسوه قم در سه مجلد

۱. این جنگ اکنون در مالکیت کتابخانهٔ ملی تهران است.

بچاپ رسانید و مجلد چهارم آن آماده طبع می‌باشد.

بطوریکه اشاره شد ملا صدرا تا تاریخ ۱۰۰۵ از محضر علمای اصفهان مخصوصاً میرداماد و شیخ بهائی استفاده می‌کرده است و گمان دارم همان پنج ساله اول قرن یازدهم باشد زیرا جنگ مرقوم تا تاریخ ۱۰۰۵ هق یادداشت دارد و در اینجا دو دستخط ملامحمد باقر ذیلاً نقل می‌شود:

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

«ورد فی الحدیث عن النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم: المؤمنون هیّنون لیّنون کالجمل الآنف ان قید انقاد و ان لانیخ علی صخرة استناخ، هما تخفیف الهین و اللین.[۱]

قال بعض علماء العربیه یمدح بالهین و اللین مخفّفتین و یذمّ بها مثقلتین[۲] و الآنف المأنوف و هو الّذی بمقر الخشاش انفه فهو لایمتنع علی قائدة و قیل الآنف الذلول یقال انَفَ البعیر یأنفُ انفاً اذا اشتکی انفه من الخشاش وکان الاصل ان یق مأنوف لانّه مفعول به کما یق مصدور و مبطون الّذی یشتکی صدره و بطنه و انما جاء اَهذا شاذّ او یروی کالجمل الآنف.

و قال علیه السلام: اشدّ الذنوب ما استهان به عندک یصغّر المخلوق فی عینک و قال علیه‌السلام اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثلهُ و قال علیه السلام: اعجز النّاس من عجز من اکتساب الاخوان و اعجز منه من ضیّع من ظفر به منهم و من حکم هرمس الهرامسه: لن یستطیع احد ان یجوز الحکمة الا ان یکون له ثلاثة اشیاء وزیر و ولی و صدیق، فوزیره عقله و ولیّه عفّته و صدیقه عمله الصالح.»

دنباله نوشته میرداماد

و من حِکم سقراط

خاب مَن آثر عمارة البدن الفاسد علی عمارة الروح الباقی و قال:

یا اسراء الموت حلّوا اسرکم بالحکمة.

---

۱. میرمحمد باقر داماد حسینی مقیم اصفهان متوفی در سال ۱۰۴۰ هق.

۲. میرداماد گوید: الهیّنون و لیّنون با تشدید برای ذم و بدون تشدید در مدح می‌باشند.

و من حکم او میروس الشاعر: خیر امور العالم الحسّی اوساطها و خیر امور العالم العقلی افضلها. و من حکم سولون الشاعر:

و کان عند الفلاسفه من الانبیاء و الحکماء العظام بعد هرمس.

ینبغی للشابّ ان یستعدّ للشیوخه مثل ما یستعدّ الانسان للشتاء مِن البرد الذی یهجم علیه و رقمتُ الاحرف اتیاناً بملتمس اعزّ الاولاد الرّوحانیة و اقرب ذوی القربی العقلانیه الاوحد الامجد، الافضل الاکمل، اللوذعی الالمعی صدراً للفضل و المجد و الحق و الحقیقة و الملّة و الدین محمد الشیرازی رقّاه اللّٰه تعالی الی اعلی مراتب الظهور العلمی و الشهود العینی و انا احوج الخلق الی الرّب الغنی محمد بن محمد المدعو بباقر الداماد الحسینی ختم اللّٰه له بالحسنی[1]

ملاصدرا و حوزه‌های درسی کاشان

پیش از این به حوزه‌های علمی کاشان اشاره شد که از آن جمله حوزهٔ تدریس ملافتح‌اللّٰه کاشانی متوفی ۹۸۸ هق و صاحب تفسیر پارسی منهج الصادقین بود این عالم جلیل شیعی شاگردان بسیاری را چون رضی الدین مرتضی معروف بشاه مرتضی تربیت کرد که در پرورش ملاصدرا که داماد دیگر حکیم ضیاءالدین محمد رازی بود موثر بود. ناگفته نماند که فیض کاشانی نیز از محضر نورالدین محمد بن ضیاء الدین محمد معروف به آخوند نورا متوفی ۱۰۵۶ هق که دائی خود بود بهرهٔ کافی برد.

از حکیم نورالدین محمد جامع علوم معقول و منقول و علوم ادبی و شعر و ادب استفاده بسیار برد زیرا خود در شعر پارسی فرماید که استفاده علمی فیض بیشتر از عم وخال بوده و متاسفانه چون نام عموی خود را نبرده نام این عالم جلیل مجهول مانده است لیکن در بیشتر تذکره‌ها نام حکیم نورا دائی و استاد فیض

۱. با مطالعه القاب توصیفی میرداماد به ملاصدرا روشن می‌گردد که وی در آن پایهٔ علمی و ستیغ قلّه تحقیق رسیده است که استاد با چنین عبارات او را ستوده است و اگر شایسته این توصیفات نبود هرگز میرداماد چنین نمی‌نوشت زیرا مداهنه در خور شأن و مقام علمی میرداماد نبوده است.

آمده است و در مورد ملافتح‌اللّه تنها در دیوان محتشم کاشانی قطعه رثائیه او در ارتحال وی که حاکی از مقام والای علمی اوست دیده می‌شود که با این مصراع آغاز می‌شود:

مفتی دین متین کاشف قران مبین

و بیت تاریخی ختام آن چنین:

فقها را بجز آن قدوه ملاذی چو نبود بهر تاریخ نوشتند «ملاذ الفقهاء»[1]

۹۸۸ هـق

همین قطعه بر سنگ مزار آیت اللّه نقر است این مرقد در جنوب شهر کاشان نزدیک به دروازهٔ قدیم لتحر و در جوار جاده و خیابان جدید کاشان به قمصر قرار گرفته و جزء محل جدیدالاحداث شهر است. و از حوزه‌های معروف درسی کاشان محضر علامه قطب‌الدین محمد استرآبادی کاشانی است که وی در زمان شاه تهماسب صفوی منصب قضای کاشان را داشته و آثار خیریه‌ای از جمله حمام ملا قطب را که هنوز دایر است در محله محمد صالح بیک و جنب دربند ملا قطب بنا کرده است محتشم کاشانی تاریخ این حمام را ضمن قطعه‌ای[2] سروده است که سال ۹۷۶ هـق است و پیش از این حوزه‌ها حوزه علوم معقول ملا ابوالحسن ابیوردی کاشانی در سطح عالی برقرار بوده که از اطراف و اکناف برای درک این حوزه بکاشان هجوم می‌آورده‌اند که این محقق از شاگردان برجسته غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی بوده و بیشتر آثار استاد را شرح و تعلیقه کرده است حال ملاحظه فرمایند که علت آمدن ملاصدرا از شیراز به کاشان چه بوده زیرا اولین اجازه را از شاه مرتضی والد فیض در سال ۱۰۰۵ هـق اخذ کرده و بنابه مرقومات آیة اللّه مرعشی در همان تاریخ اجازه‌ای بسید حسین بن قمر صاحب کتاب مغنی السعاده داده است.

---

۱. جمله ملاذ الفقهاء برابر عدد ۹۸۸ هجری قمری است.

۲. در دیوان و کلیات محتشم کاشانی که به تصحیح و شرح نگارنده بوسیله حوزه هنری ارشاد اسلامی در دست طبع است و قریباً مجلد اول آن انشاءاللّه تعالی از طبع خارج خواهد گشت. شرح حال رجال دیوان ضروریات وی که شامل نزدیک به ۴۰۰ قطعه و قصیده تاریخی است بطور کامل آمده است.

ملاصدرا و شیوخ اصفهان

ملاصدرا از سال ۹۹۵ هـق تقریباً از کاشان به اصفهان رهسپار گردیده و از همان آغاز به محضر شیخ بهاءالدین محمد عاملی متوفی ۱۰۳۰-۱۰۲۹ هـق و سید محمد باقر داماد حسینی حاضر شده و رشته‌های فقه و حدیث و تفسیر و ریاضی و حکمت را تکمیل نموده و مخصوصاً نسبت باین دو شیخ بزرگوار ارادت قلبی داشته و به تزکیه نفس و تجرید و عرفان راستین گرائیده است و همان عرفان است که از کاشان و مخصوصاً حلقه مولانا ضیاءالدین محمد و شاه مرتضی بن شاه محمود نشأت گرفته است همان عرفانی که شاگردش ملا محسن فیض نیز بآن گرویده است با این تفاوت که بعض علماء کوتاه نظر آنان را صوفی خانقاهی دانسته و مورد تکفیر قرار داده‌اند.

اخلاق و منش ملاصدرا

ملاصدرا حکیمی متأله و عارفی آزاداندش و راستین بود که فلسفه را در خدمت دین گرفت و باور داشت که نه دین مخالف فلسفه و نه فلسفه با دین مغایرتی دارد از این نظر هم فلسفه اشراق و عرفان را قبول داشت و هم فلسفه مشاء را لیکن نارسائی‌های هر دو را تکمیل و خود مُبدع و صاحب نظر گردید او برای همه فلاسفه اوائل و مترجمان فلسفه مشاء چون معلم ثانی و ابوعلی سینا احترام قائل بود و هم حکیم اشراقی سهروردی و عرفان را خمیر مایه کشف می‌دانست در عین اینکه به صوفیان دکاندار خانقاهی چندان ارادت نداشت[۱]. او آزاداندیش بود و سخت از ریا و جاه‌طلبی بدور بود.

او از جدال علماء و تکفیر یکدیگر سخت بیزار و آن را موجب زیان دین و دولت و خرابی بیضهٔ اسلام می‌پنداشت در طول عمر خود هرگز پیرامون جاه و مال نگشت و هرچه داشت به مستمندان می‌داد. بسیار خوشرو و خوش زبان و مردم دوست بود، او به ریاضت‌های جسمی برای تکامل روح و معنویات عقیده‌مند بود و خود دوران تبعید و یا انزوای کهک قم را که به عبادات و ریاضت و کشتن هوای

---

۱. او دو کتاب و یک رساله بر ردّ صوفیان و قلندران نوشت که در جای خویش بیان خواهد شد.

نفس انجامید بهترین دوران زندگی و اوان کشف و درک حقایق می‌پنداشت و در مقدمهٔ اسفار اربعه بدان اشارت کرده است. او از آغاز درک تا پایان زندگی متابعت شرعی را مرعی داشت در عین اینکه فلسفه را با دین تلفیق داد بطوریکه چندین سفر و بقولی افزون از هفت بار به حج و زیارت کعبه نائل گردید و در سفر آخر بعد از برگشت در بصره رحلت نمود.

محل آرامگاه ملا صدرا

و بنا به وصیت خود او را در کنار مرقد امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفن کردند که پیش از این بدان اشاره شد که در ذیل عین یادداشت علامه علم الهدی محمد بن محسن متوفی ۱۱۱۵ هـق را که از روی یادداشت‌های فیض مرقوم داشته نقل می‌کند:

«تاریخ ارتحال جدّ امجد صدر العرفاء و خاتم الحکما و المتألهین و افضل علماء العاملین صدر الدین محمد بن ابراهیم الشیرازی فی سنه ۱۰۴۵ هـق و نُقل جثمانه عن البصرة الی نجف الاشرف و دُفن فی ایوان یلی الشباک الی المرقد المطهّرة الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام» اگرچه تمام تذکره نویسان ارتحال ملا صدرا را سال ۱۰۵۰ هـق نوشته‌اند لیکن امکان اشتباه از کسی چون فیض داماد ملا صدرا بسیار بعید به نظر می‌رسد که ۵ سال این دو تاریخ با هم مغایرت دارد.

علت اختلاف علمای شریعت با فلاسفه و عرفا

از نیمهٔ دوم قرن دوم هجری که کتب فلاسفهٔ یونان بنام فلاسفهٔ اوائل چون افلاطون و ارسطو و فلاسفه اسکندرانی چون فرفوریوس به تازی ترجمه و در اختیار علمای اسلام قرار گرفت مخصوصاً در عصر مأمون عباسی که خود به فلسفه و حکمت عشق می‌ورزید و گسترش بیت الحکمه که بهمت دانشمندان مسلمان ایرانی چون یحیی بن خالد برمکی و خاندان شیعی نوبختی در بغداد بنیاد شده بود دانشمندان ایرانی مسلمان در آنجا گرد آمدند و علوم اوائل را اعم از فلسفه و منطق و ریاضی و هیئت و هندسه و جغرافیا به موازات علوم دینی اعم از فقه و تفسیر و حدیث و علوم ادبی چون صرف و نحو و پژوهش در لغات تازی و زبان قرآن با پژوهشی راستین آغاز کردند و طولی نکشید که تا اوائل قرن سوم همه دانشها به پایه آخرین تحقیق رسید به ویژه علوم اوائل یونانی که در مرکز خود یعنی اروپا بکلی مرده بود از نو زنده شد بلکه کالبد متلاشی شده و ناقص آن بوسیله دانشمندان مسلمان ترمیم و جراحی گردیده و جانی تازه گرفت بطوریکه در قرن سوم تا چهارم همهٔ دانشها باضافهٔ ریاضی و طبّ هندی و فلسفهٔ موبدان ایرانی نیز مکمل آن شده و حقیقتاً بغداد و ایران مخصوصاً مرو و نیشابور مرکز تجمع علماء و پژوهندگان بود.

بدیهی است که مخصوصاً علماء ایرانی سعی داشتند که میان فلسفه و منطق و شریعت اسلام تلفیقی دهند و از منطق ارسطوئی در دفاع از احکام شریعت استفاده کنند بنابراین منظور بدی نداشتند لیکن آشکار است که در آن میان برخی دانشمندان

دهری[1] و ملحد و مانوی و یهودی و نصرانی و مجوسی هم بودند که با قصد خرد کردن ستون فقرات دین از راه کتاب و با همان جدل ارسطوئی و منطق سوء استفاده می‌کردند و غرور علمی آنان تا حدی بود که بعض احکام الهی را چون طواف حج به مسخره و افسوس می‌گرفتند که صالح بن عبدالقدوس و ابن ابی العوجاء و ابن راوندی از آن جمله بودند و مکتب امام صادق علیه‌السلام در پرورش شاگردانی چون هشام بن حکم برای مبارزه با افکار باطل این گروه بود معروف است که از شهود دادگاه فرمایشی ابن مقفع نقل شده که روزی در ایّام مناسک حج صالح بن عبدالقدوس با چند تنی که ابن مقفع در میان آنان بود در خانهٔ خدا گفت تا کی مردم چون گاو خرمن گرد خانه می‌گردند؟ که منظور گوینده به افسوس کشیدن مناسک حج بود اگرچه در مورد ابن مقفع این‌گونه اتّهامات موردی نداشت که ابن مقفع مسلمانی معتقد بود و در هیچ یک از آثار قلمی وی موردی بر بی‌دینی وی دیده نشده بود.[2]

لیکن غرور و تکبر علمی مخصوصاً در علم کلام و در مبحث جدل گاهی بزرگان و علمای قدر اول را به سخنانی نه اندر بایست کشانیده است از جمله بنا به نقل شمس الدین تبریزی در سخنان منسوب به وی گوید: امام فخر رازی متوفی ۶۰۶ه‍ق

---

۱. چون صالح بن عبدالقدوس و ابن ابی العوجاء و مطر بن ابی‌الغیث و ابن‌راوندی و صیمری و غیره نیز بودند که از وفور دانش خود سوء استفاده کرده و کتابهائی بر ردّ دین نوشتند.

۲. تاریخ الخلفاء سیوطی، شرح آثار عبدالله مقفع، تالیف دکتر عباسعلی عظیمی ص ۱۱۶.

دانستنی است که دشمنان از اثبات زندقه ابن مقفع عاجز شدند و بواسطه نداشتن دلیل بود که منصور عباسی مجبور شد به سفیان بن معاویه امر کند تا او را مخفیانه نابود کنند منصور نه تنها فاضل مورد بحث را کشت بلکه در راه ریاست و حفظ خلافت عده زیادی از بزرگان و مخصوصا آل علی را به قتل رسانید. چنانچه عبدالله بن علی را که خروج کرده بود و بعد تسلیم شد با آنکه منصور بشفاعت برادرش سلیمان بن علی او را امان داده بود غفلتاً گرفت و به زندان انداخت و امر کرد سقف زندان را بر سرش خراب کردند.

فجایع و سفاکی‌های منصور بسیار است که قلم از نوشتن آن شرم دارد و برای شرح آن باید به تواریخ مراجعه کرد پس نباید در شگفتی شد که منصور دانشمندی مسلمان چون ابن مقفع را که اندیشمندی آزاده و ایرانی بود تنها بجرم علاقه به کشورش ایران و ایران‌دوستی نابود کند آنهم بجرم زندقه چون در قرون اولیه اسلام بسیاری از رجال مسلمان آزاداندیش را بعنوان مرتد و زندیق یا عدم اطاعت از اولی‌الامر که مقصود خلفای جابر بودند تعقیب و یا زندانی کرده بکشتند و یا متواری شدند.

به کدام جرأت چنین جسارت کرد که گفت:

«محمد تازی (ص) چنین گفت و محمد رازی چنین گوید»[1] و این حقیقتی است که اگر منسوب به وی درست باشد از چنین کسی توقع نبوده است، باری از روزگاریکه مذهب اعتزال رونق گرفت و خلاصهٔ نظر این مکتب دینی بر پایهٔ علوم عقلی بود بر این اعتبار که شریعت بر پایه کتاب و سنت و دلایل عقلی است زیرا می‌خواستند تمامی احکام شریعت را با دلایل عقلی منطبق ساخته و مسائلی که در فقه حنفی و شافعی هم‌چنین در اخبار و احادیث منقول از پیمبر (ص) آنچه با دلایل عقلی قابل قبول نبود اخبار موضوع دانسته و آن دسته اخبار را جعل گمان کنند و حقیقت این است که به خواست حکّام جور اخبار بسیار نادرستی حتی در صحاح سته و کتب مستند عامه راه یافته بود که به تحقیق کامل آن در مجلدات گرانقدر الغدیر دیده می‌شود و از طرفی چون در قرآن کریم آیات فراوانی است که مردم را به تعقّل و تفکّر و اندیشمندی فرامی‌خواند معتزله از فلسفه و منطق ارسطوئی دانشی را بنیان نهادند که برای تحکیم شریعت ضروری به نظر می‌رسید و علما خاصّه امامیه کثّر اللّٰه امثالهم نیز در فقه و حدیث شیعه نیز دلایل عقلی مرعی می‌داشتند بموجب خبر درستی که از حضرت باقر و صادق علیهماالسلام نقل گردیده که حضرات فرمودند که هر خبری که از طرف ما ائمه نقل می‌شود اگر با قرآن و عقل مطابقت نداشت آن را بدور اندازید و از اینجاست که علما شیعه خاندان نوبختی اولین طرفداران علم کلام بودند که در اثبات امامت و ولایت و مباحث دیگری چون توحید و عدل و دیگر صفات و اسماء اللّٰه کتابها نوشتند و نیز در مسائلی چون معاد و جبر و تفویض از دلایل عقلی استفاده می‌کردند.

لیکن در برابر این گروه اندیشه‌گرا اشاعره بودند که هرگونه تفکّر و اندیشه‌گرائی برخلاف نصّ صریح و هم‌چنین تأویل آیات سخت ایستادگی کرده و اهل کلام را بطور کلی کافر و زندیق می‌پنداشتند که فرقهٔ مجسمه از این گروه بودند.

شیخ عبدالجلیل رازی در مثالب النواصب در پاسخ عامی گوید چگوئید درباره

---

۱. مقالات شمس تبریزی

گروهی از حنبلیان که اعتقاد دارند که خدای در قالب جوانی زیبا روی خود را بمردم می‌نمایاند و جمعی از حنابلهٔ هرات هر شب کاه و جو به بام مسجد برده که خدای در شب جمعه سوار بر الاغ به مساجد سرکشی می‌کند و کاه و جو بر بام مسجد برای حیوان سواری خدا بود تعالی اللّٰه عمّا یقولون. بنابراین هرگونه خبری یا تفسیری از این دست آشکارا مردود و موضوع به نظر می‌رسد.

اما علوم معقول مخصوصاً میان فرقهٔ خاصهٔ امامیه بسرعت پیش رفت تا آنجا که علم کلام در فقه و حدیث بکار گرفته شد و اصول فقه ترتیب داده شد ولی مخالفان آن در میان حنفی و شافعی و یا بقول شیخ عبدالجلیل شفعوی بسیار شدند حتی در میان عرفای بزرگ چون خواجه عبداللّٰه انصاری که علم کلام را با زندقه برابر گرفت، او در تعریف علوم گوید: طبقات الصوفیه ص ۱۱-۱۲[1]

او علوم را در ۱۰ قسم بدین شرح تعریف نموده است:

اول علم توحید است دیگر فقه و دین است سه دیگر علم ادب و لغت و خط چهارم علم تعبیر پنجم علم طب ششم علم نجوم هفتم علم کلام هشتم علم معاش نهم علم حکمت دهم علم حقیقت امّا علم توحید حیات است و علم فقه داروست و علم عظت غذاست[2] و علم تعبیر ظن است و علم طب حیلت است و علم نجوم تجربت است و علم کلام هلاک است و علم معاش شغل عامّه و علم حکمت آینه است و علم حقیقت یافت وجود است.

وی در دنباله همین مطلب گوید: و الکلام فی الجواهر و الاعراض و الطینة و الجثّه و الهیولی و هو علم الزنادقة الاولی.

و از کلام خواجه معلوم می‌شود که فلاسفه‌ای چون افلاطون و ارسطو را که در مقولات عشر از جوهر و عرض و هیولی سخن گفته‌اند جزء زنادقه شمرده است که لابد شارحان معروف گفتار ایشان را چون فارابی و ابوعلی سینا زندیق می‌پنداشته

---

۱. خواجه عبداللّٰه انصاری از بزرگان علما و عارفان قرن پنجم صاحب کتاب معروف طبقات الصوفیه و مناجاتهای پارسی شیرین و حال‌آور و تفسیر است که تفسیر رشیدالدین میبدی معروف به کشف الاسرار گرد آمده از سخنان اوست.

۲. عظت: موعظه.

است و هم او از قول شافعی نقل کرده که گفت علم کلام هلاک است و خواجه ایضاً در طبقات الصوفیه ص ۱۸ ضمن تعریف عارفان طبقه اولی نخست از ابوهاشم کوفی و سفیان ثوری که در بصره بسال ۱۶۱ هـق وفات یافته نام برده و بعض سخنان بوهاشم را چنین نقل نموده که: «وقتی بوهاشم، شریک نخعی را که از خانهٔ یحیی بن خالد بیرون می‌آمد گفت: اعوذ باللّه من علم لاینفع[1] یعنی قضاکه شریک نخعی قاضی بود و گفت: «لقلع الجبال بالابر اَیْسر مِن اخراج الکبر من القلوب» یعنی کندن کوه‌ها با سوزن آسان‌تر است از بیرون آوردن کبر از دلها و از قول شیخ سیروانی گفت:

آخرُ ما یخرج من قلوب الصدّیقین حبُّ الریاسه آنگاه از گفته‌های سهل تستری نقل نموده که گفت: «علم سه است علمٌ باللّٰه و بامر اللّٰه و بایام اللّٰه و اصل سه‌اید و دیگر فرع آنگاه علم کلام را حرام دانسته و نیز علم احکام بسیر کواکب امّا علم کلام را می‌گوید: که خداوند عزّوجل می‌گوید: انّ الشیاطین لیوحون الی اولیائهم....

و آن گذاشتن نصّ‌های کتاب و سنّت است و دست بعلم فلاسفه زدن است و از اجتهاد به استحسان عقول و هوای خود شدن است آنگاه گوید شافعی گفت العلم بالکلام جهل و الجهل بالکلام علم».[2]

---

۱. اشاره به حدیث شریف.
۲. از طبقات الصوفیه خواجه عبداللّٰه انصاری.

اخوان الصفا و علوم معقول

پیش از اینکه دربارهٔ اخوان الصفا و رسائل مشهور ایشان بپردازیم ضروریست شمّه‌ای از زحمات فلاسفه و حکمای الهی که در راه تلفیق دین و فلسفه کشیده‌اند و در حقیقت منظوری جز تحکیم مبانی دین نداشته‌اند بیان داریم تا زحمات ملا صدرا بهتر آشکار گردد و در اثبات این نظریه از پژوهش عالم جلیل و حکیم نبیل متأخر فقید سعید حضرت آیة الله سید محمد مشکات بیرجندی که بالمناسبه در مقدمهٔ محجة البیضای فیض مرقوم داشته و الحق پژوهشی قابل ستایش است ذیلاً نقل می‌کنیم:[1]

«مضی قرونٌ متمادیة و علماء الشریعة و الفلسفة اصبحا یتعارضان و یتعاندان، فکما انّ الظاهریین الجامدین مِن علماء الشریعة لم یکن لهم غرضٌ اهمّ مِن تکفیر الفلاسفة و نسبتهم الی الالحاد و الزّندقه کذلک هؤلاء الفلاسفة ایضاً کانوا یرمونهم الی السفاهة و البلاهة.

لهذا تری انّ بعضهم ردّاً علی الفلاسفة تمویهاً لعلماء الشریعة و خوفا علی انفسهم کما فعل یحی النحوی الاسکندرانی حیث کان اسقفا فی بعض الکنائس

---

۱. کتاب محجّة البیضاء فی احیاء الاحیاء شرح و اصلاح و نقد و تأیید فیض کاشانی بر کتاب احیاء العلوم ابوحامد محمد بن محمد بن الغزالی الطوسی متوفی ۵۰۵هـق از بهترین کتب اخلاقی اسلامی شامل چهار ربع بدین شرح ربع العادات، ربع العبادات، رعب المنجیات و ربع المهلکات که فیض کاشانی نیز بدان ترتیب در چهار ربع یا چهار مجلد باتمام رسانیده با این تفاوت که با اخبار معصومین علیهم‌السلام زینت داده است.

فاسقطوه فصنّف کتاباً فی ستّ مقالات علی ارسطو تمویهاً لهم و خوفاً علی نفسه و هو من شارحی کتب ارسطو[1] و تبعه فی ذلک و اقتبس من کلام الغزالی[2] اوائل امره فی تهافة الفلاسفة و لعلّه یَعدُّ فی هذا الباب کتاب رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیة[3] للشهاب الدین السهروردی من کبار مشایخ الصّوفیة صاحب کتاب العوارف و استاذ الشیخ مصلح الدین السعدی الشیرازی و غیرهم.

و لمّا وَصَلت النوبة الی الدیانة الاسلامیة اوجب القران الکریم النظر العقلی و کرّر القول: افلا یتفکّرون، افلا یتدبّرون القرآن اَمْ علی قلوب اقفالها و لمّا نزلت الآیة الکریمة:

انّ فی خلق السموات و الارض الی قوله: لآیات لقوم یعقلون قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم: «وَیلٌ لمن لاکهابین لحییه و لم یتدبّر فی معانیها» فنبه علی العنایة فی خلق الاشیاء علی تنوعه مِن مظاهر الطبیعة و مظاهر نظام الموجودات الجمادیه و النامیة الحیوانیة لاسیما الانسان فاستحثّ العقل علی التفکّر و التدبّر استحثاثا دینیا ایمانیا لم یسبق بمثله فی ای شریعة سابقة علی انّه بکلام عن الخالق و المخلوق یجعل البحث النظری علی صورة دینیة فلسفیة و الاسلام فی اقامة الدلیل علی صحّت اصوله و فی الدفاع عنها و فی التنبیه علی ضعف مذاهب المخالفین یُعوّل علی النظر العقلی و علی الدّلیل و البرهان و مع انّ القرآن الکریم ذمّ الذّین قالوا انّا وجدنا آبائنا علی امّة و انا علی آثارهم مقتدون[4] و یدعوهم الی البرهان علی مدّعاهم اِنْ کانوا صادقین.

قد یوجد فریق من الجامدین المتمسکین بعلم الظاهر کما وجد فی الدّیانات الآخر عقلهم متجّه الی المسائل الشرعیه غیر مثال فی مسائل العقیدة الی تدقیقات

---

۱. منقول از فهرست ابن ندیم پژوهش مشکات و اخبار الحکماء قفطی.

۲. به نقل مشکات در پاورقی غزالی بیشتر ایرادات خود را از یحیی اسکندرانی در تهافة الفلاسفه گرفته است.

۳. شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب کتاب معروف عوارف المعارف که شروح بسیار بر آن نوشته شده از جمله شرح عز الدین محمود کاشانی کتاب شریف مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه می‌باشد. عزالدین متوفی ۷۳۵ هـق وکمال الدین عبدالرزاق هر دو از اقطاب طریقه سهروردیه‌اند.

۴. آیت ۲۳ ـ سوره الزخرف و آیت ۲۲ همان سوره: انّا وَجدنا آبائنا علی امّة و انّا علی آثارهم مهتدون.

المتکلمین فضلا عن الحکماء و لن یخلوا هذا الفریق من قوم لهم فی ذلک اغراضٌ دنیویه مِن منصب او جاه او منفعة ما و هذا ممّا کان یزید فی اعدائهم للناظرین فی العلوم العقلیه حینئذ یری شر ذمة قلیلة من العلماء الجامعین للعلوم العقلیه و النقلیة الراسخین المؤمنین بما جاء مِن الله تعالی علی ید سفرائه المقرّبین لاسیما محمد رسول الله و خاتم النبیین صلّی الله علیه و آله و سلّم هم شمروا عن زیول هممهم و قاموا لان یجمعوا بین ما جاء به الانبیاء و هو الشریعة و ما ادّی الیه عقول الممتازین من البشر من اول آدم علیه‌السلام الی یومنا هذا و هو الفلسفة و لیس کلّ من کان جامعاً للعلوم العقلیه و النقلیه یطرق هذا الباب فانّ العلاّمة الحلی و المولی قطب الدین الشیرازی کانا جامعین للعلوم العقلیة و النقلیه و صنّفا کتباً مفیدة فی علوم مختلفه....

دنباله پژوهش آیة الله مشکات رحمه الله

و لیس کلُّ مَن طَرَق هذا الباب و رام هذا الغرض انفتح له الباب و نال المقصود نقل عنه ابو حیّان انّه قال:[۱]

«انّ الفلسفة مساوقة للشریعة و الشریعة مشاکلة لها و انّ احدیٰهما اُم و الآخر ظئر[۲] ثم قال کان ابوزید یظهر مذهب الزیدیه و لکن لم یتمّ له مِن ذلک شیٌ ثُمّ قام بعده ابو تمام النیسابوری و کان شیعیّاً و صنّف کُتباً لکنّه لم یتمّ له ما اراد و لا بلغ ما امله[۳] فانّ ابازید البلخی مِن مشاهیر علماء القرن الثالث الهجرة ممن اعتقد بذلک[۴] فاوّل من نعرفه بالاهتمام فی هذا الامر هو ابویوسف یعقوب بن اسحاق الکندی حوالی ۱۸۵-۲۲۵ هـق فانّه یصرّح بانّ کلّ ما ادّاه النبی یُمکن یُفهم بالمقائیس العقلیه لکن یشترط ان یکون المفکّر من ذوی الدین و الالباب، قادراً علی فهم مقاصد الوحی عارفاً باللغة و استعمالها الحقیقیة والمجازیة کما انّه فی رسالته فی الابانة عن سجود الحرم

---

۱. ابوحیّان توحیدی از مشاهیر علماء معقول و منقول که مقارن با اخوان الصفا بوده و بنا بشرح مقدمهٔ رسائل اخوان الصفا طبع بیروت سخت به اخوان الصفا تاخته است که در شرح اخوان الصفا بدان اشاره خواهد شد.

۲. ظئر = اولادی که زن مرضنه از غیر شیر می‌دهد.

۳. امل: آرزو و مقصود.

۴. پاورقی نقل از الامتاع و المؤانسه.

الاقصیٰ و طاعته اللّٰه تعالی یُبین المعنی الحقیقی و المجازی للسجود و الطاعة....»

قال البیهقی عند ترجمته: «قد جمع الکندی بین اصول الشرع و اصول المعقولات[۱] اقول[۲] انّه مع سعة اطلاعه علی الفلسفه یقف فی الدین بقدم ثابت فیدّل علی النبوة المطلقة و النبوة الخاصّة و یوّجه الوحی الالهی توجیها حکمیا و آثاره تدّل دلالة واضحة علی روح الایمان العیمق و هو یخالف ارسطو قدم العالم و یؤکّد العنایة الالهیه و صفاته تعالی و ینتهی الی مذهب دینی فلسفی لکنّ اتّهمه الظاهریون المعاصرون له حیث یرمونه تارةً بالیهودیه و اخری بالنصرانیة و هو من اشهر بیوتات مشاهیر المسلمین و لعلّ هذا الامر مضافا الی اعتقاده بتوافق الدین و الفلسفه هو الّذی شجّعه علی المهاجمة علی اعداء الفلسفه فنجده یفضح سوء مقصدهم و اغراضهم الدنیویة.[۳]

بعد محقق فقید دربارهٔ اخوان الصفا در ۳۴۷هق بحثی مستوفیٰ فرموده که در اینجا از آن صرفنظر می‌کند فقط توصیف ایشان را از قلم مشکات نقل می‌نماید:

«ثمّ بعده نهضت جماعة جامعة لشتّی العلوم یسمّون باخوان الصفا و اجتمعوا فی سنة سبع و اربعین و ثلثمائة بالبصره و هم زید بن رفاعه و ابوسلیمان محمدبن معشر البستی یُعرف بالمقدسی و ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی و ابواحمد النهرجوری و العوفی و غیرهم و کانت هذه العصابة قد تألفت بالعشرة و الصداقه و اجتمعت علی القدس و الطهارة و النصیحة فقالوا:

الشریعة دنست بالجهالات و اختلطت بالضلالات و لا سبیل الی غسلها و تطهیرها الاّ بالفلسفة لانّها حاویة الحکمة الاعتقادیه و المصلحة الاجتهادیه و انّه متی انتظمت الفلسفة و الشریعة فقد حصل الکمال و صنّفوا خمسین رسالة فی اجزاء الفلسفه[۴] علمیها و عملیها و سمّوها رسائل اخوان الصفا و کتموا اسمائهم و قالوا انّهم

---

۱. نقل پاورقی از رساله او به احمد بن معتصم طبع مصر بسال ۱۳۶۹ھ ق ـ تتمّه صوان الحکمه، فهرست ابن‌ندیم.
۲. همان.
۳. گفتار مرحوم مشکات.
۴. نقل است که ۵۱ رساله بوده است.

ما فعلوا ذلک الاّ ابتغاء وجه الله لیخلصوا الناس من الآراء الفاسدة الّتی تضرّ النفوس و العقائد الخبیثة الّتی تضرّ اصحابها...»

آنگاه گوید که جمعی بر علیه این جماعت به مخالفت برخاستند و رساله‌های آنان را مردود شمردند ولی با همه دشمنی‌های مخالفان در همه جا منتشر شد و مورد اقبال همگان قرار گرفت مانند فیلسوف مشهور ابوسلیمان محمد بن بهرام سجستانی[1] و بعض اصحاب وی چون ابوحیّان توحیدی که از معاصران اخوان الصفا بودند لیکن در مدت کمی از انتشار رسائل که از ۳۰ سال تجاوز نمی‌کرد در اقصی بلاد اسلام منتشر گردید و گوید:

کما تری انّ البیهقی حینما ابتدأ بترجمة حیاة ابن سینا عند ماکان هو فی بلخ و لم یکن له حینئذٍ اکثر من عشر سنین و قد ولد فی سنة سبعین او احدی و سبعین و ثلثمائة یقول کان ابوه یطالع و یتأمّل رسائل اخوان الصفا و هو ایضاً احیاناً یتأمّله و لم یزل هذا الفکر اعنی فکر الجمع بین الفلسفه و الشریعة ینمو بین اهله من الجامعین للعلوم حتی قام بهذا المهم ابوالقاسم حسین بن المفضّل الراغب الاصفهانی من علماء القرن الخامس للهجرة قال البیهقی عند ترجمته فی تتمّه صوان الحکمه: کان من حکماء الاسلام و هو الذی جمع بین الشریعة و الحکمة فی تصانیفه و له تصانیف کثیرة منها غرّه التنزیل و درّة التاویل و کتاب الذریعه[2] و کتاب کلمات الصحابه و کان حظّه من المعقولات اکثر و اضافه کرده که در کشف الظنون درباره کتاب ذریعه راغب گفته است که ابوحامد غزالی دائماً با کتاب ذریعه مصاحبت داشت و مشکات گوید کتاب ذریعه و تفصیل[3] النشأتین راغب اگرچه هر دو حجم کوچک دارند لیکن در درجه عالی فصاحت و بلاغت است آنگاه گوید:

ثم قام بعده الامام ابوحامد محمد الغزالی فجمع بین الشریعة و الحکمة

---

۱. ابوسلیمان محمد بن بهرام سیستانی استاد فلاسفه و منطقیون منجمله استاد ابوحیّان توحیدی.

۲. پاورقی مشکات: طبع مصر که بپارسی ترجمه شده در روزگار شاه شجاع و مترجم اضافاتی در آخر از مواعظ فلاسفه یونان دارد که آن را «کنوز الودیعه من رموز الذریعه» نامید.

۳. تفصیل النشأتین را چندین بار در بیروت و مصر بطبع رسانیده‌اند و از تالیفات مشهور او کتاب محاضرات است که در مصر بسال ۱۳۲۶ه ق بطبع رسیده است.

و العرفان لاسيما فی الحکمة العمليه. فانّ خطابيات الغزالی اوقع فی النفوس من برهانيات ابن سينا فانتشر کتبه فی مشارق الارض و مغاربها.

ثم قام الامام فخر الدين الرّازی المتوفی سنه ۶۰۶هق و کان اوسع علماء الاسلام فی الاطلاع علی العلوم ماهراً فيها غلب عليه المعقولات و انّه و ان اشتهر بامام المشکّکين و ردّ عليه الحکيم الخواجه نصيرالدين الطوسی فی نقده علی المحصّل و فی شرحه علی الاشارات و قد سمّی شرح الامام جرحاً لکنّی مصنّفاته فی الفلسفه و هو اصعب العلوم و کذا فی الکلام اسهل تناولاً الی فهم المحصلين و صنّف تفسيراً لم يسبقه سابق ممن تقدم عليه و لا لحقه لاحق ممن تأخّر و قال بعض الظرفا و يصف تفسيره:

«فيه کل شئ الا التفسير»[1]

لکن الامام اخذ بجوامع التفسير و بحث فی ای ناحية فصنّف تفسيراً روائيا اصوليا فقهيا کلاميا فلسفيا عرفانياً.

ذکر صدر الدين محمد شيرازی

ثمّ جاء بعد من ذکر الفيلسوف المتأله الکبير و المحقق الشهير المولی صدر الدين محمد بن ابراهيم الشيرازی فانّه قدّس سرّه انتهی الی غاية ماسبقه اليها احدٌ ممن تقدّمه و لا ممّن اخّر عنه الی يومنا هذا جمع بين الفلسفة المشّاء و العرفان و الاشراق و الکلام و الشريعة و کان له يد طولی فی کلّها جمعاً جمع جمعٌ کثير علی تفهيمه و تفهّمه و تدريسه و تدرسّه و جمع آخر علی ردّه و نقضه و رفضه و نسبته الی الکفر و الزندقه[2] کذلک بعد ما يبرهن مقصده تراه فی اکثر المباحث لو لم نقل فی کلّها يأتی بکلام من اکابر مخالفيه يستدل به علی موافقت ايّاه او يؤوّله بما يوافق رأيه و هذا مذهبه ثمّ يورد

---

۱. يعنی تفسير او جامع اصول، فقه، کلام، فلسفه و روايت و عرفانست امّا به تفسير کم‌تر توجّه داشته است.

۲. ص ۱۰۵ شرح حال ابن‌مقفّع ـ دکتر عظيمی: سپس کسانی که علوم اوائل يعنی فلسفه و منطق و متفرّعات آن را خوانده بودند مشمول زنديق قرار گرفتند چنانکه جلال الدين سيوطی رساله‌ای بنام القول المُشرِق فی تحريم الاشتغال بالمنطق را نوشت و در آن منطق و فلسفه را با زندقه برابر دانسته تا حدّی که جملهٔ سائره «مَنْ تمنطقَ تَزندقَ» شايع گرديده بود و کار را به آنجا کشاندند که اشکال هندسی و دوائر فلکی و عروضی هم کفر و زندقه بود حتی مأمون عباسی که بفلسفه تمايل داشت متّهم به زندقه شد.

شواهد ذوقیه و دلائل نقلیه تؤیّد مراده فأتیٰ بمذهب فلسفی خاصّ مائل الی فلسفة الاشراق و العرفان سمّاه الحکمة المتعالیه و یسمّی حکمة الاشراق و المشاء الفلسفة العامیه و قد یعبّر عن شیوخ الفلسفیین بشیوخ الفلسفة العامّة و انّما یُرید بهؤلاء الشیوخ الفارابی و ابن سینا و شیخ الاشراق شهاب الدین یحی بن حبش السهروردی[1] ثمّ ان الحکماء قبله ذهب اکثرهم الی اصالة المهیه و انّ استاذه المیر محمد باقر الداماد کان قد اختار هذا المذهب، هؤلاء کانوا یزعمون انّهم اذ قالوا باصالة الوجود لزم استغناء المهیّه عن الجعل و الجاعل و الحال انّها هی الاصل[2] فی الاحکام فانّا نقول: الانسانُ موجود و لسنا نقول الوجود الانسان لکن المولی صدر الدین اثبت زعمهم هذا باطل و انّ المهیّة دون الجعل لیست فوق الجعل کما زعموا و هی متّحد بالوجود اتّحاداً اشدُّ من اتّحاد الجنس بالفصل

دنباله مطلب نقل نظرات ویژه ملا صدرا که در جای خود نقل خواهد شد.

برداشتی از مجموع مقدّمه پژوهشی فقید سعید استاد مشکات بیرجندی

پیش از اینکه به اخوان الصفا و تأثیر رسالات ایشان بر ملا صدرا سخن گوئیم و نیز مطالبی پیرامون حقیقت تبلیغی اخوان الصفا دریافتی برابر استنباط و درک خود داشته باشم ضروریست خلاصه‌ای از نظریات اندیشمند این روزگار مرحوم مشکات بیرجندی که تماماً به تازی است برای آن دسته از متفکران پارسی زبان معروض دارد اگرچه بحمدللّٰه آشنائی بیشتر محققان به زبانهای غیر ایرانی شاید چندان ضرورتی را موجب نگردد لیکن برای آگاهی همگان به متن این مقاله محققانه جُز اطاله کلام زیان دیگری را دربر ندارد.

بهرحال استاد مشکات رحمة اللّٰه علیه که در همه علوم دینی و حکمت و کلام صاحب‌نظر بود پژوهشی بُنیادی فرموده و علل اختلاف متشرعان را با حکما و فلاسفه از ریشه ارزیابی فرموده است.

---

۱. راجع به مبحث اعاده معدوم از جزء اول اسفار

۲. یعنی نظریه اصالت وجود ملا صدرا خلاف نظرات اصالت ماهیّت.

«او گوید قرنها بر اسلام و علما آن می‌گذرد و هم‌چنان میان علمای شریعت و فیلسوفان و دانشمندان علم‌کلام و اهل عرفان مجادله و دشمنی برقرار است و گروه نخست محققان را به چوب بی‌دینی تکفیر کرده و گروه دوم گروه اول را به جمود فکری و بلاهت و سفاهت متهم نموده‌اند در صورتیکه حقیقت چیز دیگری است به ویژه در روزگاری که علم و دانش وسعت فضای کائنات را با پرواز موشکهای غول‌پیکر کوتاه کرده و دانشمندان فیزیک و نجوم را تاکهکشانهای دور هدایت نموده است باید بدانیم علت آن چیست و چرا باید روزگار با تعصب جاهلانه آنقدر بر دانشمند و محقق تنگ شود که دانشمندی چون یحی نحوی اسکندرانی مجبور گردد برخلاف حقیقت باور خویش با رساله‌ای از بیم جان بر ارسطو بتازد و یا چون ابوحامد غزالی از بیم تکفیر مخالفان خویش رساله تهافة الفلاسفه را بقلم آرد و یا شیخ اندیشمندی چون شهاب الدین سهروردی عارف را که صاحب عوارف المعارف است رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه را بنویسد و شهاب الدین شهید سهروردی صاحب حکمة الاشراق با همه احتیاطها بچنگال دژخیم جهل سپرده شده و آن اندیشمند نابغه را در عین بارآوری و رویش از پای بیاندازد عامل آن چیست؟ و چرا باید عکس آن نباشد که مثلاً حاکم حلب «ایوبیان» بجای قلع و قمع کفار اندیشمندی مسلمان چون سهروردی را بخاک هلاک اندازد.[۱]

و اصل اختلاف میان متشرعان و اندیشمندان در این بود که هرچه کتاب و سنت گفته بدون تعقل و تدبر و بحکم ظاهری آن باید رفتار کرد و اگر با موازین عقل هم جور درنیاید در صورتیکه قرآن کریم همه انسانها را به تدبّر در آیات فرمان می‌دهد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده وای بر کسیکه در معانی عبارات نیندیشد و در مظاهر موجودات عالم اعم از جماد و نبات و حیوان و بالاخره

---

۱. در قرون پنجم و ششم متأسفانه شدّت تعصب‌های جاهلانه در میان علماء اسلام بحدّ وافر بود و با نظری سطحی بر مبنای تفتیش عقاید خون بسیاری از مسلمانان بیگناه ریخته شد که بیشتر به فتوای فقهای عامی بود از جمله سهروردی که بحکم عبارات حکمی و اخلاقی وی و درک نکردن مفاهیم سخنان او به فتوی علما بقتل رسید و در همین زمان عین‌القضات همدانی عارف جهان شهره را در مقابل مدرسه او در همدان درآویختند.

در آفرینش انسان متفکّر نگردد زیرا همین تدبّر است کـه حـتی دربـاره پست‌تـرین موجود طبیعی چون مورچـه بـه اهـمیت صـنع آفـریننده آن اقـرار و اعـتراف نـماید و عجب است که با کلام الهی چون: افلا یتدبّرون یا افلا یعقلون؟

علمای ظاهری سنّت بدون هیچ محذوری در تدبّر و تعقّل از آن منع می‌کردند و اندیشمندان را مورد آزار قرار می‌دادند لیکن اندیشمندان از پای ننشستند و عقل را در تشریح احکام اسلامی با سنّت و کتاب همراه کردند و علم کلام را در بحث نظری وضع کردند اگرچه اساس آن بر پایهٔ حکمت یونانی و منطق ارسطوئی بود زیرا منطق طریقه درست اندیشیدن را راه می‌نمود و علمای ظـاهری شـریعت تـنها بـه احکـام ظاهری اسلام می‌اندیشیدند امّا در مسائل عقیدتی مورد بحث متکلمان سخن نگفته بلکه آن را جایز نمی‌دانستند آنهم آلوده به اغراض دنـیوی و کسب مـقامات مـهم آن روزگار چون قاضی القضاتی و شیخ الاسلامی عالی‌ترین مناصب بود لیکن کـمی از علمای مجاهد در هر عصری بودند که شریعت را بر مبنای قبول عقلی ترویج کردند و با دخالت علم کلام و فلسفه در بحث‌های نظری اعتقادی احکام قرآن و سنّت را بـا قبولی راستین دلنشین کرده و موجب جاذبهٔ جهانی آن شدند از آن جمله علاّمه حلّی و قطب الدین شیرازی که جامع علوم عقلی و نقلی بودند در ایـن راه کـتابها نـوشتند و آنچه خواست تلفیقی علمای گذشته بود و مورد قبول واقع نشده بود به افکار عامّه بقبولانند، از ابوحیان توحیدی نقل است که گفت:

«فلسفه مساوق شرع و شریعت مشاکل آن است»[1]

امّا کسانی چون ابوزید بلخی از مشهوران دانشمندان قرن سوم هجری در راه تلفیق فلسفه و شریعت گامهای ناتمامی برداشت و پس از وی ابوتمام نیشابوری که مذهب خاصّه داشت کتابها نوشت امّا به آرزوی خود نائل نگردید لیکن اولین کسی که در این راه توفیق یافت ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی بود ۱۸۵-۲۲۵ هـ‌ق و او

---

۱. نمی‌داند استاد فقیه عبارت ابوحیّان را از کدام سند اخذ کـرده‌انـد زیـرا بـموجب سـندی کـه در مـقدمهٔ مجلدات چاپی اخوان الصفا موجود است از قول ابوحیان نقل شده که او از قول استاد خود در اعتراض به اقوال اخوان الصفا گفته که شریعت چیز دیگر و فلسفه موضوع دیگر است و تـلفیق ایـن دو بـا هـم ممکن نیست که در شرح اخوان الصفا بدان اشاره خواهد شد.

گفت که هرچه پیامبر اسلام (ص) گفته می‌توان با مقیاسهای عقلی سنجید و به اندیشه درآورد بدان معنی که کلام الهی و گفتار رسول او هیچ کدام مخالف دلایل عقلی نیست و آن سخنان را می‌توان با براهین عقلی مطابق یافت لیکن مشروط بآن است که به علوم ادبی و معانی حقیقی و مجازی واژگان آن مسلّط باشد.

بیهقی در ترجمه کندی چنین توصیف کرده که او میان اصول شرع و معقولات جمع کرد و از کتب و آثار او می‌توان روح ایمان عمیق او را به اسلام دریافت زیرا کندی با نظر ارسطو در قدمت عالم مخالف بود امّا علمای ظاهری معاصر وی او را به بی‌دینی و بدمذهبی متّهم کردند بطوریکه بعضی او را یهودی و برخی نصرانی خوانده‌اند و حال آنکه از مشاهیر بیوتات دانش مسلمانان بوده است می‌پندارم تکفیر وی بواسطه توافق دین و فلسفه بوده است و لیکن مخالفان وی از آن دسته علمای ظاهری بودند که اغراض دنیوی داشته و جاه‌پرستی موجب آن بوده است. بعد از وی در سال ۳۴۷ هـق گروهی از زبده‌ترین دانشمندان در بصره بنام اخوان الصفا گرد آمدند و اگرچه نام خود را مکتوم می‌داشتند لیکن از مشهوران این دسته زید بن رفاعه و ابوسلیمان محمد بن معشر بُستی معروف به مقدّسی و ابوالحسن علی بن هارون زنجانی و ابواحمد نهرجوری و عوفی و غیره بودند که آنان بر صداقت و پاکدامنی و اخلاقی معاشرت داشتند اینان پنجاه رساله در علوم مختلف نوشته و منتشر کردند با این اندیشه که میان دین و فلسفه آشتی داده و ثابت کنند که دین با فلسفه مغایرتی ندارد.

اخوان الصفا معتقد بودند که شریعت به جهل و خرافات و گمراهی‌ها آلوده شده و برای تطهیر آن راهی جُز روی‌آوری به فلسفه ندارد زیرا فلسفه حاوی حکمت اعتقادی و مصالح اجتهادیست و هرگاه شریعت با فلسفه منتظم گردد کمال محض حاصل شده است.[1]

آنگاه گوید با آنکه رسائل اخوان الصفا جامع علوم نظری و اعتقادی بود اینان مقصودی جُز تلخیص دین از آراء فاسدی که موجب زیان نفوس بود نداشتند جمعی

---

۱. عبارات از گفته آیت الله فقیه مشکات در ترجمه مقدمه محجةالبیضاء نقل می‌شود امّا در شرح اخوان الصفا گوشه‌ای از اصل عبارات ایشان نقل خواهد شد.

به مخالفت با نظرات این گروه برخاستند و رساله‌های آنان را مطرود و مردود دانستند که از آن جمله ابوسلیمان محمد بن بهرام سیستانی و بعض از شاگردان وی چون ابوحیّان توحیدی قرار گرفت با این حال رسائل اخوان الصفا از شرق تا غرب کشورهای اسلامی نفوذ یافت بطوریکه سی سال بعد از انتشار رسائل، بیهقی گوید: ابن سینا در ده سالگی نزد پدرش آن رسائل را می‌خواند و بدین اندیشه که میان شریعت و فلسفه تلفیقی صورت گرفته در آن می‌اندیشید.

بعد از اخوان الصفا ابوالقاسم حسین بن مفضّل معروف به راغب اصفهانی از اندیشمندان قرن پنجم کار اخوان الصفا را دنبال کرد. بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه او را بزرگترین حکمای اسلامی دانسته وکتب ارجمندی ازجملهٔ غرّةالتنزیل ودرّةالتأویل و الذریعه و کلمات صحابه را از وی برشمرده است و در توصیف کتاب الذریعه او صاحب کشف الظنون گوید: نظر به اهمیت این کتاب ابوحامد غزالی با آن مأنوس بود.

بعد ازوی ابوحامد غزالی متوفی ۵۰۵هـ.ق از سرزمین خراسان برخاست واونیز میان حکمت وشریعت جمع کرد وبعد ازاو امام فخررازی متوفی ۶۰۶هـق که درتمام علوم اسلامی وسیع المشرب بود ظهور کرد او در معقول و منقول مخصوصاً علم کلام شهرت جهانی کسب کرد اگرچه به امام‌المشککین معروف شد وخواجه نصیرالدین طوسی درشرح محصّل نقدها وردّها بر اونوشت ودر شرح اشارات وی نقدی مشهور نوشت وشرح اورا جرح نامید لیکن مصنفات وی مخصوصاً درفلسفه که مشکل‌ترین علوم است برای دانشجویان آسان‌ترین تالیفات است از نظر درک مباحث پیچیده آن به‌ویژه آنکه مثلاً درتفسیر معروف اوتمام دانشهارا در آن جمع وتلفیق داده‌است و در نتیجه جوامع‌التفسیر او تفسیر روائی، اصولی، فقهی، کلامی، فلسفی وعرفانی است.[1]

اما پس از وی فیلسوف متأله کبیر و محقق شهیر مولی صدرالدین محمد بن

---

۱. سید ابوالرضا فضل‌الله بن علی حسنی راوندی عالم جلیل و فقیه و محدث شیعی متوفی حدود ۵۵۸-۵۶۰هـق ضمن قصیده‌ای که به اسپهبد علی بن قارن پادشاه شیعی طبرستان ارسال داشته او را از علوم فلاسفهٔ اوائل منع و به فراگرفتن علم کلام خوانده است:

فارع الی علم الکلام فانّه هو العلم حقّا فارعه متحفّظا
اردت به علم الاوائل انّه لظی ذلت وهج لاکرامة للظّا

ابراهیم شیرازی ظهور کرد او قدّس سرّه نتیجه تحقیقات گذشتگان را کاوید و تا آنجا پیش رفت که به غایت رسانید و پژوهشهای وی در فلسفه بدان پایه رسید که در مصنّفات گذشتگان سابقه نداشت و تا این روزگار کسی چیزی بر آن نیفزوده است او جمع کرد میان فلسفه مشّاء و اشراق و عرفان و کلام و شریعت چون در همه دانشها دست بلندی داشت و جامع جمیع دانشهای روزگار خود بود پس از وی جمع کثیری برای تفهیم و تدریس آثار وی در همه مکتبهای اسلامی گرد آمدند و گروه بسیاری بر نوشته‌های وی شرح نوشتند یا بر ردّ سخنانش قلم در دست می‌گرفتند او فلسفه ویژه‌ای ابداع کرد که به فلسفهٔ اشراق مایل و با ذوق عرفانی آمیخته بود و آن را حکمت متعالیه نامید او بزرگانی چون ابوعلی سینا و فارابی و سهروردی را به شیوخ فلسفه عام معرّفی کرد. انتهای گفتار مشکات.

اخوان الصفا

جماعت اخوان الصفا که به بُنیان گذاران شعوبیه معروفند گروهی از دانشمندان طراز اول اسلامی در اوائل قرن چهارم هجری بوده‌اند که در بصره مجتمع شده بودند این گروه مؤمن و مسلمان معتقد که از مفاخر فرقه شیعهٔ امامیه بوده‌اند از مفاسد دستگاه جابر خلفای بنی عباس که مخصوصاً آزار شیعیان اهل بیت را بعنوان رافضی معادل با بی دین ثواب می دانستند به تنگ آمده وچون قادر به مبارزه علنی و جهاد نبودند ازراه فرهنگ و پرورش افکار توده‌های گرفتار مبارزه اصولی ریشه کنی حمق و خرافات را بُنیان افکندند که به تدریج در روشن کردن افکار خرافی و تقلید کورکورانه از دولت مداران که در رأس آنان خلفا و قضات ایشان بود مؤثر افتاد و این گروه به شعوبیه نامیده شد آنان دریافته بودند که مردم عامی به اسلام راستین ایمان دارند وچون هرگونه کار خلاف دین که از طرف قضات و حاکمان منصوب امیرالمؤمنین که خلیفه وقت بود انجام می‌پذیرفت برابر با حکم الهی و قرآن و سنّت می‌پذیرفتند و خلاف آن را اگرچه حقیقت بود خلاف گفته خدا باور داشتند این گروه دلسوز از همان اوائل بفکر پرورش افکار توده‌ها با تالیف ۵۰ یا ۵۱ رساله مردم را از لاک جهل و بی‌خبری نجات دادند

و حقیقتا انقلاب فرهنگی در جهان اسلام نمایان گردید و دنباله همین نهضت بود که بالاخره حاکمان‌فاسق و جابر عباسیان را با حمله هلاکو به بغداد از ریشه برانداخت.[۱]

اگر بخواهیم درست در باور آوریم پیشرفت نفوذ شیعیان و بحکومت رسیدن ایرانیان از آغاز ملوک الطوایفی مرهون نهضت شعوبیه بود و اگرچه دولت‌های کوچکی چون زیاریان و دیلمیان، سامانیان، آل بویه که در ری و شیراز به حکومت رسیدند وصمصام الدوله بویهی همه و همه مرهون تلاش فرهنگی نهضت شعوبیه بود لیکن خلیفه وقت بنام امیرالمؤمنین در مرکز بغداد بود و چون بسیار ضعیف شده بود تنها به دادن خلعت و پرچم و القابی چون یمین الدوله و صمصام الدوله حکومت‌های‌کوچک‌را تأییدمی‌کردوبه گرفتن‌مبلغی درسال‌حکومت‌فروشی می‌کرد و در پنهان حکام و پادشاهان کوچک را علیه یکدیگر تحریک می‌کرد و آنان را به دشمنی و لشگرکشی علیه یکدیگر وامی‌داشت برای روشن شدن مبارزان سیاسی وفرهنگی آن‌روزگار نظریه ابوحیان توحیدی‌را درباره اخوان‌الصفا ذیلاً نقل می‌کنیم.

ابوحیان و اخوان الصفا

ص ۱۵۶ مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی در زمینه ادب و فرهنگ ایران.[۲]

ابوحیّان توحیدی علی بن محمد دانشمند و متفکّر و صوفی توانای قرن سوم و اوائل قرن چهارم در زمان وی خلافت اسلامی شامل دولت‌های کوچکی بود چون حکومت ابن رائق در بصره و واسط و بریدی در اهواز و آل‌بویه در فارس و ری[۳] و جبل و اصفهان و دیلمیان در طبرستان و گرگان و کرمان و سامانیان در خراسان

---

۱. عباسیان که از بنی‌اعمام رسالت گرامی بودند ظالم و فاسق‌ترین حکام حتی از بنی‌امیّه بیشتر به اسلام و اسلامیان زیان وارد کردند بطوریکه بیشتر امامان بزرگوار و سادات را مسموم و بقتل رسانید تاریخ یعقوبی و تاریخ الخلفاء و بیهقی مآخذ آن است.

۲. مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی مجلد سوم ص ۱۵۶ تالیف دکتر خدامراد مرادیان دانشیار دانشکده ادبیات تهران.

۳. فارس آن زمان شامل بخش بزرگی از غرب تا جنوب و نواحی مرکزی ایران تا اصفهان بود اصفهان بزرگی که کاشان و قم را نیز دربرداشت.

و ماوراءالنهر[1] و پس از ایشان غزنویان در هند و افغانستان و بنی‌حمدان در موصل و دیاربکر و ربیعه و اخشیدیان در مصر و شام و قرمطیان در یمامه و بحرین و فاطمیان در مغرب افریقا و سپس در مصر و شام و عبدالرحمان ناصر در اندلس حکومت می‌کردند و خلیفهٔ عباسی تنها در بغداد و اطراف آن نفوذ دینی داشت.

ابوحیان که در زبان و نحو و ادب و کلام و تصوّف و فلسفه و فقه استاد بود در این دوره پرورش یافت وی به ابن‌عمید و صاحب اسماعیل بن عبّاد پیوست ولی نتوانست به درگاه ایشان راه یابد و مناقشات بزرگی میانشان روی داد، تا جائیکه کتاب مثالب وزیرین را در نکوهش آنان نوشت سپس به یاری ابوالوفای بوزجانی مهندس ۳۳۶-۳۷۶هـق نزد وزیر ابوعبدالله حسین بن احمد سعدان وزیر صمصام‌الدوله بویهی راه یافت و از نزدیکان وی گردید او کتاب الامتاع و المؤانسه را نوشت که حاصل گفتگوهائی است که میان آن دو انجام یافته است درباره لقب او توحیدی گفته‌اند که توحید نام خرمائی است که شاید پدرش می‌فروخته و ابوحیان لقب خود را از آن گرفته است.

او نزد ابوسعید سیرافی ۲۴۸-۳۶۷هـق نحو و تصوّف و نزد علی بن عیسی رمّانی ۲۹۶-۳۸۴هـق کلام و از قاضی ابوحامد مرورودی متوفی ۳۶۲هـق و ابوبکر شاشی متوفای ۳۶۵هـق فقه شافعی و از یحی بن عدی متوفای ۳۶۴هـق و ابوسلیمان منطقی سجستانی متوفا ۳۹۱هـق فلسفه و منطق و از ابوجعفر خلدی و ابن سمعون ۳۰۰-۳۸۷هـق و دیگران حدیث و سایر معارف اسلامی را آموخت. ابن فارس متوفا ۳۶۰-۳۹۱هـق ابوحیّان را به زندقه متهم نموده است و این کار باید به خاطر دفاع ار صاحب بن عبّاد باشد، زیرا ابن فارس معلّم صاحب و به دستگاه وی مربوط بوده است و با متصوفه وفلاسفه سخت دشمنی‌داشت و ابوحیّان هم در مجلس ابن سعدان از وی به خوبی یاد نکرده است.

کتاب اشارات الهیه وی شامل مناجاتهای صادقانه و صوفیانه پُر از شور و شوق

---

۱. ایالت و یا حوزهٔ حکمرانی خراسان شامل خراسان فعلی و تاجیکستان و ماوراءالنهر بود که سه جمهوری مسلمان فعلی و کشور افغانستان را نیز شامل بود.

و عشق الهی است بطوریکه ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه آنها را بهترین مناجاتها بشمار آورد، است او در مناجات چنین گوید: «هر دلی که از نور خدا روشن شده حرام است که در غیر عظمت خدا بیندیشد و هر زبانی که به ذکر خدا عادت کرده حرام است که غیر از خدا را ذکر نماید و هر نفسی که از گناهان دنیا پاک است حرام است که با مخالف خدا چرکین شود و هر چشمی که به مملکت خدا نگریسته حرام. است که بر غیر خدا نگرد و هر جگری که از اطمینان به خدا تر شده حرام است که بر غیر خدا تشنه شود و هر کسی که خیر و خوبی را جُز از خدا نمی‌بیند، حرام است در غیر خدا طمع ورزد و هر کسی که از مناجات با خدا لذّت برده حرام است با غیر خدا مناجات کند و کسی که خدا را شناخته حرام است غیر از خدا را بپرستد.»

کتابت و ادب ابوحیّان

ابوحیّان از نظر فن نگارش از نویسندگانی است که به معنی بیش از لفظ توجه داشته و نوشته‌های او بر علوم عقلی و دیگر به معارف خواننده می‌افزاید برخلاف روش بیشتر معاریف معاصرانش چون ابن عمید و بدیع‌الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی و صاحب بن عبّاد که موضوعشان رسائل دیوانی و نامه‌های دوستانه و پیمان‌نامه‌ها و مقامات است که در آنها ترجیح صنایع لفظی بر معناست و او تنها کسی است که مناظره بین او و ابوسعید سیرافی و متی بن یونس قنائی را در تفصیل بین نحو عربی و منطق یونانی تدوین کرده است.

ابوحیّان از نظر وسعت معلومات از جاحظ دانشمندتر و ادیب‌تر است وی در هجو سلاح نثر را به جای نظم برگزیده است و این مطلب در هجو او از صاحب بن عبّاد و اطرافیانش آشکار می‌گردد. ابوحیّان مؤلّفات بسیار داشته که بعض آنها از میان رفته و بعضی به چاپ رسیده است آثار معلوم او بدین قرار: الامتاع و المؤانسه، البصائر و الذّخایر، مثالب وزیرین الصداقه و الصدیق، المقابسات، الاشارات الآلهیه، الهوامل و الشرایل، رسالة فی الکتابه، رسالة الحیات، رسالة السقیفه، رسالة فی العلوم اینها چاپ شده است و مصنفات بسیاری چاپ نشده برشمرده‌اند.

ابوحیّان و اخوان الصفا

ابوحیّان با کسانیکه با اصول دین به علم کلام توسّل می‌جستند مخالف بود و نیز با کسانیکه دین را با فلسفه درآمیختند و یا احکام دین را در سایه فلسفه تفسیر می‌نمودند و می‌کوشیدند تا اختلاف دین و فلسفه را به نوعی تأویل و تجوز و حمل هم‌آهنگ کنند دشمنی می‌ورزید و او معتقد بود که دین موضوع فلسفه نیست و قوانین فلسفی با دین تطبیق نمی‌کند و همین موضوع موجب خصومت او با اخوان الصفا بود که در طریقهٔ ایشان طعن می‌زد چون اخوان الصفا می‌کوشیدند که از

فلسفه و عقل برای دین و شریعت پشتیبانی ساخته و در امور دینی استحسان و تقبیح عقلی را معتبر دانند و در تأیید این موضوع گفتگوی ابوحیّان را با ابوعبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام‌الدوله بویهی دربارهٔ اخوان الصفا و آراء ایشان آورده می‌شود.

ابن سعدان گفت من پیوسته از زید بن رفاعه سخنان و راه و روشی می‌شنوم که بدان سابقه‌ای ندارم و کنایاتی بگوشم می‌خورد که آن را صحیح نمی‌دانم و اشاره به چیزی می‌بینم که روشن نیست از حروف و نقطه‌ها سخن می‌گوید و می‌پندارد که یک نقطه زیر «باء» گذاشتن سببی دارد و دو نقطه روی «تا» برای علّتی است و نقطه نداشتن الف را موجبی می‌باشد و سخنان دیگری مانند اینها و در بیان این مطالب از او ادّعاهای بزرگی می‌بینم سخن و کار و ظاهر و باطن او چیست؟ بمن گفته‌اند تو نزد او می‌روی و با وی می‌نشینی و به خاطرش بیدار می‌مانی و با او نکته‌های خنده‌دار وکارهای شگفت‌آمیز داری و از عقاید پنهانش آگاهی، ابوحیّان در پاسخ او گفت:

ای وزیر تو او را از راه تربیت و امتحان و خدمات گذشته و حال بیش از من می‌شناسی و با او بستگی استوار و دوستی دیرین داری وزیر گفت این سخنان را رها کن و او را معرّفی کن گفتم وی بسیار زیرک و تیزهوش است و بیدار و در فنون نظم و نثر دستش باز و در حساب و بلاغت و تاریخ و مذاهب آراء و ادیان آگاهی دارد گفت با این وصف طریقه اوچیست؟ گفتم برای دخالتش در هر چیز و در هر باب واختلاف بیان و چیرگی زبان به چیزی منسوب و به گروهی مربوط نیست زمانی دراز در بصره

ماند و با گروهی برخورد که دارای انواع علم و صنعت بودند که ابوسلیمان محمد بن معشر بُستی معروف به مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون زنجانی و ابواحمد مهرجانی و عوفی و دیگران از آن دسته‌اند و با ایشان یار گردید و بدیشان خدمت نمود این گروه با هم دوست شده و بنای کار خود را بر قدس و طهارت و نصیحت گذاشتند و برای خویش طریقه‌ای پدید آوردند و پنداشتند که بدان طریق رضایت خدا و بهشت را بخود نزدیک خواهند کرد و آن طریقه چنین است که گفته‌اند:

«دین به نادانی‌ها آلوده و به گمراهی آمیخته است و راهی برای شستشوی آن مگر فلسفه نیست زیرا فلسفه دارای حکمت اعتقادی و مصلحت اجتهادی است و ایشان پنداشتند که هرگاه فلسفهٔ یونانی و شریعت عربی بهم پیوندد کمال حاصل شود و در تمام اجزاء علمی و عملی فلسفه ۵۰ رساله تالیف نموده و برای آنها فهرستی نوشتند و آنها را رسائل اخوان الصفا و خلاّن الوفا نامیده‌اند و نام خود را پنهان کردند و آن رساله‌ها در میان ورّاقان و صحّافان پراکندند و به مردم تلقین نمودند که برای رضای خدا انجام داده‌اند تا مردم را از آراء نادرست و عقاید فاسدی که زیان می‌رساند و از افعال ناپسندی که باعث بدبختی می‌شود رهائی دهند و این رساله‌ها را پر کردند از سخنان دینی و مثال شرعی و حروف احتمالی و طریقه‌های وهمی.

گفت این رساله‌ها را آیا دیده‌ای؟ گفتم تعدادی از آنها را دیده‌ام که از هر فنی مقداری ناقص در آنها پراکنده است و پر است از خرافات و کنایات و تلفیقات و خطای آنها بر صواب غلبه دارد و چند شماره از آنها را نزد استادمان ابوسلیمان منطقی سجستانی محمد بن بهرام بردم و بر وی عرض نمودم او در آنها مدّتی نگریست و مطالبش را آزمود و بمن بازگردانید و گفت خود را خسته کرده‌اند و چیزی بدست نیاورده‌اند و رنج برده‌اند ولی سودی نبرده‌اند، پیرامون آب دور زده‌اند و بدان وارد نشده‌اند، آواز خوانده‌اند ولی شادی ننموده‌اند، بافته‌اند امّا شُل بافته‌اند چیزی را گمان کرده‌اند که نخواهد ماند و امکان ندارد و شدنی نیست، گمان کرده‌اند می‌توانند فلسفه را که علم ستارگان و افلاک و مجسطی و مقادیر و آثار طبیعت و موسیقی و منطق می‌باشد در دین داخل کنند و شریعت را به فلسفه پیوند

دهند و این هدفی است که در برابر آن مانع وجود دارد و برای این کار پیش از ایشان مردمی دیگر خود را آماده کردند که دندانهای ایشان از آنها تیزتر بود و ابزارشان فراهم‌تر و مقامشان والاتر و پایه‌شان بالاتر و دست‌آویزشان استوارتر بود ولی آنچه می‌خواستند انجام نگرفت و به آرزویشان نرسیدند و نام زشت و آلودگی رسوا کننده و القاب ناپسند و سرانجامی خوارکننده و گناهان سنگین بدست آوردند و چون منجم در تأثیرکواکب و حرکات افلاک سخن گوید و کلام طبیعی ناظر بر آثار طبیعت و اشکال اسطقات[1] در ثبوت و افتراق و گفتار مهندس در مقادیر و نقطه‌ها و خطوط و سطوح و اجسام و زوایا و مقاطع اشیاء و منطقی معتقد است که پزشک و منجم و مهندس و هرکس که سخن بر زبان آورد به منطق نیازمند است بنابراین چگونه اخوان الصفا جایز می‌دانند از پیش خود مردم را به چیزهائی فراخوانند که حقایق فلسفه را بطریق و اسلوب دین بدست دهند.

اگر پیروی از این هدفها جایز بود خدا مردم را از درستی آنها آگاه می‌ساخت پیامبر دین خود را با بکار بردن آنها استوار و کامل می‌نمود وکم وکاست دین خود را با افزونی‌های چیزهای دیگر جبران می‌نمود و فلسفه‌دانان را وادار می‌ساخت که دین را با فلسفه کامل نمایند ولی خود این کار را نکرد و به جانشینان و کارگردانان دین واگذار ننمود بلکه از فرو رفتن در این امور مردم را بازداشت و بیم‌ها داد و گفت هرکس نزد سرنوشت‌گوی، فالگیر و ستاره‌شناس، عرّاف، طارق و حازی و کاهن و منجم رود و از ایشان اسرار غیب خدا را بخواهد بر خدا چیره شود مغلوب می‌گردد، مردم در اصول و فروع اختلاف دارند در مواردی که از قبیل احکام واضح و مشکل و حلال و حرام و تفسیر و تأویل و عیان و خبر و عادت و اصطلاح است ولی در هیچ یک از آنها به منجم و پزشک و منطقی و مهندس و موسیقی‌دان و دعانویس و شعبده‌باز و جادوگر وکیمیاگر مراجعه نمی‌کنند....»

ابن سعدان گفت به ابوحیّان آیا مقدّسی هیچ از این سخنان نشنیده است ابوحیّان گفت: آری شنیده است این مطالب و مانند آن را در بسیاری از اوقات با

---

۱. اسطقات: عناصر اربعه مادی چون آب و خاک و باد و آتش از نظر قدما.

حضور حمزهٔ وراق در میان ورّاقان از او پرسیدم ولی سکوت نمود و مرا شایستهٔ پاسخ ندید ولی جریری غلام ابن طراره روزی او را در میان ورّاقان با امثال این سخنان تحریک نمود و گفت: شریعت طبیب بیماران است و فلسفه طبِّ تن‌درستان است انبیا برای بیماران طبابت می‌کنند تا بر بیماریشان افزوده نشود و با بهبودی یافتن تنها بیماری ایشان از میان برود امّا فلسفه تندرسی مردم را حفظ می‌کند تا مردم گرفتار بیماری هرگز نشوند و بین کسی‌که به بیمار می‌پردازد و کسی‌که به بیمار تندرستی را بازگرداند آنهم در وقتی که دارو سودمند و طبع بیمار پذیرای درمان و پزشک دلسوز باشد و هدف دومین تندرستی را حفظ می‌کند فرق است و ما، بین فلسفه و شریعت را جمع نمودیم زیرا فلسفه به شریعت اعتراف دارد اگرچه شریعت منکر فلسفه می‌باشد و شریعت عام است وفلسفه خاصّ و خاص پایه و اساس عام است و آن دو بر همدیگر تطبیق دارند زیرا آن دو مانند رویه لباسند که آستر می‌خواهد و یا مانند آسترند که رویه می‌خواهد.

آنگاه غلام ابن جریری به مقدّسی اعتراض کرد و گفت: در قدیم و جدید گروهی برای این نیرنگ کوشیدند ولی نومیدانه شکست خوردند و زیان دیده و از پای درآمدند که یکی از ایشان ابوزید بلخی بود وی مدعی بود که فلسفه همگام شریعت است و شریعت همانند فلسفه یکی از آن دو مادر است و یکی دایه و مذهب زیدیه را به وجود آورد و رام و مطیع امیر خراسان شد وی بدو نوشت که به کمک شریعت در نشر فلسفه بکوشد ولی خدا سخنش را از هم پراکند و ابوتمام نیشابوری نیز همین قصد را داشت و به طایفهٔ معروف شیعه خدمت کرد و به مطرف بن محمد وزیر مردآویز گیلانی[1] پناه برد تا با او نیرومند گردد ولی جُز به بی‌قدری و پنهانی در خانه‌ها نیفزود و عامری نیز همین آهنگ را داشت لیکن پیوسته از گوشه‌ای به گوشهٔ دیگر رانده بود و خونش را هدر نموده بودند و می‌خواستند وی را بکشند ازاین‌رو یکباره در آستانهٔ ابن عمید بست نشست و یک‌بار به فرمانده سپاه نیشابور پناه برد و بار دیگر با نوشتن کتابهائی در یاری اسلام به عامه نزدیک شد و با این همه الحاد

---

۱. مردآویز معرّب آن مردآویج است.

و قول به قدم عالم و سخن گفتن در هیولا و زمان و مکان و هذیانهائی مانند آن که خدا در کتابش نیاورده[1] و پیغمبرش بدانها دعوت نکرده متهم گردید و با این وصف به هر صاحب بدعتی نزدیک و نزد هر متّهمی می‌نشیند من گمان نمی‌کنم پیشوایانی چون ارسطو وسقراط وافلاطون گرد کفر که‌ازایشان‌می‌گیرد واقتباس می‌کند درکتابهایشان سخن ظاهر و باطن ذکر کرده باشند و این سخنان بافتهٔ کسانی است که بر اسلام خرده می‌گیرند و این همان سخنانی است که هجری‌ها می‌گویند و تازه بدوران رسیده‌ها در قزوین سردادند و مبلغ به اطراف فرستادند مقصود قرامطهٔ بحرین و رودبار الموت است تأویلات این جماعت را از آیات قرآن «انطقوا الی ظلّ ثلاث شعب» گویند.

وقتی که مقدّسی از آنچه شنید خسته شد گفت مردم با آنچه نمی‌دانند دشمنند و انتشار حکمت در میان نااهلان موجب کینه و دشمنی است.

آنگاه ابوحیان گفت استاد ما ابوسلیمان گفت فلسفه درست است ولی دربارهٔ شریعت نیست و شریعت درست است ولی درباره فلسفه نیست و صاحب شریعت فرستاده شده است بر صاحب فلسفه و برتری یکی به وحی است و دیگری به بحث از یکی ظاهر تنزیل و جواز تأویل و تحقیق سنّت و اتفاق امت شنیده می‌شود و از دیگری هیولا و صورت و طبیعت و اسطقس و ذاتی و عرضی بگوش می‌خورد و این آفت از گروهی دهری و ملحد در میان مردم پیدا شد که بر مرکب ستیزه و جهل سوارند و با تحسین و تقبیح و خرده‌گیری با امور روبرو شدند و از ایشانند صالح بن عبدالقدّوس و ابن ابی العوجاء و مطر بن ابی‌الغیث و ابن راوندی و صیمری و این قوم در وادی گمراهی سرگردان شدند....[2]

آنچه پیش ازین از مقدّمه آیة اللّٰه مشکات رحمه اللّٰه تعالی و مقالهٔ حاضر دکتر مراد مرادیان دربارهٔ اخوان الصفا نقل شد اقوالی است که در مقدّمه رسالات اخوان الصفا طبع بیروت نقل شده است لیکن حقیقت این است که اتهامات بی‌دینی این

---

۱. تعصب جاهلانه و یا اغراض دنیوی بدان پایه است که مخالف دانش پایه‌ای فلسفه را هذیان نامیده است؟

۲. تمامی عبارات ارباب مقالات مأخوذ از مقدمه رسائل اخوان الصفا چاپ بیروت است که ۵۰ رساله را در چهار مجلد بطبع رسانیده‌اند.

گروه حتی گفتار ابوحیّان توحیدی و نظریه استادش ابوسلیمان منطقی سجستانی چیزی جُز سیاست حکومت وقت و طرفداری علماء جیره‌خوار درباری نبوده است که بیشتر مناصب حکومتی داشته و علمای بزرگ عامی هستند که دین را بر مبنای سیاست فرهنگی حکومت توجیه می‌کردند و اگرچه ابوحیّان را شیعی دانسته و با این حال او را نیز متّهم به الحاد و زندقه کرده بودند چون سیاست حکومت اسلامی دربار خلافت مبارزه با شیعیان بود که اخوان الصفا را نیز چنین اتّهامی زده بودند بدین معنی که این گروه رافضی بمنظور برانداختن حکومت عباسیان و برگرداندن به امامان معصوم اهل‌بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم تلاش می‌کنند و چون اسماعیلیه نیز فلسفه را علوم واجب می‌دانستند از این نظر علما فلسفه را نیز فاطمی و قرمطی و رافضی می‌نامیدند.

چیزی که قابل ذکر و نقد بر اخوان الصفا می‌باشد آوردن خرافات سحر و شعبده و عزائم است که برای گروهی که خود مخالف خرافات بوده‌اند قابل ایراد است لیکن رسائل اخوان الصفا به ویژه در قرن دهم و یازدهم در مکاتیب دینی اصفهان و کاشان رونق بسزائی داشت بطوریکه ملا صدرا و فیض هر دوتن بدان رسائل عشق می‌ورزیدند و ملاصدرا نیایم برگزیده‌هائی از آن رسائل در جنگ مورخ ۱۰۰۴-۱۰۰۵ بخط خود در محضر میرداماد نقل کرده و نیایم فیض نیز تصنیفی تحت عنوان برگزیده رسائل اخوان الصفا مرقوم داشته‌اند که اگر بوی سست دینی از آن استشمام می‌کردند بدان روی نمی‌آوردند.

آیة‌اللّه فقید مشکات در مقدمهٔ محجة البیضاء تکفیر امثال فیض و ملاصدرا را از بی‌انصافی علما دانسته است بدین شرح ص ۲۸ مقدمه.

فلمّا ذکرنا تفرّق الناس شیعا فی مدحه «مدح الفیض» و القدح فیه و التعصب له او علیه شمرّ بعضهم عن ذیولهم للردّ علیه و نسبه بعض منهم الی الکفر فمنّ ردّ علیه علی کتابه‌اللّب یعنی لبّ القول فی الحدوث من الفلاسفه شمس الدین محمدالکیلانی صنّف رسالة فی حدوث العالم و ایّد رأی المحقق الداماد فی الحدوث الدهری و ردّ فیه علی الفیض و علی المولی صدر الدین الشیرازی «منقول از الذریعه» لکنّه قد یورد

فیه علی کلام الداماد فی القبسات ایضاً و قال فی روضات الجنّات بعد ما وصفه بانّ «امره فی الفضل و الفهم و النبالة فی الفروع و الاصول و الاحاطة بمراتب المعقول و المنقول و کثرة التالیف و التصنیف مع جودة التعبیر و التوصیف اشهر من ان یخفی فی هذه‌الطائفة مثله وخصوصاً فی‌مراتب‌المعرفه والاخلاق وتطبیق‌الظواهر بالبواطن بحس المذاق و جودة الاشراق و کان مشربه یشبه بمشرب ابی‌حامد الغزالی و یساوق سیاقه ذلک السیاق بل اقتبس منه شاکلة کثیر من مصنفاته و اختلس منه سابلة غفیر....

و قد نسب الیه الشیخ علی الشهیدی العاملی فی ذیل رسالته فی تحریم الغنا و غیره کثیراً من الاقاویل الفاسدة و الاراء الباطلة العاطلة التی تفوح منها رائحة الکفر و المضارّة بضروریات هذا الدین المبین.[1]

و بعد از کلماتی دیگر گوید: ثم لیعلم انّ ظنّی فی نسبة التصوف الباطل الیه و انها فریّة بلا مریّه و الباعث علیها اقتداءه باهل هذه الطریقه فی الموالات مع الغلات و الملحدین و اظهار البرائة من اجلاّئنا المجتهدین و عدم اعتنائه بالمخالفة لاجماع المسلمین و الانکار لبعض ضروریات هذا الدین المبین.

و بعد گوید از انکار شدید فیض بر طایفه صوفیه در کلمات طریفه گوید: و قد بالغ فی المقامة الثانیه و الستین من کتاب کلمات[2] طریفه التی لایقاس به فی الحقیقة کتاب مقامات الحریری المشهور فضلاً عن غیره فی التشنیع علی هذه الطائفة الغویّة و التحذیر عن مراسمهم الغیر المرضیه بکلام هو لافادتة هذا المعنی و قال عند ذکر الوافی[3] هو جامع الکتب الاربعة مع نهایة التهذیب و رعایة غایة المزاولة فی جزالة الترتیب و قال عند ذکر المفاتیح الشرایع[4] اقول و کتابه هذا من اجمل کتب الفقه بیانا و اوضحها دلیلا و برهاناً ثمّ نقل انّ صاحب الزمان روحی له الفداه قال فی الطیف للامیر محمد صالح ختن مولانا مجلسی الثانی علیکم بالمفاتیح و سطوری دیگر در

---

۱. فیض نیز او را «هضم رابع» نامیده است.
۲. کلمات طریفه که در نهایت فصاحت و حقاً بهتر از مقامات حریری است سراسر نقدهای دینی می‌باشد.
۳. الوافی جمع و تهذیب چهار کتاب معروف و مستند حدیث خاصّه امامیه است.
۴. مفاتیح الشرایع شامل مجموعه فقه دین مستند به آیات قرآن کریم و احادیث خاصه و تفسیر معروف فیض تفسیر صافی است.

توصیف کتب فیض مرحوم مشکات فرماید.

آیا سزاوار است صاحب آنهمه کتاب سودمندی که مفاتیحش مورد تأیید امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه می‌باشد آنهمه تشنیع روا داریم و با آنهمه کتب دینی در فقه و حدیث و تفسیر نسبت کفر دهیم: اَلیس هذا شقّ عصا المسلمین؟ و هل یرضی بهذه التشنیعات النبی (ص) الذی فیه قال اللّه تعالی: انّک لعلی خلق عظیم!

مراتب علمی ملاصدرا از قول شارحان

بنا به پژوهش مرحوم مشکات در مقدمهٔ محجة البیضاء تا زمان حیات شارح تنها بر اسفار او نه شرح نوشته شده و از شروحی که در الذریعه نیامده حواشی سید مهدی اعرجی است که جزء کتب اهدائی آن عالم جلیل بدانشگاه تهران است و بر المشاعر و لمعات عرشیه و شواهد الربوبیه شروح بسیاری نوشته شده از جمله شرح احسائی بر المشاعر و ردّ بعضی نظرات اوست که ملا اسماعیل خواجوئی آن شرح را شرح کرده اما اولین شارح ملا صدرا ملا محمد محسن فیض کاشانی شاگرد و داماد اوست بویژه در تالیف خود بنام علم الیقین و کتاب دیگرش عین الیقین از عبارات اسفار بعنوان تأیید استفاده فرموده.

دیگر از شارحان آثار ملا صدرا ملا علی نوری متوفی ۱۲۴۶ هـ ق معاصر فقیه معروف میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین اصول که بر تالیفات ملا صدرا تعلیقات بسیار نوشته و بعض آنها بطبع رسیده است ملا علی نوری بر شواهد الربوبیه نیز حواشی مفید دارد و دیگر از شروع مفصل بر المشاعر کتاب نور البصائر فی حلّ مشکلات‌المشاعر است وشرح دیگر برالمشاعر از مولی‌محمد جعفربن‌محمد صادق لنگرودی است که بطبع رسیده است و دیگر از پیروان فلسفهٔ ملا صدرا مولی عبداللّه زنوزی صاحب کتاب لمعات الهیه است و شرح دیگر از همان حکیم بنام انوار الجلیه است این دو شرح به پارسی است و لمعات اخیراً با مقدمهٔ آشتیانی بطبع رسیده است ونیز از همان‌محقق شروح وحواشی دیگر براسفار نوشته که‌بطبع رسیده است ودیگر ازپیروان‌ملاصدرا حکیم‌محقق ملاهادی سبزواری‌که‌فیلسوف‌معروف عصر قاجاریه

بوده‌است ودیگر شرحی از وی به پارسی است که آنرا هدایة الطالبین نامیده و از همه شروح‌اومفصّل‌تر است ونیز حواشی ازملا محمدرضاقمشه‌ای براسفارموجوداست.

توصیف ملاصدرا از شارحان ـ آیة‌اللّٰه مشکات[۱]

«انّ المولی صدر الدین کان رجلاً جامعاً للعلوم العقلیه و النقلیه غلب علیه الفلسفه فکان حکیماً متألّها متشرّعاً ماهراً فی فلسفتی الاشراق و المشّاء کتب حاشیه ممتّعة علی شرح حکمة الاشراق و اخری علی الشفا و شرح الهدایة للشیخ اثیر الدین الابهری وکان متبحراً فی الکلام و العرفان فلذلک تراه فی اکثر المباحث لو لم نقل فی کلّها بعد ما یُبرهن علی مقصده یاتی بکلام مخالفه یستدل به علی موافقته ایاه او یاوّل کلامه بما یوافق رایه ثمّ یورد شواهد ذوقیه و دلائل نقلیه تؤیّد مراده فجاء کتاباً کبیراً المشهور بالاسفار کتاباً حکیما فلسفیا اکّب علیه من اتی بعده و تلقاه المدرسون و طلاّب الفلسفه بالقبول و سار مسیرالصبا و هو حکیم‌فتح بابا فی الحکمة و اُسّس اساساً فلسفیة خاصّا مائلا الی الاشراق و العرفان قابلاً للانعطاف و التطبیق بالشریعه جامعاً للبرهانیات والنقلیات و الذوقیات و العرفانیات و الشرعیات ثم اخرج ذلک التطبیق فی نموذج مِن التفسیر، ففسّر قسماً من سورة البقرة و عدّت سور روایات اخری و فی نموذج من الحدیث فشرح الاصول من کتاب الکافی[۲] الی آخر کتاب الحجة ثمّ مِن الحدیث و الفقه و الاخلاق و بوّب هذه العلوم علی نسق جدید»

و در پایان مقاله گوید: ثمّ جاء بعده المولی محسن الفیض الکاشانی فبسط التطبیق علی ابواب الشریعه من الحدیث و الفقه و الاخلاق، لاسیما بعد مطالعة آثار الملاصدرا و الملامحسن و السالکین مسلکهما فالشریعة و الحکمة توامان یرتضعان بلبن واحد هو العقل الکامل و لکن لما وقعها فی ایدی الناس و تلاعب بهما اهوائهم تفرّقت بهما السبیل فافترقت الامّة فی الشریعة الی ثلاث و سبعین فرقة تکون الناجیة منها واحدة و انشعبت طرق متفرقة الحقایق الی المشّاء و الاشراق و الرواق و الکلام

---

۱. حاشیه مشکات بر محجة البیضای فیض.

۲. شرح ملا صدرا بر کتاب حدیث شریف شیخ المحدثین کلینی صدر چهار کتاب مشهور حدیث شیعه که در سالهای اخیر بطبع رسیده است.

و العرفان و غیره.» خاتمه گفتار مشکات.

حاشیه محمد رضا بر اسفار از مفاتیح الغیب ملاصدرا

ملاصدرا در تطابق علوم عقلی و شریعت گوید:

«حاشا الشریعة الحقّة الالهیه البیضاء ان تکون احکامها مصادمةً للعلوم العقلیه و المعارف الیقینیة الضروریة و تُبّاً لفلسفة تکون قوانینها غیر مطابقة للکتاب و السّنه» آخر کلام او.

و ملاصدرا در تأیید کلام‌بالا در مقدّمه‌اسفار گوید: انّ الشرع و العقل متطابقان».

و باز از حاشیه محمد رضا قمشه‌ای بر اسفار: «انّ کثیراً من المنتسبین الی العلم ینکرون العلم الغیبی اللدنّی الذی یعتمد علیه السّلاک و العرفا و هو اقوی و احکم من سائر العلوم قائلین ما معنی العلم الاّ الذی یحصل من تعلّم او فکریة و روّیه.

نظریه دکتر حائری درتوصیف ملاصدرا درنظریه اتحاد عاقل به معقول[1]

فرفوریس که از بزرگان و دانشمندان پیروان مکتب مشّاء و از شاگردان ارسطو بوده است و او بواسطه نگارش کلیّات پنجگانه در مباحث فلسفی نام او اکثر به صاحب ایساغوچی یاد می‌گردد در بحث وجود ذهنی صورتهای معقوله را اصولاً با ماهیات خارج معادل نمی‌داند و گوید معقولات با نفس عاقل یگانگی مخصوص دارند و همان‌طور که در موجودات خارج هستی همان خارج و خارج همان هستی است در معقولیت ذهن نیز هستی با ذهن مغایرت ندارد بلکه هستی با ذهن و ذهن با صورتهای خود یک نوع وحدت دارند و این نظر را در فلسفه اتّحاد عاقل و معقول گویند ابوعلی سینا این نظریه فرفوریس را به سختی مورد انتقاد قرار داده و مبتکر آن را به کوته‌اندیشی و بی‌مایگی محکوم داشته است.

اما این نظریه فرفوریس راکه بقول ابن سینا نامعقول و شاعرانه است فیلسوف اسلامی صدر المتألهین شیرازی با قدرت عظیم علمی خود توانسته است چنان

---

۱. از رساله علم کلی تالیف دکتر مهدی حائری چاپ دانشگاه تهران.

صورت یک نظریه تحقیقی فلسفی بدهد که اگر احیاناً ابن سینا را با آن مواجهه بدهیم با روح انصاف که در او سراغ داریم حتماً بعنوان یک تحلیل علمی قابل مطالعه خواهد پذیرفت او معقول را بالذات و معقول بالعرض تحلیل کرده، سپس یگانگی عاقل را با معقول بالذات بدون هیچ محذور عقلی از راه برهان تضایف اثبات کرده بنابراین باید گفت نظریه تحلیلی اتّحاد عاقل و معقول بر اساس تفکیک معقول بالذّات و معقول بالعرض استوار است.

تشریح مشکلات نظریه اتحاد عاقل و معقول ملاصدرا[1]

«انجرّ مذهبه فی اتحاد العاقل بالمعقول الی اتّحاد الخیال و المتخیّل اعنی المتخیل بالذّات کالصورة الخیالیة للشمس لاالمتخیل بالعرض کالشمس الخارجی و الحاسّ و المحسوس، فالنفس فی مقام الخیال کالجنّ و الملک الذین فیهما المتکلمون یتشکلان باشکال مختلفة کما قیل:

لقد صار قلبی قائلاً کل صورة — فمرعیٰ لغزلان و دیراً لرهبان

فنحن لا ندرک الحلاوة الخارجیة الموجود فی السُکَر بل ینفذ اجرام السکر فی سطح لساننا فتصل بالعصب المفروش علی سطح اللسان و وصول الاجرام المذکوره بذلک العصب الخاص بالذوق معدّ لادراک طعم الحلاوة حینئذٍ توجد النفس فی هذه المرتبة من مراتبها صورة الحلاوة فتلّذ من هذه الصورة التی اوجدها فی هذه المرتبه.»

ردّ نظریه ابن سینا بوسیله ملاصدرا[2]

لایخفی انّه خالف ابن سینا حیث یقول بان القوی الخمس الباطنة حالّةً فی الروح البخاری المنتشر فی بطون الدماغ الثلاثه فقال بتجرّد الخیال و سائر القوی الباطنة کما ذهب الیه شیخ الاشراق لکن شیخ الاشراق یذهب الی انّ التخیل یحصل باضافة الی عالم المثال و المولی صدر الدین و ان کان مذعناً بعالم المثال المنفصل لکنّه یذهب الی انّ الصور الخیالیه موجودة فی صقع من النفس و ینشئوها باستخدام الخیال لا فی عالم

---

۱ و ۲. مقدمه محجة البیضاء.

الخارج عنها ثمّ انّه لما قال باصالة الوجود و وحدة حقيقية ذهب فی باب افعال العباد الی انّ الانسان مجبور من حیث هو مختارٌ فانّ الایجاد یدور مع الوجود حیثما دار و الوجود الامکانی له نسبة الی القابل فکذا الایجاد و هاتان النسبتان متحققان مادام ذات الموضوع متحققة و قال فی شواهد الرّبوبیة[1]: فاخمد ضرام اوهامک ایّها الجبری فالفعل ثابت لک بمباشرتک ایّاه و قیامک به و سکن جاشک ایّها القدری فانّ الفعل مسلوب منک من حیث انت انت لانّ وجودک اذاً قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فکذا فعلک اذ کلّ فعل تتقوم بوجود فاعله و انظروا جمیعاً بعین الاعتبار فی افعال الحوّاس کیف انمحت و انطوت فی فعل النفس و تصوّرها فی تصور النفس و اتلو جمیعاً قوله تعالی: فاقتلوهم یعذبهم اللّه بایدکم».

و تصالحا بقول الامام بالحق: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین.

ملاصدرا برای‌همیشه به‌اختلاف نظر فلاسفه و متشرّعان با اثبات حرکت جوهری و بحث حدوث یا قدمت عالم خاتمه داد

ص ۶۱ علم کلّی ـ استاد مهدی حائری:

هم حدوث هم قدم: به نظر فلاسفهٔ الهی جهان که نام مجموعه خلقت و آفرینش است پیوسته در عرصهٔ وجود خودنمائی می‌کرده و لحظه‌ای نبوده است که مبدأ خلقت و خیر مطلق از ایجاد و افاضه آن بُخل و امساک نماید و از طرفی دیگر پیروان ادیان تصوّر می‌کردند قدمت عالم منافی با اساس توحید و برخلاف تعلیمات انبیاء علیهم‌السلام است در نقطه مقابل فلسفه قرار گرفته و اصرار داشتند که عالم را مانند سایر حوادث روزمرّه حادث زمانی بدانند. بهمین مناسبت میان طرفداران فلسفه و محدّثان از زمانهای سابق اختلاف عمیقی بوجود آمد که قرنها آسایش و آرامش محیط علمی را به تیرگی و جدال مبدّل ساخت.

ملاصدرا با زبردستی علمی و هوش و قریحهٔ سرشار خود ابتکاری در این مسئله به عمل آورد که این اختلاف برای همیشه حل و فصل گردید و الحق شاهکار او

---

۱. شواهد الرّبوبیة نسخه مطبوع.

چه از نظر فلسفه و چه از نظر علماء دین قابل تحسین است و نظریه وی بر اساس حرکت جوهریه است که در تمام موجودات و ذرّاتی که تحت نفوذ نوامیس طبیعت قرار دارند بدون استثناء حرکت دارد و اگر طبیعت بطور کلی پیوسته در مسیر وحرکت‌جوهری‌وتکامل ذاتی‌باشد تردید نیست‌که هر حدّی ازحدودآن‌قهرا متوسّط بین وجود سابق و لاحق خواهد بود و چون حدود متوسّط حرکت همواره در طرف سابق و لاحق است که طرفین آن قرار دارند مقتضی است پس به عدم ماقبل و مابعد خود محفوف است مانند ساعات و دقایق زمان که هریک به لحظات گذشته و آینده خود پیوسته‌است واین حکم درتمام اجزاء وجزئیات وذرّات جهان‌طبیعت ازلاً وابداً ثابت‌است و غیر قابل تخلّف و چون‌اجزاء مخلوقات نامتناهی طبیعت همه دارای این خاصیت‌تجدّد وحرکت بوده وخواهد بود لذا برای تمام آحاد غیر متناهی در زمانهای نامتناهی حدوث‌وتحوّل زمانی‌محقق می‌باشد و هم‌اینکه جمیع آحاد و اجزاء طبیعت هرقدر نامتناهی فرض گردد دارای تجدّد و حدوث زمانی می‌باشند و مجموعه عالم نیز که جزء آحاد و افراد نیست حدوث زمانی خواهند داشت و درعین اینکه هیچ‌گاه عرصه وجود از خلقت طبیعت فارغ نبوده و از هیچ لحظه ماده محکوم به فناء مطلق نیست بدین‌جهت می‌توان‌گفت که‌طبیعت هم‌جدید وهم‌قدیم‌است وطبع تجدّدخواه ماده درعین آنکه هر آن حدوث زمانی می‌یابد با قدمت و فرسودگی سازگار نیست.

توصیف علمی ملاصدرا از حکیم الهی ملامحمد جعفر لاهیجی در مقدمهٔ شرح المشاعر

ملامحمد جعفر از علما و عرفاء و حکماء طراز اول عصر قاجاریه معاصر حاج میرزا آقاسی صدراعظم اوگوید جمعی از طلاب معقول از من خواستند بر المشاعر حکیم الهی و فیلسوف مبدع ملاصدرا شرح بنویسم و این شرح با مقدّمه پژوهندهٔ معاصر عالی‌قدر جلال‌الدین آشتیانی حفظه الله بطبع رسیده است.

او گوید: «اقبل علیَّ جماعة من اصحاب الخلّة و الصفا و ارباب الذوق و الوفاء سُلاّک مسالک التحقیق المؤیّدین بالتوفیق کثّر الله امثالهم اَنْ اَشْرحُ لهم رسالة المشاعر

المنسوب الی البحر الزاخر و النّور الباهر و الشیخ الکامل و العالم العامل، المرتقی بمدارج الیقین صدر الملّة و الدّین قدّس اللّه روحه و کثر من عنده فتوحه ممّا یسّر اللّه لی فهم ما هو الحق و الصواب معتصماً باللّه الوهّاب»

نظریه ملاصدرا در حرکت جوهریه از استاد مشکات رحمه اللّه تعالی

ملاصدرا بعد از اثبات حرکت جوهری گوید: «ثمّ انفرد المولی صدر الدین فی اقامة البرهان علیه انّه اثبت ان الحرکة فی المقولات الاربع العرضیه تابعة للحرکة فی الجوهر[1] و انّ المتجدّدات العرضیه لایلیق لانّ تستند الی من لا حالة منتظرة له من الحق تعالی و ملائکة المقربین و الطبایع و الصور الّتی جعلها الفلاسفة مصادر لها ثابتات ایضاً و اذا کان الثابت علّة للسیّال یجب ان یجتمع جمیع حدوده دفعة واحدة فما فرض سیالاً کان ثابتا هذا خلف فلا بدان یکون الطبیعة متجدّدة بالذات ای بالوجود و الهویه لا بالمهیه ثمّ انّ التجدّد ذاتی لهویة الطبیعة و الذاتی لایعلل فالجاعل جعل المتجدد و المتجدد، متجدّد بذاته لایحتاج الی ان یجعل متجدداً و الّا لزم تخلل الجعل بین الشئ و ذاته و من هنا یرتفع اشکال ثمّ یکفی فی تشخص الموضوع الجسمانی ان یکون هناک مادة تتشخص بوجود صورة ما و کیفیّة ما و کمیّة ما فتتبدّل فی خصوصیات کلّ منها العلّة الحقیقیة لوجودها و تشخصها هو الواحد بالعدد الذی هو المفارق اعنی ربّ النوع و المثال الافلاطونی لکل نوع طبیعی و لما کان العالم عبارة عن ما سوی اللّه و کانت المجردات من الصقع الربوبی لم یکن شئ داخلا فی العالم، فالعالم عبارة عن عالم الاجسام و الجسمانیات و هو بشراشره حادث لم یزل و لایزال فی الحدوث و التجدّد و هذا معنی ما یقال: عالم الاجسام لایخلو عن الحوادث و ما لایخلو من الحوادث فهو حادث فالعالم حادث و العالم بشخصیته تدریجی الوجود و زمان حدوثه بعینه زمان بقائه فزمان حدوث العالم و بقائه واحدٌ.»

---

۱. حکما پیش از ملا صدرا حرکت را در چهار مقوله عرضی کم مانند حرکت نبات در رویش و حیوان در بزرگ شدن و در کیف: چون قرمز شدن رنگ سیب و طعم آن و مقدار حرکت در کم و گرم شدن آب حرکت در کیف و حرکت در وضع چون چرخیدن سنگ آسیا بدور خود و حرکت در اَیْنَ مانند پریدن پرندگان و هواپیما از مکانی به مکان دیگر.

توصیف ملاصدرا از حواشی امل الآمل از میرسید ابراهیم بن امیر محمد معصوم حسینی قزوینی منقول در طرائق الحقایق

«سید بزرگوار آقا سید ابراهیم بن امیر محمد معصوم حسینی قزوینی والد ماجد آقا سید حسین که مزار فیض آثارش در قزوین از مشاهد مشرّفه است حواشی بر امل الآمل نوشته‌اند نامش متممّ امل الآمل است که ترجمه پارسی آن این است:

مولی صدرالدین از جمله شاگردان سید محقق میرسید محمد باقر داماد و شیخ بزرگوار بهاءالدین محمد عاملی قدّس سرّهما است و او را کتب و مصنّفاتی است از آن‌جمله شرح اصول‌کافی وکتاب حکمةالاشراق وکتاب‌واردات‌قلبیه‌ورساله‌حدوث العالم و کتاب مسائل قدسیه و قواعد در تحقیق اتصاف ماهیّت به وجود[1] و اجوبة از مسائل است که محقق طوسی از معاصر خود سئوال کرده و او جواب نداده و کتاب اسرار الایات و تفسیر سورة الجمعه و تفسیر سورة الطارق و تفسیر سورة الواقعه و تفسیر آیت النور و تفسیر سوره یٰس و تفسیر سورة القدر و سید معاصر او در کتاب روضات الجنّات از جمله مصنّفات آن جناب را تفسیر آیة الکرسی[2] و کتاب حکمة العرشیه و کتاب المشاعر و شیخ احمد احسائی این دو را شرح نموده و رساله اکسیر العارفین فی معرفة طریق الحق و الیقین و رساله اتّحاد العاقل و المعقول و رسالة کسر الاصنام الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیه و می‌گوید در بسیاری از مصنّفات مذکوره کلماتی‌است که با ظاهر شریعت ملایم نیست وگویا مبتنی‌است بر مصطلحات‌خاصّه خودش یا آنکه حمل کرده شود بر چیزی که موجب کفر و فساد اعتقاد او نشود و بواسطه این کلمات سوءظنّ برای جمعی از فقهاء بهم رسیده بلکه فتوی به کفرش داده‌اند چنانچه بعضی درحق شرح اصول‌کافی گفته‌اند: اوّل مَن شرحه‌بالکفر صدراً».

در مسئله نیت وضو و تحقیق راقم گوید[3] شیخ بزرگوار شیخ مرتضی انصاری

---

۱. ملاصدرا در تمام کتب خود اصالت وجود و اتّصاف ماهیت به وجود را برخلاف نظر استادش میرمحمد باقر داماد فرموده.

۲. تفسیر آیة الکرسی از کتب مشهور ملا صدرا است که نسخه‌های اصلی خط ملا صدرا در ملکیت کتابخانه آیة الله مرعشی می‌باشد.

۳. راقم مقصود حاج معصوم علی شیرازی صاحب طرائق الحقایق است.

اعلی اللّٰه مقامه. در معنی ارادت در کتاب طهارت نقل عبارات از ملا صدرا نموده بدین عبارت: «قال صدر المتألهین» امّا کتاب کسر الاصنام الجاهلیة نظر حکیم به متدلسین و متشبهین است به صوفیه و متفقه و اینکه سید گفته کسر الاصنام الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیه افتراست بل فی مدح جماعة الصوفیه حقه می‌باشد چنانچه ملا محمد محسن فیض هم در مقاله شصت و دوم و سوم و چهارم کتاب کلمات طریفه و کتاب بشارت الشیعه در ذم ملتبسین بصوفیه عبارات و اشاراتی فرموده و مولانا در مثنوی و شیخ محمود در گلشن راز برترین مذمّت را از عیّاران و طراران که بلباس این طایفه درآمده‌اند نموده.

گوشه‌گیری و انزوای ملاصدرا

با اینکه روزگار ملاصدرا روزگار مشعشع علمی و فزونی حوزه‌ها و طلاب علوم دینی و سطوح عالی فقه و حدیث و تفسیر بود علوم معقول نیز حوزه‌های سرشار از طلاب و استادان قدر اول داشت حوزه کاشان مملو از استادان معقول و منقول بود به ویژه اصفهان که با وجود شیخ بهاءالدین محمد عاملی و میرمحمد باقر داماد حسینی و میرفندرسکی و شاگردان ایشان گشایش روز افزون داشت که طلاب از گوشه و کنار مملکت در آن شهر اجتماع داشتند و سیاست حکام صفویه مخصوصاً شاه تهماسب و بعد از وی شاه عباس اول و دوم بر ترویج مذهب تشیع بود لذا با تقویت بنیه مالی حوزه‌ها روز بروز بر تعداد دانشمندان افزوده می‌شد هم‌چنین شیراز با تشریف فرمائی سید ماجد بحرانی و جمع طلاب در آن حوزه شیراز نیز کم‌کم بپایهٔ اصفهان می‌رسید لیکن در کنار عالمان راستین باتقوی و دور از مطامع دنیوی و جاه و مقام علمای دیگری بودند که بدنبال مناصب و مشاغل و جاه‌طلبی بودند که مسلماً میان این دو دسته هم‌خوئی و همکاری ممکن نبود و متأسفانه تعداد بسیاری بودند در برابر انگشت شمار و مخالفت اینان بود که ملاصدرا را به انزوا و گوشه گیری تبعید کرد و فیض کاشانی را از اصفهان و اقامه نماز جمعه به گوشه روستای قمصر کاشان کشانید و بالاخره این دو عالم بزرگوار را بواسطه دانستن علوم معقول و فلسفه

و عرفان تکفیر کردند و فیض مجبور شد رسالهٔ الانصاف را بنگارد و برای ملا محمد طاهر قمی شیخ الاسلام قم بفرستد زیرا بیم جانی داشت لیکن ملا صدرا اگرچه رساله‌ای مستقلاً در دفاع از خویش مرقوم نفرموده لیکن در مسفورات خود بعنوان گلایه اشاراتی کرده است از جمله در مقدمهٔ اسفار که آن را در انزوای کهک قم نوشته و ظاهراً بدان گوشه تبعید شده بود صراحتاً چنین مرقوم داشته‌اند:

«لمّا رأیت الدهر بتربیة الجهلة و الاراذل و شعشة النیران الجهالة و الضلال و رثاثة الحال و رکاکة الرجال و قد ابتلینا الجماعة غاربی الفهم تعمش عیونهم عن انوار الحکمة و اسرارها تکل بصائرهم کابصار الخفافیش عن اضواء المعرفة و آثارها یرون التعمّق فی الامور الربانیة و التدبّر فی الایات السبحانیة بدعة و مخالفة اوضاع الجماهیر الخلق من الهمج الرّعاع و ضلالة و خدعة کانّهم الحنابله من کتب الحدیث[۱] فحرموا لمعاداتهم العلم و العرفان و رفضهم بالکلیة طریق الحکمة و الایقان عن العلوم المقدسة الالهیه و الاسرار الشریعة الربانیه التی زمرة الانبیاء و الاولیاء علیها....

فاصبح الجهل باهر الرّایات، ظاهر الایات فاعدّ موا العلم و فضله واستر ذلوا العرفان و اهله و انصرفوا عن الحکمة زاهدین و منعوها معاندین ینفرون الطباع عن الحکماء و یطرحون العلماء العرفاء و الاصفیاء و کل من کان فی بحر الجهل و الحمق و اولج:

کم عالم یلج بالقرع باب منی　　　و جاهل قبل قرع الباب قد ولجا

و من این یحصل للانسان مع هذه المکاره التی یُسمع و یُری من اهل الزمان و یشاهد ممّا یکّب علیه الناس فی هذا الاوان مِن قلّة الانصاف و کثرت الاعتساف وخفض الاعالی والافاضل ورفع الادانی والاراذل وظهور الجاهل الشریر العامی النکیر علی صورة العالم النحریر و هیئت الحبر الخبیر علی غیر ذلک من القبایح و المفاسد الفاشیه اللازمة و المتعدیة مجال المخاطبة فی المقال و تقریر الجواب عن السئوال

---

۱. ملاصدرا در مثنوی گلایه مردم را چنین بیان داشته‌اند:

باشم اندر کنج محنت تا بکی　　　وارهان از ظلمتم از دور می
خسّت ابنای جنسم می‌کشد　　　صحبت عرفان کجا و دیو و دد
تا بکی باشم درین ظلمتکده　　　با شیاطین هم‌تک و همره شده
تا بکی باشم بکنجی منزوی　　　با رفیقان خسیس دنیوی؟

فضلاً عن حلّ المعضلات و تبیین المشکلات کما نظمه بعض إخوانی فی الفرس:[۱]

درجواب هرسئوالی‌حاجت‌گفتار نیست چشم‌بینا عذر می‌خواهد لب خاموش‌را

رأیتُ الصبر علی هاتی احجی فصبرت و فی العین قذنی[۲] و فی الحلق شبحی فامسکت عنانی عن الاشتغال بالناس و مخالطتهم و آیستُ عن مرافقتهم و موانستهم و سهلت علیّ معادات الدوران و معاندة ابناء الزمان و خلصتُ عن انکارهم و اقرارهم و تساوی عندی اعزازهم و اضرارهم و توجّهتُ توجّها غریز نحو مسبّب الاسباب و تضرّعتُ تضرّعا جبلّیا الی مسهّل الامور الصعاب فلمّا بقیت هذا الحال من الاستتار و الانزوا و الخمول و الاعتزال زماناً مدیداً و امداً بعیداً اشتغلت نفسی بطول المجاهدات اشتغالاً نوریا....

ففاضت علیها انوار الملکوت و علّت بها خبایا الجبروت... فاطلعت علیّ اسرار لم اکن اطلع علیها الی الآن و انکشفت لی رموز لم تکن منکشفة هذا الانکشاف من البرهان بل کلّ ما علمته من قبل بالبرهان عاینته مع زواید بالشهود و العیان من

---

۱. از وطن گمگشته‌ای محنت کشی — خاکساری خسته‌ای مجنون وشی
نه ببالینی سری بی‌غم نهاد — نه به بستر دیده‌ای بی‌نم نهاد
در جهان از هر خسی خواری کشید — از نگونساری چها دید و شنید
بس جواهر کز سخن برباد رفت — بس سخن کز خامشی از یاد رفت
در سیه روزی کسی چون من مباد — هم چومن اندر جهان یک تن مباد
دلفگاری، اشکباری بنده‌ای — بی‌قراری، بی‌دلی افکنده‌ای
هر جراحت کز بدان بر دل رسد — چون بیاد حق شوم بیرون رود
بنده‌پرور همچو او نبود کسی — آفتابی می‌نشیند با خسی
دختران فکر بکر خویش را — می‌کشم دربر چو خوبان ختا*
صحبت این نازینانم خوش است — مجلس من با جوانان دلکش است
از سخن کشور ستانی می‌کنم — وز براهین حکمرانی می‌کنم
خازن و گنجور دارم در درون — شکر للّه نیستم خوار و زبون
دارم اندر سینه گنج شایگان — دایه گیرد از دلم دریا و کان
گنج بادآورد باشد در دلم — نغمهٔ رحمان کند حل مشکلم
در ریاضی کرده‌ام اندیشه‌ها — کنده‌ام از بیخ شبهت ریشه‌ها
از طبیعی لشگران دارم همی — از الهی بی‌کران دارم همی
علم تفسیر از دلم جوشد همی — جام تحقیقش دلم نوشد همی
حق نهاده در دلم گنج ابد — گرچه در آزارم از هر دیو و دد

* اگرچه متن هم ختا به خطا با طا نوشته شده لیکن دُرست آن ختا با تای منقوط.

۲. ملهم از خطبات نهج‌البلاغه مولی امیرالمؤمنین گردیده است.

الاسرار الآلهیه و الحقایق الرّبانیه.[1]

خلاصه‌ای از ترجمه گفتار تازی ملاصدرا

فریاد گردون نورد ملا صدرا از فساد اجتماعی و انحراف بعض علماء زمان بدانجا رسیده است که می‌گوید دانشمندان زمان و صاحب علمان دشمن نهاد علم و عرفان را تحریم کرده و طریق حکمت و ایقان از علوم اسرار الهی و شریعت را که ویژهٔ انبیاء و اولیاء بوده بکلی ترک کرده‌اند و بدین علت رایات جهل و نادانی آشکار شده و علم و فضل را نابود کرده و عرفان و عارفان را پست شمرده و خوار کرده‌اند و بکلی از طریق حکمت بدور افتاده‌اند تا آنجا که مردم را از حکمت و حکما فراری داده‌اند و آنان را بکلی کنار گذاشته و در دریای نادانی غوطه‌ورند.

چگونه و از کجا آسایش و تحقیق علمی حاصل کند با آن همه ناهنجاری محیط که دیده و شنیده می‌شود از بدیهای مردم روزگار بویژه از مردمی که ظالم و کم‌انصافند که برگزیدگان عالی مقام را خوار و پست‌ترین مردم را بر آنها سوار می‌کنند جاهل عامی شریر بصورت عالم نحریر بر دانشمندان و محققان راستین منکر می‌شود و آنان را بسُخره می‌گیرد و با این بزرگان دشمنی می‌کند با چنین فساد اجتماعی سران ظاهرنما دیگر کجا مجال تحقیق در مشکلات علوم و حلّ آن باقی می‌ماند....

بنابرین خاموشی بهترین حربه می‌باشد که در پیش گرفته‌ایم پس به‌استناد فرمودهٔ مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام در برابر آن ناملایمات صبر بهترین روش است در صورتی که در دیدهٔ دل خرده افتاده و درد آن طاقت‌فرساست پس من از هرگونه اشتغالی چشم پوشیدم و از دوستی و مخالطت مردم آسودم، از رفاقت و معاشرت ایشان مأیوس شدم در این حال بود که دشمنی‌های روزگار و مردمش بر من آسان شد و از اقرار و انکار آنان آسوده شدم پس اعزاز و اضرار و اقرار و انکارشان بر من یکی گشت و یکباره از خلق بریده و به خالق مسبب الاسباب روی آوردم و در آستانهٔ آن آسان کننده دشواریها زاریها کردم و بدین حال زمانی دور در گوشه انزوا و ناشناسی

---

۱. اشاره بعالم ریاضات و کشف اسرار اوست.

بسر بردم و نفس را بطول ریاضات و مجاهدات مشغول داشتم و در همین گوشه گیری ریاضت بود که انوار ملکوت بر من تابید و اسرار جبرت بر من آشکار گردید و آنچه نمی‌دانستم بر من کشف گردید و بر من چیزها کشف شد که با برهان درک آن مشکل بود بلکه هرچه پیش از آن با برهان کشف می‌کردم بر من الهام شد و با بسیاری چیزها به عیان و شهود دیدم....[1]

عرفان ملاصدرا

عرفان ملاصدرا عرفان نظری و عملی است نه عرفان صوفیه خانقاهی. او ریاضت و مجاهدات عبادی و بدنی را بمنظور نفس‌کشی می‌پذیرد امّا به آداب خانقاهی عقیده‌مند نیست از این نظر نمی‌توان او را به سلسله‌ای از سلاسل معروف صوفیه منتسب داشت زیرا شاید بیشتر شیوخ صوفیه زمان را اهل ریا و جاه‌طلبی دنیاداری می‌پنداشت و از هرگونه آدابی که با شریعت سازگار نبود روی گردان بود در صورتی که خود سالها در گوشهٔ انزوا و ریاضت فردی بود و در سایهٔ همان مجاهدت رموز و اسرار علوم الهی بر وی کشف شده بود و در عین حال فلسفه و برهان را دانشی خلاف دین نمی‌دانست امتیاز وی بر دیگر عالمان زمان بر این بود که بهیچ وجه اهل ریا و خودپسندی و جاه‌طلبی و ریاست نبود و شاگردان خود را چون فیض و فیّاض چنین پرورش داد حکیمی سزاوار بود که حکمت را برای پرورش اخلاقی جامعه ضروری می‌دانست.

اگر فصول منتزعه فارابی را بدقّت مطالعه کنیم می‌فهمیم که فلاسفه اسلامی از همان آغاز نشر فلسفه در ایران تا چه حد از فساد اخلاقی جوامع اسلامی روزگار خود رنج می‌برده‌اند.

در آن روزگار که قدرت حکومت در نقطه خلافت اسلامی متمرکز بود و بتی جابر و خونخوار و فاسق بنام خلیفهٔ جانشین پیغمبر (ص) آنهم خلفائی که از خاندان

---

۱. دوران کشف و انکشاف ملاصدرا در زاویه خمول کهک قم بوده که جُز فیض و فیاض و یکی دوتن از شاگردانش و خانواده خود کسی را نمی‌پذیرفته و به تنهائی مؤانست داشته فقط ماهی یکبار به زیارت حضرت فاطمه معصومه قم علیهاالسلام می‌رفته است.

قریش و بنی‌اعمام او بودند تا چه اندازه دین ملعبهٔ دربار خلافت بود و فساد خلفای عباسی تا آنجا بود که همهٔ دانشمندان و روشنفکران در عذاب بودند برای نمونه یک مورد آن را به نقل سیوطی در تاریخ الخلفا ذیلاً می‌آورد تا بدانند که خلفا از نظر بی‌دینی و فسق و ظلم چگونه حکمرانانی بوده‌اند او گوید که پس از هارون الرشید فرزندش امین در جای پدر در بغداد نشست.

سیوطی از محمد بن جریر طبری نقل کرده:

«لمّا ملک الامین اتباع الخصیان و غالی بهم و صیّرهم لخلوته و رفض النساء و الجواری و قال غیره لمّا ملک وجّه الی البلدان فی طلب الملهّین و اجری لهم الارزاق و اقتنی الوحوش و السباع و الطیور و احتجّت عن اهل بیته و امراته و استخفّ بهم و محق ما فی البیوت الاموال و ضیّع الجواهر و النفائس و بنیٰ عدّة قصور اللهو فی اماکن و اجاز مرّة من غنی له، قال الصولی [1] حدّثنا ابوالعیناءِ حدّثنا محمد بن عمرو الرومی قال خرج کوثر خادم الامین لیُری الحرب فاصابته رجمة فی وجهه فجعل الامین یمسح الدم عن وجهه ثم قال:

ضربوا قرّة عینی و من اجلی ضربوه

اخذ اللّه لقلبی من اناس احرقوه

ترجمه پارسی آن است که چون امین بخلافت رسید به غلامان زیباروی توجه کرد و بانوان حرم را رها کرد و درپی موسیقی‌دانان و اهل لهو و لعب به شهرهای مختلف می‌فرستاد اموال بیت‌المال را بآنان می‌بخشید و خود با غلامان در خلوت بعشرت روزگار می‌گذرانید و نقل است که چون از طرف مأمون برادرش بغداد محاصره شده بود غلامی داشت بنام کوثر که چون برای تماشای جنگ بیرون رفت سنگی بر پیشانی وی آمد و بشکست و خون جاری شد در این حال محمد امین خلیفه بدست خویش خون از چهره کوثر پاک می‌کرد و آن دو بیت را از سوز دل می‌خواند.

و بالاخره امین در محرّم سال ۱۹۸ هـ‌ق در ۲۷ سالگی کشته شد سیوطی در

---

۱. صولی یکی از ادبا و فضلای زمان و یکی از روات شعر عرب.

تاریخ الخلفا گوید:

«و له فصاحة و بلاغة و ادب لکن کان سئ التدبیر، کثیر التبذیر، ضعیف الرأی، لایصلح للامارة».

و گوید فضل بن ربیع او را به عزل برادرش مأمون که والی خراسان بود ترغیب کرد و او را واداشت که از مردم برای ولایت‌عهدی فرزند شیرخوارش موسی بیعت بگیرد و شاعری نکبت خلافت را در ابیات ذیل آورده است:

اضاع الخلافة غش الوزیر	و فسق الامیر و جهل المُشیر
لواط الخلیفة اعجوبة![1]	و اعجب منه خلاق الوزیر
فهذا یدوس و هذا یُداس	کذاک لعمری خلاف الامور
و اعجب من ذا و ذا انّنا	نُبایع للطفل فینا الصغیر
و من‌لیس یُحسن غسل استه	ولم‌یخل من‌بوله حجر ظهیر
و ما ذاک الاّ بفضل و بکر	یرید اَنْ طمس الکتاب المنیر»

مهم‌تر از همه عجایب بقول شاعر خلیفه فاسق لواطه‌کار و بیعت گرفتن وی برای فرزند شیرخواری که قادر بشستن محل بول خود نیست این نمونه فسق و شراب‌خواری و لهو و لعب خلفا از آن بدتر کشتن مردم بی‌گناه مخصوصاً بنی‌اعمام خود خاندان علی که الحق آنان سزاوار خلافت و امامت بودند و عجب است که بموجب احکام قضات عامی امامت مفضول فاسق و فاجر و ظالم را بر فاضل ترجیح می‌دادند. ص ۱۳۵-۱۳۷ الغدیر مجلد ۷ قول باقلانی را در مفضول جائر و ظالم با وجود فاضل تأیید کرده و خروج بر وی را اجازه نداده است و گوید:

«لیس من صفات الامام المفضول اَنْ یکون معصوماً و لا عالماً بالغیب و لاافرس الامّه و اشجعهم و لا ان یکون من بنی‌هاشم».

و درص ۱۸۶ گوید:«لاینخلع‌الامام‌بفسقه‌و ظلمه بغصب‌الاموال‌وضرب‌الابشار و تناول النفوس المحرّمه و تضییع الحقوق و تعطیل الحدود و لایجب الخروج علیه وایضاً گوید: ولیس مما یوجب‌خلع‌الامام حدوث‌فضل فی‌غیره ویصیر به‌افضل‌منه».

---

۱. از روی تعجّب شاعر گوید لواط‌کاری خلیفه رسول (ص) عجیب است؟

و در ص ۱۴۹ مجلد ۷ الغدیر علامه امینی رحمه اللّٰه گوید: «قال القاضی ایجی فی شرح‌المواقف: جوّزالاکثرون امارةالمفضول مع وجودالفاضل اذلعلّه‌اصلح للامامة من الفاضل اذاً المعتبر فی ولایة کلّ امر معرفة مصالحه و مفاسده و قال‌الشریف فی شرح‌المواقف: و رُبّ مفضول فی علمه و عمله هو بالزعامة اعرف و شرایطها اقوم».[۱]

و از همه بدتر کشتار سادات بنی‌الزهرا و امامان ما که همه بدست عباسیان لعنهم اللّٰه بود که حق را از صاحب حق غصب کرده و از بیم خروج مردم و تزلزل بنیان

---

۱. ص ۲۶۳–۲۶۰ تاریخ الخلفاء سیوطی ترجمتاً:
وقایع زمان منصور ابوجعفر عبداللّٰه بن محمد بن علی متولد ۹۵ هجری.
او در سال ۱۳۷ به خلافت رسید و در آغاز خلافت ابومسلم خراسانی سردار رشید انقلاب اسلامی و بنیانگذار خلافت عباسیان را بفریفت و بعنوان گرداننده سپاه خلافت از خراسان بجانب خویش خواند و او را در کمال ناجوانمردی بکشت که قتل وی موجب وقایع ناگواری از خروج طرفداران ایرانی او و خونریزیهای بسیار گردید که همه به زیان ترویج اسلام بود و این خلیفه «خونخوار» اولین حاکم جابریست که با کشتن محمد و ابراهیم فرزندان عبداللّٰه بن حسن بن حسن علیهم‌السلام آغازگر دشمنی و فتنه میان علویان و عباسیان بود.
در سال ۱۴۰ هـق شهر بغداد را با صرف مبالغی هنگفت بساخت و در آغاز با تخریب کاخ ساسانیان در مدائن بدین اندیشه که از مصالح آن بهره گیرد و در باطن از روی لجاجت با ایرانیان و وزیر معروف باتدبیرش که بنیانگذار حکومت خلافت بود یعنی یحی بن خالد برمکی چنین اثر ارزشمندی را ویران کرد و چون دید که هزینه تخریب آن بیش از مصالح حاصل از آن است از آن صرفنظرکرد. او درسال ۱۴۹ هـق از بنای شهر بغداد فارغ شد امّا در سال ۱۵۰ هـق لشگر خراسان به امارت امیر استاذسیس بر وی خروج کرد و بیشتر شهرهای خراسان از دست منصور خارج شده و نامش را از خطبه بیانداختند.
در سال ۱۵۰ هـق شهر رصافه را بنا کرد و در سال ۱۵۳ دستور داد که ماموران حکومت عباسی کلاهی فینه مانند و بسیار طویل که آن را از نی و کاغذ می‌ساختند و قلنسوه می‌گفتند بر سر بگذارند که موجب مسخرهٔ مردم بود و او لباس سیاه را شعار حکومت ساخت و شاعری بنام ابودلامه منصور را بدین واسطه و خسّت طبع او چنین هجو گفت:

وکنا نرجی من امام زیادة — فزادالامام المصطفی فی القلانس
تراها علی هام الرّجال کانّها — دنان یهود جُلّلت بالبرانس

یعنی ما از امام خلیفه افزونی جیره و مستمری امیدوار بودیم امّا او بطول کلاهمان افزود چگونه کلاهی که‌چون‌بر سرگذارند و بر پیشانی‌رجال چون‌خمره‌های شراب‌جهودان‌است‌که‌فینه وکلاه‌بر سرآن نهند.»
* یعنی فرزندان عبداللّٰه بن حسن مثنی که سادات طباطبائی از نسل بزرگوار ایشانند این بزرگواران از تقوی و فقه و شجاعت خود را برای خلافت احق از بنی‌عباس می‌دانستند اگرچه امامت حضرت باقر و صادق علیهماالسلام را قبول داشتند و با آنکه امام وقت خروجشان را تأیید نکرده بود چون می‌دانست که کشته خواهند شد با این حال آن سادات جلیل‌القدر را شهید کردند و معروف به قتیل باخمری شد و از این پس خلفای عباسی علویان را در هر کجا می‌کشتند. بنای خلافت عباسیان بر فسق و فجور و فریب و کشتار بی‌گناهان و ظلم و ناجوانمردی بود که از ریشه خلافت اسلامی را متزلزل و صداقت را از ریشه خشکانید.

حکومت جابرانه خود با کشتار امامان معصوم حکومت خود را استوار می‌داشتند شاعری در آن روزگار ظلم عباسیان را از بنی‌امیه برتر دانسته و گوید:

فلیت جور بنی‌مروان عادلنا | و لیت عدل بنی‌العباس فی النّار

در روزگار بنی‌عباس بی‌بند و باری و لهو و لعب خلفا بپایه‌ای رسید که قبح و زشتی فسق و فجور را به ویژه در بغداد پایگاه خلافت از میان برد و شاعران هنرمندی چون ابونواس و بشار برّد را به خمریات و فسق و وصف آن بدون درنظر گرفتن تحریم اسلامی آن مشغول داشت و عجب است که با قرائت آن در حضور خلیفه آنان را به صلات گران می‌رسانید که چون تفصیل آن خارج از این مقدمه است فقط به نقل ابیاتی بسنده می‌کنیم:

ابونواس در بودن بهشت و دوزخ مشکوک است.[1]

بکرت علیّ تلومنی فاحببتها | انّی لاعرف مذهب الابرار
ما جائنا احد یخبّر انّه | فی‌جنة من‌مات او فی النّار[2]

* * *

ماصحّ عندی‌عن‌جمیع الّذی | تذکر الاّ الموت و القبر

«ضحی الاسلام ص ۱۴۸»

شعر آدم حفید عمر بن عبدالعزیز:

اسقنی واسق خلیلی | فی مدی اللیل الطویل
لونها اصفر صاف | و هی کالمسک الفتیل

* * *

اسقنی واسق غصینا | لا تبع بالنقد دینا[3]

«ضحی الاسلام»

---

۱. ابونواس و بشار علناً شرابخواری را برخلاف دین توجیه کرده و گویند با حرام بودن آن ما را باکی نیست ابیات کفرگونه این دو شاعر در تاریخ ادبیات عرب حنّاالفاخوری ثبت است.

۲. انکار بهشت و دوزخ ابونواس را بهمان عبارت شاعر پارسی نیز ترجمان گشته و گوید: «که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت» که استفهام انکاری است.

۳. شاعر پارسی همین مصراع را ترجمان است بدین مصراع:
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار.

این وضع سیاسی و فرهنگی مسلمانان بود در سرزمین ایران اگرچه حکومتهای محلی زیر نظر خلفا بودند امّا غالباً از عنصر ترک ماوراءالنهر استقلالی داشتند لیکن زیر نظر قضات عامی بودند و کشور شهر بشهر دچار اختلافات دینی و سیاسی و غالباً گرفتار جنگهای خونین بودند به استثناء سامانیان و آل زیار و دیلمیان و ترکان غزنوی و بعد سلجوقیان بی‌فرهنگ بودند که همیشه میانشان بواسطه اختلاف مذهبی نزاع بود. فرقه‌های حنفی و شفعویه و حنابله و مالکیه با هم در جدال و همه مخالف شیعه بودند که ریختن خون شیعیان را مباح می‌دانستند و پادشاهان سلجوقی و غزنوی غالباً دچار فساد اخلاقی و فسق و فجور بودند و عالمان عامی نیز بدنبال جاه‌طلبی گرد دربار می‌گشتند.

شرب خمر و باده‌پرستی مرسوم درباریان بود بطوریکه محمود غزنوی با امردی بنام ایاز چون بانوان عشق‌بازی می‌کرد و کشوری را به کاکل ایاز می‌بخشید شاعران بسیاری برای طمع مدایح می‌ساختند و برای خوشامد محمود برای کوتاه کردن زلف ایاز رباعی سروده و شاه را از مرکب خشم و جنایت پائین می‌آوردند و از این تاریخ است که غزل برای عشق‌بازی با امارده و ترکان ساده رواج یافت[۱] و متأسفانه تا روزگار سعدی و حافظ این نوع شعر مداومت یافت و تا روزگار صفویه در غزل شاعران همیشه عناصر ساده پسران و ترک‌بچه‌گان تنگ‌چشم نقش اول داشت و تمام ترکان سلجوقی این عادت ناشایست را داشتند و در دربارشان ساده‌پسران کماندار و تیرافکن جزء گارد محافظ و خدمتگذاران ویژه بودند و بهیچ وجه از طرف

۱. جنایات محمود غزنوی در ملک نیمروز به نقل از تاریخ سیستان: چون منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتداء محنت سیستان آن روز بود و سیستان را تا این وقت هنوز آسیبی نرسیده بود و اندر جهان از روزگار یعقوب و «عمرو» مقصود عمرو لیث برادر یعقوب هیچ شهری آبادان‌تر از سیستان نبود و دار الدوله گفتندی آن روز که امیر خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان بر او کردند تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می‌بینند محمود غزنوی فرا رسید به خلف آباد فرود آمد منجنیقها برنهاد و هر روی برابر ارگ منجنیقی عروس برنهاد و بیانداخت و پاره‌ای از خضرا بیانداخت ارگ فرو افکندند. عیّاری در طعام بگشاد و بانگ محمود کرد و بوبکر و گروه او را هیچ خبر نبود تا همهٔ غلام محمود بقلعه برشدند و غارت و سوختن فرو گرفتند و بازارها و سراها بسوختند و مسجد آدینه غارت کردند و در حلواگران بسوختند و علوی خبّار را بکشتند اندر مسجد آدینه و اندر کلیسا ترسا بکشتند و مرد مسلمان را اندر خانه بکشتند و همه غارت کردند.

علما و قضات عامی که ریاست اسلامی داشتند ممانعتی بعمل نمی‌آمد و در شرابخواری علنی دربار نهی از منکر جائی نداشت و این گونه تربیت دینی خواه و ناخواه در تمام جوامع اسلامی رخنه کرده بود و علمای اسلام از خواندن فقه و حدیث و علوم دیگر منظوری جز گرفتن مشاغل و جاه‌طلبی و دنیاپرستی نداشتند.

لیکن در میان علماء شیعه چنان نبود امّا جاه‌طلبی و متوسل شدن به دربار برای حطام دنیوی معمول بود در چنین محیطی با میراث چنان فرهنگی برای عالمانی چون میرداماد و شیخ بهائی و ملاصدرا و فیض زندگی سخت مشکل و موجب آزار روحی بود. پس فریاد ملا صدرا از محیطی چنین و عالمانی چنان بی‌جهت فلک سیر نبود و ملاصدرا علاوه بر کتب خود در اشعار خود نیز از مردم و محیط روزگار خود ابراز رنجش و گلایه نموده که پس از این نقل خواهد نمود.

از دیوان دستخط ملا صدرا

همین دیوانی که برای اولین بار بطبع می‌رسد و این نسخه شامل ۲۱۵۰ بیت مثنوی که در بحر رمل هموزن مثنوی مولانا سروده است:

صورت دنیا همه همچون منام / عیشها در وی بود چون احتلام
ای بشرع آراسته خود را برون / نیست از اسرار دین آگه درون
غیر فتوی و حکومت نزد تو / هیچ علمی نیست واجب ای عمو
گر علوم دین همه فتوی بدی / پس عوالم جملگی دنیا بدی
تو که از فرعی خداجوئی کنی / خویشتن از راه حق درو افکنی
با چراغ علم جزئی راه دین / می‌نشاید جُست در روز یقین
رهزن دینت بود تحسین عام / جلوه کم‌کن بر عوام‌ای خوش‌خرام
مال دنیا گر بُدی بهر هنر / ابلهان کی یافتندی گنج زر

نظر ملا صدرا در مورد علمای دین

«اعلم انّ اهل الدین طائفتان: الواقفون و السائِرون فالواقف مَن لزم عتبة الصورة و لم یفتح له باب الی عالم المعنی فهو من اهل التقلید فیکون مشربه من عالم المعاملات البدنیه فلا سبیل له الی عالم العقل و معاملاته فهو محبوس فی قید الصورة و علیه ملکان موکلان یکتبان علیه من اعماله الظاهرة بالنقیر و القطمیر و السائِرون هم المسافرون من عالم الصورة الی عالم المعنی و من مضیق المحسوسات الی متّسع

المعقولات و هم صنفان سیّار و طیّار فسیّار من یصیر بقدمی الشرع و العقل الی جادة الآخرة و سبیل الجنان و الطیّار من یطیر بجناحی العرفان و العشق فی فضاء الحقیقة الی عالم الرّبوبیه و معدن الالهیه متوجّها بشراشر قلبه وسرّه الی حضرت مولاه و قال افلاطون الالهی: الارواح محبوسة فی الانقاص ان الّف العلوم صارت ملائکة عرشیة و انّ الّفت بالجهالات صارت حشرات ارضیّة».

وصف مردم زمان در مثنوی

آنکه گوشش نیست جز راه بدن / بهر او زین نغمه و دستان مزن
این چنین یاران به نرخ کاه باد / جان فدای یار معنی‌خواه باد
مرد ظاهربین بود دون و دغا / بی‌حیاء و مُبرم و شوخ و گدا
مرد باطن‌بین بود نرم و حزین / خاضع و خاشع لطیف و شرمگین
عکس یکدیگر بُوند این هر دو مَن / آن بحق مشتاق و این خواهان تن

نقد از علمای ظاهری

مبدأ عشق بهیمی شهوت است / غایت او لذت یکساعت است
مبدأ حبّ ریاست هم هواست / مبدأ عشقی طلب کان از خداست
هر کسی را هست معبودی دگر / در دل او بوده دائم جلوه‌گر
زین عبادتها که هریک می‌کنند / بیخ ایمان را ز تن بر می‌کنند
بهر حق آورده روزی را بشب / بی‌ریا ناورده ذکری را به لب
نانهاده گام جُز از بهر کام / نام حق نابرده جُز از بهر نام
هست معبود یکی مال و منال / هست مقصود یکی جاه و جلال
آن یکی از درس و فتوی هستیش / وین دگر از زهد و تقوی مستیش
آن یکی بر قرب سلطان متکی است / اعتمادش بر عطای کرمکی است

گلایه ملاصدرا از مردم روزگار

سیر شد جانم زغوغای جهان / دل ندیدم در سراپای جهان

بس مکـــاره از زمـــانه دیـده‌ام — بس ســخنها کــز بــدان بشنیده‌ام
جـملگی چـون قـالب افسـرده‌انـد — بـی‌حیات عـلم وایـمان مُـرده‌انـد
بــر دل ایشـان زحـق آثـار نـیست — انـدرین خـانه کسـی دیّـار نـیست
از بــرون دارنــد گـفتار فـصیح — وز درون دارنـــد کــردار قـبیح

نقد ملاصدرا از عالمان در کتاب الواردات القلبیه [1]

در این رساله از علمای ستایشگر حکام ظلم و جور و استبداد نقد کرده که برای گرفتن مرسوم سالانه دین بدنیا فروشند تا چه خرند و گوید گرفتن مرسوم درباری مقدماتی دارد که نوعاً موجب خودفروشی و التزام به حقارت و کوچکی است که وقوع در شرک خفی بوده و احترام به بزرگان برای مال و ثروت است که خلاف شرع و انجام امور مستهجن است او گفته «العجب انّه مع البلاء کلّه و الداء جلّه تمنّی نفسه العثور و تدلیه بحبل الغرور.»

فیض در مقدمه محجة البیضاء که احیاء و تهذیب احیاء العلوم غـزالی است در مجلد اول چنین می‌فرماید:

«و مثل هذا الکتاب ممّا لابدّ منه للامام ینتفع بتذکرّه الخواص و العوام لاسیما فی هذه الاعصار و الایّام الّتی عمّت فیها الجهالة و فشّت الضلالة و صار الامر کما قال ابوحامد رحمه اللّه [2] فی زمانه:

انّ الدّاء عمّ الجم الغفیر بل شمل الجماهیر مِن القصور عن ملاحظة ذروة هذا الامر و الجهل بآن الاخر و الخطب جد و الاخرة مُقبلة و الدّنیا مُدبرة و الاجل قریب و السفر بعید و الزّاد طفیف و الخطر عظیم و الطریق سدّ و ماسوی الخالص لوجه اللّه من العلم و العمل عند الناقد البصیر ردّ و سلوک طریق الاخرة مع کثرة الغوائل من غیر

---

۱. طبع رساله با مقدمه فاضل معاصر جناب آقای سید جلال الدین آشتیانی.

۲. ابوحامد محمد بن محمد غزالی معروف بشیخ الاسلام از علما و حکماء بزرگ قرن پنجم هجری متوفی ۵۰۵ هق و مدفون در مشهد رضوی.

دلیل و لا رفیق صعب متّعب مکّد، فادلّة الطریق هم العلماء الّذین هم ورثة الانبیاء و قد شفر عنهم الزمان و لم یبق الا المترسّمون و قد استحوذ علی اکثرهم الشیطان و استغواهم الطغیان فاصبح کلّ واحد منهم بعاجل حظّه[1] مشعوفا. فصار یری المعروف منکراً و المنکر معروفا حتی ظلّ علم الدین مندرساً و منار الهدی فی اقطار الارض منطمساً و لقد حیلوا الی الخلق ان لا علم الاّ فتوی حکومة یستعین بها القضات علی فصل الخصام عند تهارش للطعام اول جدل یتذرع به طالب المباهات الی الغلبة و الافحام او سجع مزخرف یتوسّل به الواعظ الی استدراج العوام اذ لم یروا ماسوی هذه الثلاثة مصیدة للعوام و مجلبة الحرام و شبکة للحطام فاما علم طریق الاخرة و ما درج علیه السلف الصالح ممّا سمّاه اللّٰه سبحانه فی کتابه فقهاً و حکمة و علما و ضیاءً و نوراً و هدایة و رشداً فقد اصبح بین الخلق مطویّا و صار نسیّاً منسیاً.»[2]

---

۱. فیض گوید این کتابی است که باید خاص و عام از آن بهره گیرد به ویژه در این روزگار که جهل و نادانی عمومیت یافته و گمراهی آشکار و روزگار ما چنانست که ابوحامد محمد غزالی از مردم روزگار خود بویژه عالمان شکایت کرده و گوید: بیماری عمومیت یافته و جمع کثیری بلکه جمهور علما از درک آن کوتاهی می‌کنند و جهل عمومی است و علم در نزد ناقد بصیر دانشی است که خالصاً لوجه اللّه باشد متأسفانه غیر از علمای رسمی کسی نمانده که بیشتر فریب‌خورده شیطانند، منکر معروف و معروف منکر شده تا آنجا که علم دین مندرس شده و منار هدایت منطمس دانش وسیله جدل و مباهات است و گمان می‌کنند که منظور از علم تنها فتوی بین اصحاب دعوی است دانش شبکه و تور صید حطام دنیویست الی آخر.

۲. ص ۵ مقدمه گوید ابوحامد احیاء العلوم را با کتاب العلم آغاز کرده امّا علمی که از جانب پیمبر (ص) نهی نشده باشد چون پیمبر (ص) گفت «نعوذ باللّٰه مِن علم لا ینفع و احقق میل اهل العصر عن شاکلة الصواب و انخداعهم بلا مع السراب و اقتناعهم من العلوم بالقشر عن اللباب.»

ملاصدرا و مسئله معاد

ملاصدرا در مقدمهٔ اسفار گوید: معرفت الهی و شناخت معاد را نمی‌توان از علوم اعتقادی مکتبی و تقلیدی دانست و تنها در دانش عارفان و اولیاء اللّٰه آنهم از راه کشف و الهام دانست.

«اعلم انّ المعرفة اللّٰه تعالی و علم المعاد و علم الآخرة لیس المراد بها الاعتقاد الذی تلقاه العامی او الفقیه وراثة و تلقّفا فانّ المشعوف بالتقلید و الجمود علی صورة لم ینفتح له طریق الحقایق کما ینفتح للکرام الآلهیین و لایتمثل له ما ینکشف للعارفین المستصغرین لعالم الصورة و اللذّات المحسوسة من معرفة خلاّق الحقایق.»

شیخ ابوالفضل فیضی ناگوری محقق فاضل قرن دهم هند گوید:

زاهد سخن ز مشرب و توحید می‌کنی تحقیق کرده‌ایم که تقلید می‌کنی

امر معاد اگرچه در همهٔ ادیان آسمانی حتی زرتشت پیامبر ایرانی قبول دارند و انصافاً در دین زرتشت احکامی در امر معاد و عذاب گناهکاران است که با احکام اسلامی نزدیکی دارد از جمله پل صراط است که به باریکی مو مانند شده و آن را پل چینود نام نهاده‌اند هم‌چنین میزان که همان ترازوی سنجش گناه و ثواب است لیکن از نظر فلاسفه بعث و حشر و نشر و دوباره زنده شدن مردگان بنابر حکم محال بودن اعادهٔ معدوم محذور دارد لیکن فلاسفه و حکمای الهی آن را قبول داشته‌اند لیکن اثبات آن با برهان مشکل بوده است تنها ملا صدرا آن را برهانی نموده و گوید از کالبد در خاک جوهر فرد می‌ماند و این جوهر فرد است که در معاد شکل می‌گیرد امّا شکلی

ظلّی مانند عکس بدون عوارض مادی او در کتاب شواهد الربوبیه دلایل کافی بر اثبات معاد آورده و با آیات قرانی و حدیث تکمیل کرده است.

او در مثنوی گوید:

بیشتر قران همه تمثیل‌هاست	اهل دانش را مهم تأویل‌هاست
زآنکه بس مشکل بود فهم معاد	عقلها اکثر در او کج اوفتاد
فلسفی هر چند باشد تیزفهم	حشر اجسادش مُحال آید به وهم
اندرین ره دیدهٔ اعور بسی است	مرد ذوالعینین بینا کم کسی است
عامی اعمیٰ که دارد قائدی[1]	اندرین ره به بود از جامدی
اشعری چون اعمش آمد در مثال[2]	هم چو آن کو باشد اهل اعتزال[3]
باطنیه اعورند و فلسفی	در نظر احول بود بی‌کاشفی

ص ۲۶۶ از شواهد الربوبیه ترجمتاً

جماعتی از ملاحده و دهریه و طایفه‌ای از علماء طبیعی و پزشکان معاد را نفی کرده‌اند و استحالهٔ بدنها و نفوس را در حشر انکار کرده‌اند به گمان اینکه انسان چون مُرد، مرده است و مرده را برگشت معاد نیست مانند دیگر حیوانات و نباتات و اینان پست‌ترین مردم از اندیشه و منزلت‌اند، مثلاً جالینوس در امر معاد متوقّف شده چون او در حقیقت نفس تردید داشته که آیا نفس صورت مزاج است و اگر آن باشد فانی است و اگر مجرّد باشد باقی است و اما نظر متشبثین به دامان علماء کسی که انکار کرده بدین دلیل است که معدوم برگشت ندارد «اعادهٔ معدوم محال» یا انّ المعدوم لایُعاد، پس حشر مردگان ممتنع است امّا متکلمان آن نظر را نفی کرده‌اند به دو اعتبار یکی به جواز اعادهٔ معدوم و دیگر منع فنای انسان در واقع امر زیرا حقیقت انسان به اجزاء اصلی اوست که باقی است بصورت تجزیه و یا غیر تجزیه.

---

۱. عامی: اشاره به بی‌سواد و ناخوانده.

۲. اشعر به پیروان ابوالحسن اشعری که ظاهر کتاب و سنّت را بدون دخالت عقل قبول دارند.

۳. معتزله گروهی که عقل را یکی از ارکان ثلاثه می‌دانند.

پس از آن آیات و نصوص وارده در اثبات حشر را چنین تعبیر کرده‌اند که مراد از جمع متفرقات اجزاء اصلی اوست که انسان حقیقی است نه اجزاء ظاهری جسم امّا این دو دسته امر مستبعد را الزام نموده‌اند از عقل و نقل امّا سکوت بهتر است از کلام نادانسته ولی محققان فلاسفه و شریعت در اصل معاد متّحد القولند ولی در چگونگی آن اختلاف نظر دارند، جمهور متکلمان و فقهاء معاد را جسمانی دانسته فقط مبتنی بر آنکه روح جرم لطیفی است که در بدن سریان دارد و تمامی فلاسفه معاد را فقط روحانی می‌دانند امّا گروهی از حکمای متأله و شامخ عرفای این ملّت بر این عقیده‌اند که معاد دوگونه است امّا هیچ کدام دلیل عقلی و برهانی بر داعیهٔ خود تا این ساعت بجز من نیاورده‌اند و منکر معاد رکن بزرگی از ایمان را انکار کرده‌اند که عقلا و شرعا کافرند زیرا انکار معاد انکار بسیاری از نصوص است.

دلایل بر رفع شبههٔ منکران معاد

ص ۲۷۲-۲۷۰ شواهد الرّبیوبیة

اشراق ششم در ابطال تناسخ

غیاث الدین بن صدر الدین دشتکی شیرازی گفته است:

نفس ناطقه دوگونه تعلّق به بدن دارد یکی با روح حیوانی و تعلّق دیگری به اعضاء کثیف و چون مزاج روح منحرف شد تعلّق ثانوی از میان می‌رود و پاسخ ملا صدرا و اشکال وی بر آن:

«این نادرست است زیرا تعلق نفس به بدن مانند تعلّق انسان مثلاً به خانهٔ خرابه‌ای نیست که در آن مدتی زندگانی کرده و بعد تعمیر شده و مدّتی از آن مهاجرت کرده و بعد از تعمیر دوباره به آن رجوع کند مانند این‌گونه گزافه گوئی‌ها در امور طبیعی نیست و هر کس مشرب حکمت را چشیده باشد بطور یقین می‌داند نفس به هرچه تعلّق داشته باشد باید نزدیک‌ترین اجسام باو باشد از حیث نسبت لامحاله باید مختص به اعتدال مزاج و متوسّط بین اضداد باشد و در پاسخ گفتار دیگر او که تعلّق ثانوی او به اعضاء است.

ملاصدرا گوید تعلّق نفس به بدن بالعرض است چون وجود او چون پوست

برای روح بخاری است و آن مانند شیشه است در چراغ بدن و روغن آن چراغ نفس است که موجب روشنائی اوست مانند شبکه‌ای برای حمام روح، الهی و طائر قدسی است در زمین خرابه پس چون شیشه شکست و روغن تمام شد دیگر روشنی چراغ تمام شده و چون شبکه «دام صید» مستحیل گردید و طائر قدسی پرید دیگر چه تعلّقی می‌تواند با اجزاء متفرّق در اقطار مکانها داشته باشد.

نظر غزالی

ابوحامد حجّةالاسلام محمد غزالی در کتب خویش مصرّح است که اجزاء بدن بعد از تفریق به بدنی دیگر تبدیل می‌گردد و عود اجزاء بدن اول را انکار کرده است و از کلام شیخ که در غایت اجمال بیان داشته نمی‌توان تفاوتی در عقیدهٔ او در حشر و تناسخ یافت و تو می‌دانی گفتار حق و حقیقت در معاد، حشر همین بدن است به عینه و بشخصه هم‌چنانکه شرع نیز بدون تأویل بدان صراحت دارد و عقل و درک درست نیز بدان بدون تعطیل حکم می‌کند و غزالی در جای دیگر گوید:

«انّ الروح یُعاد الی بدن آخر غیر الاوّل و لایشارکه فی شئ من الاجزاء» و این خود مؤیّد تناسخ است گوئیم سلّمنا و لا مشاحة فی الاشیاء و الشرع و جوّز هذا التناسخ و بمذهب غزالی این نوع تناسخ جایز است و گمان کرده است اشکال تنها محذور لزوم اطلاق تناسخ است تا اینکه جواز شرعی برای آن پیدا کند هم‌چنانکه بیان در استحالهٔ دو نفس در بدن واحد کرده‌اند و یا بودن یک تن واحد با دو ذات و بهر حال چه نفس ببدن دیگر رود به گفته غزالی و متابعان او که تقریر را قبول کرده‌اند تنها محذور لزوم اطلاق تناسخ است[1] بلکه اشکال اصلی وجوب بودن یک بدن با دو نفس و یا یک شخص واحد است با دو ذات یک بعینه اشکال وارد می‌شود که نفس چون ببدن دیگر متعلّق گردید چه مجموع عین شخص اول باشد چه غیر او مساوی است و این تناسخ است چه در شرع حشر نامیده شود چه تناسخ.»

---

۱. نظریه تناسخ که در بیشتر مذاهب الهی مردود است ویژهٔ ادیان پیش از تاریخ برهمنان و هندوان و بودائی‌ها بوده است.

در شخصیت نفس

ص ۲۷۶ شواهد الرّبوبیه

نفس در ذات خود دارای حسّ شنوائی، بینائی، چشیدنی، بویائی و لمس کردن است که کاملاً از حواسّ ظاهری جداست شاهد آن که در خواب صور جسمانی را بهمان هیئت و شکلی که هست درک می‌کنیم که مثلاً این پیکر فلان شخص است و حال آنکه مجموعهٔ حواسّ در هنگام خواب تعطیل است همان احساس ذاتی نفس است که پس از مرگ و جداشدن نفس از بدن با همان نیرو و بدون کمک حواسّ ظاهری نیک و بدو همه صور را اعم از جسمانی و روحانی درک می‌کند زیرا آن حاسّه اصل و ذات حواسّ ظاهری دنیائی است پس چون انسان زندگی را بدرود گفت قوّت متصوّره از آن جدا نیست و با ذات نفس همراه است که همه چیز را درک می‌کند حتی مردن و مفارقت از این جهان را و بالاخره نفس مرگ خود را شاهد است حتی نفس می‌داند که انسان در مغاک خود اوست که از دنیا مفارقت کرده و در کالبدش در قبر است و بدن خود را در عذاب قبر و عقوبات حسّی که در شرع وارد شده است می‌فهمد و می‌داند که این عذاب در گور است اگر شقی بوده و اگر سعید بوده ثواب رفتار و کردار خود را احساس می‌کند چنانکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: القبر روضة مِن ریاض الجنّة او حفرةً مِن حُفر النیران» پس وای بر تو اگر آنچه در احوال پس از مرگ آمده از بعث و حشر و غیره انکار کنی و آن را موهوم بدانی و بگوئی در اعیان او را وجودی نیست مانند گمان بعض از اسلامیان و آنانکه **متشبّث** بدامن حکمای ناآگاه، اسرار وحی و تنزیل را منکر شوند در شریعت کافر و در حکمت گمراهند.

بعث انسان با جمیع قوا و جوارح مقتضی حکمت است

ص ۲۷۲ شواهد

نفس بمنزلهٔ پرندهٔ آسمانی است که دارای پر و بال است و دو بال او دو قوّت علمی و عملی است و پرهای هر بالش به منزله قوا و فروع آن و بدن بمنزله تخم پرنده است که بچه طیور از آن تولید می‌شود و چون هنگام پرواز آمد با دو بال خود به آسمان پرواز می‌کند و پرهای دیگر همراه این پرنده پرواز دارد و غرض از ذکر این مثال آن

است که برای هر یک از قوای نفس لذّت و المی مناسب آن استِ و بدانچه کسب کرده جزا لازم است که حکما گفته‌اند:

که اثبات غایات طبیعی است برای تمام مبادی و قوا چه عالی و چه سافل و به نظر حکماء لزوم مکافات برای آن است که ممتنع است وجودی در عالم آفرینش ساکن باشد که سکون در عالم ایجادِ نبوده و همه چیز در جُنبش و حرکت است که از نقض بسوی کمال تا غایت سیر دارد و این حرکت را ملا صدرا برای همه چیز می‌داند که در جوهر ذاتی همهٔ موجودات است زیرا هر کل بسوی غایت مطلوب خود رود حتی حیوانات بموجب این آیت: اذا الوحوش حشرت.[۱]

اختلاف نظر حکما در امر معاد

صاحبان دیانات و شرایع در این امر اختلاف دارند و این اختلاف ناشی از غموض این مسئله عویصه و باریک‌اندیشی آن است. بیشتر حکما و از آنان ابوعلی سینا بـه عـلم مبادی حکم کرده‌اند[۲] و این از بلادت و کند ذهنی ایشان است امّا آیات قـرآن نـیز در حکم معاد متشابه و مختلف است.

لیکن با باریک‌اندیشی می‌توان موافقت آیات را یافت، در تورات آمده که اهل بهشت ده هزار سال در بهشت مانده آنگاه بصورت فرشتگان متمثل می‌گردند و اهل دوزخ نیز پس از ده هزار سال ماندن در عذاب آتش به دیـوان مـبدلّ مـی‌گردند و در انجیل همهٔ مردم بصورت فرشتگان در حشر حـاضر مـی‌شوند نـه مـی‌خورند و نـه می‌آشامند و نه می‌خوابند و نه توالد و تناسل دارند.

لیکن در قرآن کریم

و کلّهم آتیه یوم القیامة فرداً ـ آیت ۹۵ ـ سوره ۱۹

یعنی هر مجرّد و فرد در قیامت حاضر می‌شوند و کما بدأکم اوّل مرّة تعودون[۳] ـ

---

۱. آیت ۵ از سوره تکویر.

۲. مقصود فلاسفه اوائل و بوعلی بویژه در دانشنامهٔ عبارتی صریح و آشکارا محذور اعاده اجـزاء مـتفرّق بدن را از نظر دانش پزشکی بیان داشته است.

۳. اصل آیت بدون «اوّل مرّة».

آیت ۲۹ ـ سوره ۷ و در بعض آیات آمده که بصورت و صفت تجسّم می‌کنند.

و آیت: یَوْمَ یُسْحَبون فی النّار [1] یعنی گناهکاران در آتش شناوری می‌کنند.

وهم‌چنین در پرسش ابراهیم خلیل از پروردگار: انّی یُحی هذه‌اللّٰه بعد موتها. [2]

که بعض این آیات دلیل بر معاد جسمانی و بعضی روحانی است و تحقیق آنست که بدنهای روز معاد مسلوب می‌باشد از بسیاری لوازم قالب این جهانی و آن قالب تحقیقاً هم چون سایه ملازم روح است و یا چون عکس در آینه، روح در آن بدن ظلّی چون شعاعی است که بر دیوار تابد و یا چون نقش انسان که پیکرنگار بر صفحه کاغذ می‌نگارد، در کتب آسمانی و نیز در اخبار نبوی (ص) مشابه این نظریه را می‌توان دریافت، امّا در کلام اساطین حکمت و بزرگان فلسفه آنانکه علوم خود را از حامل وحی و کتب اقتباس کرده‌اند چون افلاطون الهی و سقراط مطالبی در تأیید و تثبیت معاد دیده می‌شود.

سقراط معلم افلاطون گفت: «آنانکه مرتکب گناهان کبیره گردیده‌اند را در کوره آتش بنام طرطاوس می‌افکنند [3] و یک سال تمام در عذاب باقی می‌مانند سپس موج آتش آنان را بمکان دیگری گسیل می‌دارد و آن‌گاه گناهکاران را برای محاکمه و قصاص آواز می‌دهند تا از عذاب آتش و شرور نجات یابند اگر مظلومان رضایت دادند از عذاب آتش نجات می‌یابند و گرنه دوباره آنان را به آتشخانه نخستین مراجعت می‌دهند ولی آنانکه سیرت نیکو دارند و کردارشان پسندیده بوده از این گونه عذابها بدورند.»

و استاد فلسفه در کتاب اثولوجیا گفته است: نفس چون از مرتبهٔ پائین به بالا میل دارد اگر به زینهٔ بالا نرسید میان این دو عالم دنیا و آخرت و بالا و پائین یعنی در متوسّط این دو عالم متوقّف می‌شود و این چنین نفس میان عالم عقلی و حسّی

---

۱. آیت ۴۸ سورة القمر.

۲. آیت ۲۵۹ ـ سورة البقرة.

۳. نقل از جنگ ملا صدرا که با تصحیح و شرح نگارنده در تحت طبع می‌باشد و در تعریف طرطاوس گفته‌اند که در یونان قدیم گودالی از آتش بوده که مجرمان را در آن می‌افکندند و چون آتش‌گردان می‌گشت.

متوسّط است.

و بالاخره ملا صدرا محصّل تحقیقات خود را چنین بیان می‌دارد:[۱]

چون مرگ میان گوهران این اجرام جدائی انداخت و پیکر متلاشی شد از هر قالب جوهر فرد می‌ماند و شکل و اعراض از میان می‌رود و در هنگام معاد آن قالب با همین جوهر دوباره شکل گرفته چون صورت نخست ولی ترکیبی فاسدنشدنی که دیگر قبول فساد و نابودی نمی‌کند پس بدنی که در معاد نمایان می‌شود از جوهر فرد است نه مادّی بدون قبول اعراض این جهانی و عاری از صفات مستحیل زائل‌شدنی که از ترکیب عناصر مادی و قابل انعطاف است.

از نظرات دیگر ملا صدرا

مردگان در گور تا روز قیامت در حالت برزخی میان مرگ و حیاتند که در حال خوابند و این نظریه ملهم از فرمایش نبوی صلّی‌اللّه علیه وآله است که فرمود: النوم اخ الموت.

در معنی بعث مردگان

بعث خارج شدن نفس انسانی از این شکل و هیئت است مانند بیرون آمدن جنین از شکم مادر انسان بحسب فطرت هیولانی و نشأه حسّی واحد ولی بحسب نفس و جوهریت عقل منفعل و خارج شدن از قوّت به فعل و در علوم و ملکات آن دارای انواع مختلف است که همان سبب اختلاف در حشر خواهد بود پس حشر مردگان بحسب رفتار و ملکات نفسانی مختلف می‌باشد، لذا برای گروهی چون آمدن میهمانی و آن مستند به: یوم نحشر المتقین الی الرّحمان وفداً[۲] و برای جمعی دیگر بموجب: یوم یحشر اعداء اللّه الی النّار[۳] و ایضاً: و نَحشرهُ یوم القیامة اعمیٰ[۴] و برای

---

۱. ص ۲۸۶ شواهد الرّبوبیه ملا صدرا نسخه مطبوعه.
۲. آیت ۸۵ـ سوره مریم.
۳. آیت ۱۹ ـ سوره فصّلت.
۴. آیت ۱۲۴ ـ سوره طه.

برخی: اذ الاغلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون فی الحمیم ثم فی النّار یسجرون[۱]
و برای گروه چهارم: و نسوق المجرمین الی جهنّم ورداً[۲]

زمین محشر

ملاصدرا گوید زمین محشر همین زمین دنیاست باتفاوت آنکه گسترده‌تر و چون سفرهٔ چرمی گشاده خواهد شد و پستی وبلندی و کجی در آن نخواهد بود این گونه مسائل را به‌استنادآیات بیان داشته زیرا نمی‌توان برهانی برگشادگی و مسطح شدن زمین اقامه کرد.

نظر ملاصدرا در کرامات اولیا و معجزات ص ۳۱۱ شواهد الرّبوبیه

انسان بالغ آنگاه در حد کمال ذاتی است که از سه عامل ذیل بگذرد:

ادراک، احساس، نیروی تخیّل و نیروی تعقّل، چون هر صور ادراکیه نوعی از وجود است که دارای قوا و استعداد و گمان می‌باشد، پس کمال تحقیق تعقّل در هر فرد اتّصال او به ملاء اعلیٰ می‌باشد تا فرشتگان را ببیند و کمال قوت مصوّره آن است که اشباح مثالی را ملاحظه کند «اشاره به مُثُل عالم برزخ یا مُثُل افلاطونی که مورد قبول ملاصدرا بوده است» و از مغیبات و اخبار جزئی و حوادث گذشته و آینده مطلع گردد وکمال قوّت حاسّه آن است که در موادّ جسمانی بشدّت تأثیر بگذارد زیرا بموجب این قوّت قوای جرمانی بدنی فرمانبردار او می‌گردد و جمیع قوای سه‌گانه مذکور کامل می‌شود و این مرحله درجه پیغمبریست و اینان دو دسته‌اند بعضی بدون خواندن علوم اکتسابی به درجهٔ کمال عقلی می‌رسند که بنور اشراق بسوی کمال نفس قدسی است می‌رسند و اینان را نبی و ولی گویند امّا گروه ویژه دوم کسانی باشند که قوّت متخیّله قوی دارند و در بیداری عوالم غیب را که از نظرها پنهانست مشاهده می‌کنند و صور مثالی در برابر دیدگانشان مجسّم می‌شوند. اصوات حسّی ملکوت میانین را می‌شنوند دراین مقام هم ولی شرکت ندارد امّا گروه سوم که مخصوص صند دارای نفس پُر توانند که در هیولی عالم تأثیر می‌گذارد و آنان را از مادّه جدا می‌کند مانند آنکه

---

۱. آیت ۷۲ـ سوره غافر.
۲. آیت ۸۶ـ سوره مریم.



در هوا اثر بگذارد و آسمان صاف را از ابر بپوشاند و باران ببارد و یا طوفان و زلزله بوجود آورد و دعای آنان در مُلک و ملکوت مؤثر افتد. مریض را شفا دهد و تشنه را در بیابان سیراب کند و وحوش بیابان مطیع آن‌گونه نفسها می‌باشند و در پایان فرماید:

«فلا عجب مِن اَنْ یکون لبعض النفوس قوّة کمالیّة مؤیّدةً مِن المبادی فصارت کانّها نفس العالم فکان ینبغی اَنْ یؤثّر فی غیر بدنها تأثیرها فی بدنها فیطعها هیولی العالم طاعة البدن للنفس فیؤثّر فی اصلاحها و اهلاک ما یفسدها او یضرّها کلّ ذلک لمزید قوة شوقیة و اهتزاز علوی لها یوجب شفقة علی خلق اللّٰه شفقة الوالدة لولده.[1]

مقامات علمی و تألیفات وی

صدر المتألهین بنا به تصنیفات و تالیفات موجود وی در تمام علوم و فنون و منقول اعم از فقه و حدیث و تفسیر و فروع فقه امامیه و اهل سنت اعلم زمان و علوم بلاغی و ادبی و لغت تازی در حدّ عرب زبانان فصیح و بلیغ بود و در علوم معقول بویژه فلسفهٔ اوائل اعم از مشاء و اشراق از مُبدعان آن فیلسوف‌تر و از مترجمان فلسفه یونان چون فارابی و ابوعلی سینا کارشناس‌تر چون وی آنچه از نظر آنان پنهان بود آشکار و اصلاح نمود او ضمن تمجید و توقیر استادان پیش از خودگاهی چون ابن سینا را به کند ذهنی معرفی کرده است و آثار آنان را نقد و خود نظرات ویژه فلسفی ابداع کرده است او در فلسفه و منطق و منشعبات آن اعم از طبیعی و ریاضی استاد بوده است اگرچه دکتر عبدالحسین مشکات الدینی در کتاب شرح فلسفه ملا صدرا گفته است که او به ریاضی که یکی از شعب فلسفهٔ قدیم است آشنا نبوده است و این نظریه وی بواسطه آن است که ملا صدرا در همه فنون جز ریاضی کتاب نوشته غافل از آنکه ملا صدرا در مقدمه اسفار گوید که تمام دانشها و شعبات علوم را خوانده و در غایت علوم نافع را که به نحوی با دین ارتباط داشته دنبال کرده است او اشاراتی به هیئت و نجوم دارد که دلیل بر خواندن او می‌باشد و چون دانش هیئت بدون دانش ریاضی

---

۱. ملاصدرا عارفان را از این دسته اولیاء اللّٰه دانسته و ریاضت و مجاهدات را عالم کشف مغیبات می‌داند و به عرفای معروف چون محی الدین عربی و صدر الدین قونوی و مولوی ارادت ورزیده است.

ممکن نیست پس ریاضی را نیز خوانده است، گذشته از آن در بیت منقول از وی صریحاً به تحقیق در ریاضیات اشارت دارد.

مهم‌ترین خدمت دینی او شرح اصول کافی و تفاسیر قرآن اوست که آمیزه‌ای از علوم عقلی و نقلی و کلام است تالیفات وی در حدود ۴۲ اثر شناخته شده است که بیشتر آن خوشبختانه به طبع رسیده است و چون در اقطار علمی شهرت جهانی دارد از ذکر فرد فرد آن خودداری می‌شود لیکن تنها اثر پارسی وی که تاکنون بطبع نرسیده و نسخه‌های خطی آن نیز بطور کامل موجود نیست دیوان شعر پارسی اوست که این بنده از روی نسخهٔ اصل خط وی بازنویسی کرده و اگر نیازی به توضیح و تحشیه داشته دریغ نکرده است در این نسخه که آغاز دارد ولی ظاهراً صفحاتی از آخر آن افتاده است ۲۱۵۰ بیت مثنویست که گذشته از توحید و توصیف پیامبر و اولیاء اللّه مخصوصاً امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام بیشتر در مباحث فلسفی و اخلاقی و انتقادیست.

شعر ملاصدرا اگرچه گاهی از مسامحات قوافی وروی خالی نیست لیکن بدون تکلف و تصنع بوده و از کمال روانی و سادگی برخوردار و در عین حال جذّاب و در حد اعلای عرفان انتقادیست و چون تاکنون در دسترس اهل مطالعه نبوده است گمان می‌کنم کاری پسندیده و خداپسندانه است زیرا در آثار وی حتی یک بیت مهمل و خلاف اخلاقی و دینی دیده نمی‌شود در صورتیکه در آثار استادانی چون سعدی در کنار ابیات اخلاقی مضحکات آنهم با عباراتی مستهجن دیده می‌شود هم‌چنانکه بیتی در مدیح حکمرانان جابر زمان نسروده است.

تنها در این مثنوی ابیاتی در مدیح شیخ و استاد خود میرمحمد باقر داماد حسینی سروده امّا بدون اسم که ذیلاً نقل می‌شود:

ای سرشته ایزدت از محض نور / گشته از برهان تو اوهام دور
خود جهانی و جهان را سروری / محض عرفانی و عرفان را دری
قول تو لاحول دیو و دد شده / بهر یأجوج جهالت سدّ شده
باطنت ارض مقدّس آمده / و ارادت حق در او منزل شده

ای ضـــمیرت آیـتی از کــردگار　　وی زبانت هم چو سیف ذوالفـقار
از زبــانت حک نــمودی وهـــمها　　هــم چـو تـیغ شاه مـردان در وغـا
نور تـوحید از دلت جـوشد بسـی　　جام‌وحدت‌چون‌تو‌کی نوشد کسی
هست بُرهان تو چـون سـبع شـداد　　ایمن از تـبدیل و تـحریف و فسـاد

تنها همین مثنوی ۱۴۵ بیتی در مدیح استاد در دیوان وی دیده می‌شود که بعد از توحید و مدح رسول (ص) و مولا (ع) آمده است و دیگر هیچ.

او در ستیغ عشق معبود تا آنجا بالا رفته که جُز وصل او نه بهشت می‌خواهـد و نه جوی شیر و انگبین.

ســـاقیا از مـــی دلم را ده حــضور　　فــارغم گــردان زحـور و از قــصور
چـون حضور دل شـود کس را مقام　　فــارغ آیــد از بــهشت خـاص و عـام
نـــارسیده ســوی بُستان مـی‌رود　　هــم‌چو طـفلان مـیل پستان مـی‌کند
هم‌چو طفلان جوی شیرین آرزوست　　جوی شیر و انگـبین در خـورد اوست
زشت و زیبا نزد عارف یک سر است　　زآنکـــه او را هـــمتی بـالاتر است
کـــاملان را آرزو نــی غـیر دوست　　ناقصان‌را حور وغـلمان بس نکـوست

در خاتمه این بنده ضمن اینکه تحقیقات خـود را در شـناساندن مـقام عـلمی و ابداعات فلسفی ملا صدرا قدر اول نمی‌داند و با وجود افاضل این روزگار حوزوی و دانشگاهی خود را در این مهم و مباحث مشکل ذی صلاح نمی‌دانـم لیکـن گـمان می‌کنم پژوهش این ذرّه بی‌مقدار قابل خواندن باشد لیکـن بـمضمون آنکـه وجـود ناقص بهتر از عدم صرف است اگر به مسامحاتی برخورد کـردند بآدرس انـتشارات ارسال دارند سپاسگزار خواهد بود و در پایان از تـمام اسـتادان و پـژوهندگان کـه در تصحیح و تحشیه و طبع و انتشار آثار دو نیایم ملاصدرا و ملا محمد مـحسن فـیض تلاش داشته و دارند و از دخـتر فـاضله خـود فـیروزه فـیضی و نـور چشـمی دکـتر محمدعلی که در بازنویسی این اثر معاونت داشته سپاسگزار و منت‌پذیر است و مـا توفیقی الا باللّه و علیه التکلان.

کاشان مصطفی فیضی اسفندماه ۱۳۷۵ شمسی

آن حکیم متأله و فیلسوف صاحب‌نظر خاتمه فلاسفه شرق متولّد سال ۹۷۹هـق در شیراز و متوفی در بصره در بازگشت از سفر حج رحمه اللّه تعالی بسال ۱۰۴۵ هـق بنا به نوشتهٔ حفید فاضلش ملا محمدبن ملا محسن فیض مستند به یادداشت والدش فیض کاشانی امّا به نوشتهٔ صاحبان تراجم کلاً سال ۱۰۵۰ هـق و بنابه نوشتهٔ علم الهدی جنازه وی را به نجف اشرف منتقل و در ایوان طرف راست و در پای پنجره دفن کرده‌اند رحمة اللّه تعالی علیه و علی جمیع المؤمنین و المؤمنات.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

می‌ستایم خالقی را کوست هست[1] — این دگرها نیستند و اوست هست

آن خداوندی که قیّوم است و حی — آنکه پاکی وقف شد بر نام وی

آن خداوندی که از خاک رهی — کرد پیدا صورت شاهنشهی

آن خداوندی که از یک قطره آب — کرد پیدا صورتی چون آفتاب

جملهٔ عالم، همه در قطره‌ای — جمع کرد و زان نشد کم ذرّه‌ای

هر دو عالم در دلی منزل نمود — هرچه بود و هست اندر دل نمود

در دل عالم هزاران تخم کاشت — هر یک از وی آدمی قد برفراشت

جمله عالم، سُبحهٔ تعظیم اوست — ناطقه یک حرف از تعلیم اوست

---

۱. قافیه شایگان.

جـــملهٔ عـــالم کـتابی دان ز حـق / هست افــلاک از کـتابش یک ورق
یک ورق دان نــه فـلک از دفـترش / عـرش اعـظم چـون غـباری بـر درش
هست افـلاک از کـتابش صـفحه‌ای / عــرش اعــظم در ثـنایش سُـبحه‌ای
کیست غیر از حـق کـه بـتوانـد سـتود / مُـبدعی را کـوست خـلاّق وجـود
کس نگـوید وصـف او جُـز ذات او / از لمـا اثـبت بـر خـوان ایـن نکـو؟
صـــدر و بـــدر آفـــرینش از حـیا / در ثـــنایش گـفته لااحـصی ثـنا[1]
ایـن ستایش نـیست جُـز احسـان او / شکـــرها یک لقــمه دان از خـوان او
پـیرزال سُـبحه گـردان، نـفس کـلّ / از قـــصور خــویش دائـم مـنفعل[2]
کــــوکبان ثــابت و ســیّار، را / دهــــر در رشـــته کشـد بـهر ثـنا
آســـمان از دهشت تــعظیمِ حـق / از کـــواکب بـر جـبین دارد عـرق[3]
نـــفس کـــلّی ســاقی انــعام او / ویـن کـواکب قـطره‌ای بـر جـام او
سطح گردون سقف زنـدان خـانه‌اش[4] / جـــوهر افــلاک یک دیـوانــه‌اش
عــــالم ابـــعاد، دهـــلیز درش / هست سـنگ انـداز کـیوان بـر سـرش
عـالم اجـرام چـون مـنزلگهی است / جرمِ خُور، همچون چراغی بر رهی است
از کـــمالش هـفت گـردون، ذرّه‌ای / از نـــوالش هـفت دریـا، قـطره‌ای
هست دریـــا، تشـــنهٔ دیــدار او / ســوز خُـور از حسـرت رخسـار او
نــور خـورشید از جـمالش لُـمعه‌ای / آب دریـــا نـــزد ذاتش دمـــعه‌ای[5]
گـــریهٔ بـاران ز شـوق روی اوست / نـــالهٔ رعـد از هـوای کـوی اوست
بسکه گردون قطره زد در جُستوجـو / گه بـه پـهلو گـه بسـر شـد کـو بـه کـو
پــــای تــا سـر گشت، پُـر از آبـله / بـــا هـــزاران شـمع، انـدر قـافله

---

۱. اشاره به حدیث نبوی (ص).
۲. اشکال حرکت قبل از روی ولی ملا صدرا اصولاً به الفاظ چندان اعتناء نداشته و همه جا فدای معنی شده‌اند.
۳. ستارگان به قطرات خوی آسمان تشبیه شده است.
۴. اشاره به حدیث نبوی (ص): الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر.
۵. دمعه بمعنی اشکی.

نــه گــرفتی از رخش یک در نشــان / نــه جــمالش را کسی[1] دیـدی عـیان

بـا وجـود ایـن طـلبکاری «نـخست»[2] / هرگز از مقصود خـود کـامی نـجست

آتش انـــدر ســـینه دارد از غـمش / شب سـیه پـوشد فـلک در مـاتمش

«فی الاشارة الی کیفیّة الایجاد علی طریقة الصنع والابداع من المبدأ الجواد»
عنوان عیناً خطّ مؤلف و شاعر است در معنی چگونگی آفرینش

در نخست از آن آغازگر بخشنده آفرینش

یک نـفس زد امـر کُــن، انـدر نـهان / گشت پیدا صـد هـزاران عـقل و جـان

خــود تـجلّی کـرد بـر خـود، از قـدم / گشت پـــیدا نـقش عــالم در عــدم

زآن تجلّی کـو بـخود، در خـود نـمود / صــد هـزاران بـاب رحـمت را گشـود

صـــد هـــزار آئـینه آمـد در وجـود / از یک اندیشه که خود در خـود نـمود

لوح امکـان را بـه نـور خـود نگـاشت / تــخم ایـمان در زمـین دل بکـاشت

آن خــداونـدی کـه عـالم نـام اوست / ابـــر و دریـــا ســاقی انــعام اوست

دهـــر چـــبود؟ یک قـدم در راه او / عـــقل چـــبود؟ بـــندهٔ درگـــاه او

چـــرخ یک ره هـــرزه گـرد راه ازو / مـــی‌کشد هـــر صـبح دائـم آه ازو

کیست غیر از حق‌که حق‌را دیده است؟ / دیـدهٔ حـق‌بین، کـدامین دیـده است؟

بـــلکه راه او ره دیـــن وی است / حــق شـناس نـور حـق‌بین وی است

اوست بــرهان بـر وجـود مـمکنات[3] / پـــرتوی بـاشد ز نـورش کـاینات

بـــر وجـــود او بـــود ذاتش گـوا / لمـــعه‌ای مــی‌دان ز ذاتش مـاسویٰ

عــرض اعـظم خـاک بـیزی در رهش / روح قــدسی خــاکــروب درگــهش

ســینهٔ افـــلاک پُـر از داغ اوست / نـــیّر اعـــظم گُـــلی از بـاغ اوست

---

۱. روی کلمهٔ کسی بخط مؤلف: همی.

۲. در متن بدون نقطه.

۳. اشاره بدان است که وجود عالم ممکنات که قائم بذات نیستند و خود به خود هم بـه وجـود نـیامده‌انـد برهانی است بر مُبدع و صانع آفریدگار آنهاکه وجود واجب است.

هـــر صـباح از دهشت تـعظیم او[1] مـــی‌کشد خـــورشید آه از بـیم او
چرخ انـدر طاعتش هـر صبح و شـام بـر زمـین مـالد جـبین را بـر دوام
در طـــواف درگــهش چـرخ بـرین از جـبین مـاه و خـور بـوسد زمـین

در نعت حضرت سیّد المرسلین صلوات اللّٰه علیه و آله اجمعین

هست کـونین چـون تـرازوی عـطاش کـه بسنجد خـواجهٔ هـر دو سـراش
از دو کـــفّه مـــی‌ستاند، مـــی‌دهد وزن اعـــمال و عـــطایا مـــی‌کند
مـی‌ستاند زیـن کـفه عـجز و دعـا مـــی‌دهد از کـــفّه دیگـــر، عـــطا
آنکـه قـپّان‌دار او زیـن سـان بـود کـدیه خـوارانش[2] کـجا گـردند ردّ
دیـــن و دنـــیا داده عـدلش انـتظام هـــر دو مـصراع وجـود از وی تـمام
اُمّـــتان خـــاکســـار پُـــر گـــناه آبـــروی خـــواجـه آردشـــان بـراه
روح پـاکش صـورت رحـمان بـود خُـــلق نـیکش مـعنی قـران بـود
انـــبیا را بـــود اعـــمال صـحیح روح پـــاکش هست بـرهان صـریح
انـــبیا را بـــود رفـــتار درست روح پـــاکش هست پـــرگار درست
رهـــــروان بـــودند در راه خـــدا رهـــبر جـملـه نـبُد جُـز مـصطفی
انـــبیا چـــون طـی راه حـق کـنند مـــصطفی را قـــائد مـطلق کـنند
مـــقتدا او بـــاشد انـدر هـر نـماز کس نـدانـد ایـن جُز از روی نـیاز
از وجـــودش راه حـق انـجام یـافت دایـــره از نـــقطه‌اش اتـمام یـــافت
قـــاب قـوسین گشت از وی مـتّصل جـــبرئیل از هـــمرهیش مـــنفعل
خـــوشه‌چین خـرمنش، روح الامـین لی مع اللّٰه زیـن سـبب گـفت آن امـین
ای رسـول اللّٰـه سگ خـویشم بـخوان تـــا بـساید فـرق مـن بـر فـرقدان
گر تو می‌خوانـی سگ خـویشم دمـی مـــی درآمـــوزم جـهان را مـردمی

---

۱. دمیدن خورشید را صبح در آسمان بمنزلهٔ آهی دانسته و چون آه دل‌های سوخته آتشین است بدان تشبیه کرده‌اند.

۲. کدیه خواران: گدایان.

گر تو خوانی خاک راه خود، سرم
بگذرد از فرق کیوان افسرم

یا رسول اللّه بسی سرگشته‌ام
در میان خاک و خون آغشته‌ام

گیسوان مشگبار خویش را
بر من افکن ای شه هر دو سرا

گیسوان مشگبارت سوی من
می بیفکن تا رهم از چاه تن

گیسوانت هم‌چو قران مبین
اندرین سجّین مرا حبل المتین

هم‌چو قران هست نازل ز آسمان
آسمان باشد چو مغز سروران

روح پاکت رحمة للعالمین
خلق نیکت روضهٔ خلد برین

روی و موی خواجهٔ هر دو سرا
دین و دنیا را شده فرمانروا

هر دو چون و اللیل گشت و والضّحی
زآن قسم خورده بدو حق چند جا

نور و ظلمت از رخ و زلف تواند
ملک و ملّت مهر و قهرت راست پند

جنّت یزدان ز رویت آمده
دوزخ از زلف تو سرگردان شده

جنّت از مهر تو زیبا آمده
دوزخ از قهر تو، دروا آمده

گفت «اَبیتُ عِند ربّی» دائما[1]
جان او از یاد حق در اغتذا

هم‌چو من خاکی، چه داند وصف او
به نریزم آب خجلت را برو

افتقار من، ثنای من بس است
انکسار من دعای من بس است

در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

شهسوار لافتیٰ، شیر وغا
از خدا و مصطفی بر وی ثنا

ساقی کوثر، ولیّ کردگار
داده تیغش دین احمد را قرار

از زبان و تیغ زنگ کفر و جور
حک نمود از صفحهٔ عالم بفور

«اِنّما و هَل اَتیٰ»[2] در شأن او
قائد ایمان ما ایمان او

عقل پیغمبر چو قرآن آمدی
وین خلیفه هم‌چو فرقان آمدی

فرق جُز اجمال و جُز تفصیل نیست
این دو همره قابل تبدیل نیست

---

۱. حدیث‌درست نبوی(ص) یعنی شب‌را در پیشگاه خدایم به‌صبح رسانیدم واغتذا به معنی طعام‌خوردن.
۲. آیت ۵۵ المائدة و آیت ۱ سوره الانسان.

هرچه در اجمال بُد باَ مصطفی / گشت ظاهر از وجود مرتضی
آن چنان که عقل کل با نفس کل / هست آن یک مجمل و این منفصل
معنی «الیوم اکملت» این بود[۱] / گر تو هستی مرد دین ای معتمد
ساقی کوثر شه روز جزا / ابن عمّ مصطفی، سرّ خدا
از وجودش عقل، ایمان یافته / از جبینش نور رضوان یافته
من گدایم آمده در کوی تو / می‌زنم شئ اللّهی از روی تو[۲]
گر تو خوانی امّت خویشم یکی / جان دهم بر یاد رویت بی‌شکی
آفتابی ور بخوانی ذرّه‌ام / تاج رفعت بگذرد از سدره‌ام
من کیم گم گشته‌ای در راه تو / خاکبوس و بندهٔ درگاه تو
گر تو خوانی اُمّت عاصی خود / من فدا سازم دل و جان تا ابد
امّت عاصی طلبکار تو است / گر بدند، ار نیک، در کار تو است
این بسم کز بندگان باشم ترا / بنده چه؟ کاش از سگان باشم ترا
هر که را چون تو شهنشاهی بود / فرق او از هفت گردون بگذرد
گیسوانت هست آن حبل المتین / که فرو هشته است از چرخ برین
تا بیاویزند در وی امّتان / از بلای این جهان یابند امان
ای شفیع المذنبین، ای شاه دین / چند باشم این چنین زار و حزین
روی تو هست آیتی از کردگار / موی تو بهر نجات جرمکار
روی تو باشد بهشت و موی تو / گشته آویزان بما از روی تو
همچو لفظ و معنی قرآن بما / گشته نازل بهر حاجت از سما
اوست باباى نفوس اولیاء / همچنان که مصطفی با انبیاء
اولیاء یک‌یک چو فرزندان او / جیره‌خواران نوال خوان او
آنکه پایش دوش پیغمبر بُدی / حبّذا شاخی که اینش بَر بُدی
آنکه نفسش بود دست کردگار / این یداللّه را که داند کرد خوار

---

۱. اشاره به حدیث غدیر خم و منصوب کردن پیامبر (ص) امیرالمؤمنین را به وصایت.
۲. شئ اللّه: چیزی برای خداکه مسکینان می‌گویند.

گر کسی را بودی از قدرش خبر
کی چنین با وی نمودندی ضرر

کفرهای مختفی در جانشان
بود دائم رهزن ایمانشان

ذات او چون بود تعبیر کلام
کرد از شمشیر تفسیر کلام

از زبان تیغ تفسیر کلام
می‌نمود و داد دین را انتظام

قاریان بودند اهل نهروان
لیک کج‌رو در نهان و در عیان

در درونشان نقش‌های پر غلط
معنی قران نباشد زین نمط

این غلط‌ها حک نمود از تیغ تیز
ساخت از تأویل قران رستخیز

صحبت قران چنین باید نمود
اقتدا با شاه دین باید نمود

زنگ کفر از روی دین بسترده است
خاصف النعل این چنین فرموده است[۱]

حرب بر تأویل کرده، مرتضی
همچو بر تفسیر، شاه انبیاء

روز هیجا چون به پیدا آمدی
چون خور از صبح دوم خنده زدی

شب چو در محراب طاعت می‌شدی
خون ز گریه بر مصلّیٰ می‌زدی

روز تیغش آب آتشبار بود
اشگ چشمش شب در رحمت گشود

در وغا ضحّاک و شب بکّا بدی[۲]
با خدا شب، روز با اعدا بدی

روز، کار دشمنان را ساختی
شب بکار دوستان پرداختی

الّذین ینفقون در شأن او[۳]
قدّموا بین یدی احسان او

خلعت انّا هدینا در برش[۴]
مغفری از لافتی اندر سرش

در کفش از «اُعْطینّ» رایتی[۵]
در دلش از انّما خوش آیتی

انت منّی معنی ایمان او
آیت تطهیر اندر شان او[۶]

---

۱. اشاره به وصله زدن و تعمیر نعلین به وسیلهٔ خودشان.

۲. ضحّاک: خندان و بکا: گریان.

۳. اشاره به آیت ۱۳۴ سوره آل‌عمران، آیت ۲۶۲ و ۲۷۴ سوره البقره، آیت ۱۲ و ۱۳ سوره المجادله و آیت ۱ سوره الحجرات.

۴. آیت ۳ سوره الانسان.

۵. حدیث نبوی (ص): حضرت گفت: لاعطینّ الرایة غداً....

۶. حدیث: انت منی بمنزلة هارون من موسی.

او مـدینه عـلم را بـاب آمـده[1] جـان فـدا در جـامهٔ خـواب آمـده

«انّـما انتَ» بـرو نـازل شـده از سـلونی عـلم دیـن حـاصل شـده

بـود نـفسش عـنده عـلم الکـتاب «قـل کـفی بـاللّٰه» گـواه ایـن خـطاب[2]

مـصحف آیـات ایـزد روی او سـلسله اهـل ولایت مـوی او

در مدح اهل البیت علیهم السلام و قرآن کلام الهی

گـفت پـیغمبر کـه ای یـاران مـن پـیروان و دوسـتان مـؤتمن

مـی‌گذارم بـعد خـود نـزد شـما بـهر پـیدا کـردن راه خـدا

دو گـران قـیمت چـو ماه و آفـتاب اهـل‌بیت و ایـن کـتاب مستطاب[3]

عـاملان اهـل بـیت مـصطفی هـم‌چو قـرآن بـوده دائـم رهـنما

هـر یکـی ز ایشـان کـلام نـاطقی راه حـق را نـور ایشـان سـایقی[4]

گـر نـدادی نـورشان دیـن را نـظام مـنتشر گشـتی دیـاجیر ظـلام[5]

گـر نـبودی کشـتی اعـلامشان[6] از جـهالت غـرقه گشـتندی جـهان

اهـل بـیت انـبیاء زیـن سـان بـود کـه نـجات امّت از پـیران بـود

هـر کـه بـاشد عـالم راه خـدا ایـن سـفینه سـازد از بـهر هـدا

کار جاهل چیست غیر از سخریت[7] نیست چـون واقـف بـر اسـرار و نـیت

طـبع جـاهل هـم‌چو طـفلان تـا ابـد گشـته عـاکـف سوی لذّات جسـد

صـنعت عـالم سـفینه سـاختن کـار جـاهل دیـن بـدنیا بـاختن

ایـن هـمی سـازد سـفینه در نـجات آن یکـی در بـحر دنـیا گشته مـات

---

۱. حدیث: انا مدینة العلم و علی بابها.

۲. در حاشیه بقلم شاعر عبارت ذیل: «اقتباس من قوله تعالی: و یقول الّذین کفروا لست مرسلاً قل کفی باللّٰه شهیداً بینی و بینکم و مَن عنده علم الکتاب»، آیت ۴۳ سوره الرّعد.

۳. اشاره به حدیث مشهور نبوی (ص) مورد تأیید عامه و خاصه: انّی تارکم... کتاب اللّٰه و عترتی اهل بیتی.

۴. سائق اسم فاعل از مصدر سوق به معنی راهنما.

۵. دیاجیر جمع دیجور بمعنی تاریکی و جمع دیگر آن دیاجر.

۶. اشاره به حدیث نبوی: مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب نجیٰ و من تخلّف عنها غرق.

۷. سخریت: افسوس و مسخره کردن.

در نسبت قرآن با سایر کتب سماوی

غیر قران آنچه نازل گشته بود / جمله بر الواح حاصل گشته بود

لیک قران بر دلی نازل شده / که طوافش می‌کند هر دلشده

کی بود الواح چون ارواح پاک؟ / کی بود قدسی و آن یک جرم پاک؟

هم‌چنانکه خاک چون افلاک نیست / هم‌چنین املاک چون لولاک نیست[1]

وجه دیگر آن که قرآن مجید / نبودش تبدیل و تحریف ای سدید

هست دائم ایمن از نسخ[2] و غلط / نبودش یک ره بغیر از این نمط

وجه دیگر گویمت ای معتمد / گر تو باور می‌کنی از من سند

دانکه باشد فرق بی‌حدّ و شمار / از کتابی تا کلام کردگار

زآنکه این یک خلقی و آن امری است / این یکی بر لوح و آن بر دل نشست

این یکی بر لوح دارد ارتسام / و آن دگر با قلب دارد التیام[3]

تربیت‌های چنین حق می‌کند / تخم ایمان را به رونق می‌کند

تخم عقل[4] از خاک بر افلاک شد / باز از افلاک تا لولاک شد

ساقی او بوده لطف کردگار / پرورش دادش همی تا شد ببار

آب لطف او چو بارآور شود / کی بجز تخمی که کشته بر شود

شاخ عشق از انبیا شد تا فلک / شد ز عیسیٰ از فلک سوی ملک

نوبت معراج چون شد با رسول / درگذشت او از نفوس و از عقول

تخم عرفان این زمان آمد ببر / ما عرفناک است حاصل زین ثمر[5]

آن چنان که تخم اول کشته را / باغبان حاصل کند بعد از نما

هم‌چنین ذات رسول هاشمی / بوده مغز این درخت آدمی[6]

---

۱. املاک جمع ملک با اول و دوم مفتوح به معنی فرشتگان و لولاک اشاره به حدیث نبوی (ص) که پروردگار گفت: لولاک لما خلقتُ الافلاک.

۲. نسخ به معنی تبدیل شدن.

۳. مصراع از حاشیه بخط مؤلف اضافه شد و متن: و آن دگر خلق نبی باشد مدام.

۴. اصلاح از حاشیه و متن: تخم عشق.

۵. ما عرفناک حق معرفتک.

۶. متن معنوی امّا بخطّ ملا صدرا روی کلمهٔ معنوی «آدمی» نوشته شده است.

انبیاء و اولیاء از پیش و پس | هر یکی همچون ثمر باشند و بس
عالمان هر یک به حدّ علمشان | یا شکوفه، یا ثمر، یا قشردان[1]
روغن این مغزها قرب حق است | گر برای باغبان بس لایق است
جاهلان چون شاخه‌های بی‌برند | کز برای آتش و خاکسترند
مفسدان مانند کرم میوه‌ها | در غرور این حیات بی‌وفا
جنبشی دارند این فکر و غرور | لیکشان در سیب افلاک است کور
جنبشش چون در درون سیب نیست | در درون سیب جز آسیب نیست
در درون سیب جانی می‌کند | بر نجوم و طب و فتوی می‌تند
گشته مفتی در درون سیب و بس | یک قدم ننهاده یک ره پیش و پس
بی‌خبر از باغبان و از درخت | همتش هرگز برون ناورده رخت
این وجود او بجز افساد نیست | فکر و ذکر او بغیر از باد نیست
زین هواهای خدا آزار از او | باغبان گشته بسی بیزار از او
چون وجود او جُز از فاسد نخاست | از فسادی، جُز فسادی نیست راست
بس عجب زین کرمک بی‌پا و سر | کو ز خود بیرون ندارد یک نظر
از وجودش ساخته عمّامه‌ای | در بر او، از تعیّن، جامه‌ای
جملگی در فکر دستار است و بس | این چنین دستار، کی دیده است کس
آنکه جان صرف ره[2] دستار کرد | کی بپّرد زین سرای لاجورد

---

۱. از این بیت پس از انبیاء و اولیاء مقام عالمان را وصف فرموده و آنان را بسه گروه تقسیم کرده گروهی چون شکوفه و گروهی دیگر به منزلهٔ ثمر و میوه و گروه سوم را هم چون پوست میوه دانسته که بهیچ وجه قابل استفاده نیست و دور افکندنی است و پس از آن عالمان مفسد را هم‌چون کرم در میوه بگمان آورده و گوید که کرم در سیب بجز فسادکاری ندارد خود را مفتی دانسته ولی در لاک خود است و بی‌خبر از عالم خارج که تنها بفکر عمّامه و دستار خویش است.

۲. متن: سر و دستار، امّا در حاشیه: ره دستار.

عنوان دیگر از ملا صدرا
در بیان راه سلوک و عشق و اختلاف مذاهب

«در بیان راه خدا که سلوک روندگان حق‌بین است و مبدأ آن و محرّک، عشق حقیقی و اشاره به اختلاف مذاهب ناس».

مبدأ هر جنبشی عشق است و شوق
می‌دواند عشق، عاشق را به فوق

مبدأ عشق بهیمی شهوت است
غایت او لذّت یک ساعت است

مبدأ حبّ ریاست هم، هواست
مبدأ عشقی طلب کان از خداست

هر کسی را هست معبودی دگر
در دل او بوده دائم جلوه‌گر

مقصد هر یک بود نوعی جدا
زین سبب افتاده هر یک جابجا

زین عبادتها که هریک می‌کنند
بیخ ایمان را ز تن برمی‌کنند

بهر حق آورده روزی را بشب
بی‌ریا، ناورده ذکری را بلب

نانهاده گام، جُز از بهر کام
نام حق نابرده جُز از بهر نام

نیست معبود همه، غیر از هویٰ
یک قدم ننهاده در راه خدا

هست معبود یکی، مال و منال
هست مقصود یکی، جاه و جلال

آن یکی شهوت‌پرستی می‌کند
وین دگر از جاه، مستی می‌کند

آن یکی از درس و فتوی هستی‌اش
وین دگر از زهد و تقوی مستی‌اش

آن یکی بر قرب سلطان متّکی است
اعتمادش بر عطای کرمکی است

وین دگر از مذهبش لاف و گزاف
جز تعصّب نبودش، هیچ اعتراف

نفس مذهب را عبادت می‌کند
مستی و تقلید، عادت می‌کند

بـــا خـــدا و مـصطفی دارد عـتاب — کـه چـرا، بـه زیـن نکـردندی خـطاب

وین ندانسته که مذهب، مـذهب است — سوی مذهوبٌ الیـهی کـان رب است[1]

مـذهب از بـهر سـلوک است و عـمل — نـیست بـهر حـرفت و جـنگ و جـدل

مـرد ذاهب نـیست در دل مـذهبش — بسکه در سعی است هـر روز و شـبش

مـرد ره روزانـه در دل غـیر دوست — کـار فـرمای سـلوکش نـه جُـز اوست

تو ذهب خواهی نه مذهب، زین سبب — حـاصل از مـذهب نـداری، جُـز ذهب

نـــی دمـی، اللّـه پـرستی مـی‌کنی — بـــلکه دائـــم ره‌پـــرستی مـی‌کنی

فـــرق نـــا کـــرده مـیان راه و ربّ — راه را خـــوش مـی‌پرستی، ای عـجب

ره کــه شــد مـعبود، نـبود راه هـم — کـــاشکی ره، ره بـــدی ای مـــتّهم

ســـالکان را التـــفاتی نـــه بـــره — ره پـــرستیدن چـــه بـاشد جُـز سـفه[2]

ایـن سـلوک سالکان بـهر ربّ است — نـــی بـرای اشـتهار و مـذهب است

ایـن سـلوک سالکان بـهر خداست — نـی بـرای شـهرت و زرق و ریـاست

تـــو گـــرفتار تـــعصّب بـوده‌ای — حبّ و بـغض خـویش را بستوده‌ای

نـفس خـود را مـی‌پرستی نـه خـدا — بـــر خـــدا مـنّت مـنه، ای بـی‌حیا

گـر تـو حـق را مـی‌پرستیدی دمـی — داشـــتی بـــا حـق‌پرستان هـمدمی[3]

گـر تـرا بـوئی ز حـق در جـان بـدی — کـی چـنین مغرور و سـرگردان بـدی

طـعم عـرفان گـر تـو بـاور داشـتی — حـــق پـــرستان را نکـوتر داشـتی

تـو بخود مـغروری ای شـیطان پـناه — یک قـــدم نـــنهاده در راه اله

دوسـتیّ آنکـه بـا حـق صـادق است — طـبع او بـر اهـل عـرفان عـاشق است

تـو بـعرفان دشـمنی ای بـوالفضول — طبع شـومت زیـن نـمط دارد عـدول

تـو کـه بـا اربـاب دانش، دشـمنی — پس چگـونه دوسـتی بـا حـق کـنی

دوست دارد هر که یزدان دوست است — مغز دانش‌ها که نه چون پـوست است

---

۱. ربّ: مشدد است لیکن در قافیه با مذهب بلا اشکال است.

۲. سفه: نادانی.

۳. چون دم بمعنی نفس و همدم بمعنی یار است اشکالی در قافیه مشاهده نمیشود.

هر که چیزی را بسی خواهان بود / همّتش در غور و تحقیقش رود
از معارف گونه‌ای نفرت فزا / زین خلاصی نامه بیتی کن ادا
جملگی اندر بیان مذهب است / در طریق بندگی سوی ربّ است
بیخ زنگ و ظلمت، از دل می‌کند / قلع باب شکّ و شبهت می‌کند
گر خوش افتد مر ترا زین نکته‌ها / در حق ناظم بیاد آور دعا
گر دعا گوئی، دعا گوید خدات / ور جفا سازی تو دانی و جفات
گر خوشم گوئی، دلت خوشنود باد / ور بدم گوئی خدا مزدم دهاد

در بیان آنکه قرآن حقیقت غذای انسان است
که باطنش از آن پرورش می‌یابد و حبلی است
که بدان به اعلی علّیین پرواز می‌کند

تو ز قرآن می‌نجوئی غیر حرف / جان دهی بهر لغت یا نحو و صرف
تن سوی تن می‌رود جان سوی جان / تو همی تن‌پروری، ای ناتوان
زآنکه صید عام را این نافع است / مولوی از دین به دنیا قانع است
بشنواین‌نکته چه‌خوش گفت آن حکیم / گر ز من باور نداری ای سقیم
صورت قرآن چو شخص آدمی است / که نقوشش ظاهر و روحش خفی است
نزد عاقل ز آن بری که مضمر است / آدمی صدبار خود پنهان‌تر است
تو ز قرآن غیر ظاهر نشنوی / حنبلی محض گشتی ای غوی
اینکه قرآن معجز یزدان بود / نه ز نحو و از لغت زین سان بود[1]
بلکه معنی‌هاش، رحمانی بود / هست محفوظ از تغیّر تا ابد
هست قرآن چون طعامی کز سماء / گشته نازل از برای اغتذا
«رَبّنا اَنْزِلْ عَلَینا مائده»[2] / گر نفهمیدی، نیابی فائده

---

۱. روی کلمهٔ نحو، واژهٔ: نه ز لفظ و از لغت.
۲. آیت ۱۱۴ سوره المائدة.

چون غذا با مغتذی[1] دارد شبه / گاو و خر را خوش نیاید جُز که، که

هست بهر آدمی دهن و لُبوب[2] / تبن و قشرش بهر حیوان نی حبوب

تو در آن سعیی همیشه با شتاب / که نباشد فرق از تو تا دواب

سوی تبن و قشر قرآن می‌تنی / چون همیشه پیرو نفس و تنی

زآن نبینی باطن هر چیز را / که تو بر ظاهر کنی جان را فدا

بر حواس این جهان چسبیده‌ای / در لحاف شهوتش خوابیده‌ای

چشم و دل از ظلمت دنیا بشوی / پس بحق می‌کن خطاب و گفتگوی

با تو گوید حق همی، یا ایّها / تو به دنیا رو کنی ای پُر جفا

حق نگوید ایّها النّاس[3] اتّقوا / تو به نفس و شهوت اندر جست و جو

شرم ناید مر ترا ای بی‌وفا / با تو حق در گفتگو، تو با هویٰ

قل تعالوا گویدت[4] حق در کتاب / تو بزید و عمرو باشی در خطاب

اول از احکام و آداب کلام / کن مصفّا اندرون را از حُطام

تقویت کن جان و دل زین مائده[5] / چشم و گوشت را بده ز آن فائده

چشم را چون از سبل دادی جلا / پس ببینی بعد از آن نور خدا

تن چو لفظ و جان چو مفهوم لغت / لیک عقل و روح نبود زین صفت

حکمت و اسرار ذهن و مغز دان / کاغتذا نبود جُز انسان را بدان

«فی السماء رزقکم» هست این غذا[6] / از برای جمله علّت‌ها دوا

ساقیا می ده که شد مجلس دراز / با مخالف زین نوا چندین مساز

آنکه گوشش نیست جُز سوی بدن / بهر او زین نغمه و دستان مزن

صحبت ناجنس، سدّ ره بود / خاصه ناجنسی که بس گمره بود

---

۱. مغتذی: طعام خورنده.
۲. دهن: روغن، لبوب جمع لُب: مغزها، تبن:کاه، قشر: پوست.
۳. آیت ۱ سوره النساء.
۴. آیت ۱۵۱ سوره الانعام.
۵. مائده: غذای آسمانی.
۶. آیت ۲۲ سوره الذاریات.

گـر نـبودی جام می با من قرین — مـی‌فسردم مـن ز یـاران چـنین
ایـن چـنین یـاران بـه نـرخ کـاه بـاد — جـان فـدای یـار مـعنی‌خواه بـاد
خـاصه یـاری کـو بـود پـاک از هـویٰ — نـبودش بـا غـیر حـق هـیچ، اقـتدا
مـرد بـاطن‌بین بـود نـرم و حـزین — خـاضع و خـاشع لطـیف و شـرمگین
مـرد ظـاهربین بـود دون و دغـا — بـی‌حیا و مُـبرم و شـوخ و گـدا
آن ز خـود فـانی و بـا حـق آشـنا — ویـن ز حـق غـافل بـه خـود در ادّعـا
عکس یکدیگر بُوند ایـن هـر دو مَـن — آن بـحق مشتاق و ایـن خـواهـان تـن
سـاتر حـق گشـته ایـن انـدر نـمود — گشـته مسـتور حـق آن انـدر وجـود
نـقل دارم از امـام راسـتین — قـبلهٔ عـالم شـه روی زمـین
که تجلّی کـرد حـق بـر خـاص و عـام — در لبـاس حـرف و صـوت ایـن کـلام
قـول مـا ذلّت اگـر بـرآیـد ...[1] — گر تو نشنیدی چـه گـویم بـا تـو مـن
یـا شـنیدی و هـنوز افسـرده‌ای — غـالباً در تـن‌پرستی مـرده‌ای
دیـدهٔ دل را ز قـران ده جـلا — از سـوادش سـرمه مـی‌کش دیـده را

در مذمّت ارباب تقلید و ترجیح شیوهٔ مرضیّه تفرید و مشرب اصحاب تجرید

ای بـه تـقلیدی شـده قـانع ز دیـن — یک قـدم بـرتر نـه ای بـا کـبر و کـین[2]
هـر کـرا تـقلید، دامـنگیر شـد — بـر دل او چـون غـل و زنـجیر شـد
یکـره از تـقلید بـیرون نـه قـدم — تـا بـبینی صـورت هـر بیش و کـم
هـم‌چنین «انـا وجـدنا» گـفته‌انـد[3] — کـافران کـز عـقل بـیرون رفـته‌انـد
تـو بـر ایشـان لعـنت آری هـر زمـان — کـاین چـنین گـفتند ایشـان یـا چـنان
پس چـرا گـویی وجـدنا هـاکـذا — بـهر دفـع حکـمت و حکـم خـدا

---

۱. ناخوانا.
۲. از حاشیه نقل شد و مصراع خط کشیدهٔ متن: تا بکی باشی چنین خوار و حزین.
۳. آیت ۲۲ و آیت ۲۳ سوره الزخرف.

نیست امّا جُز مشایخ ای جوان / اصطلاحی دان چنان از پیشیان
این مشایخ که عصای ره شوند / گاه سدّ راه هر گمره شوند
تا تو از تقلید آبا نگذری[۱] / کافرم گر هرگز از دین برخوری
ساقیا یک ره مئی در جام ریز / کاین ستیزنده فلک دارد ستیز
دشمن دین است و دنیا دوست هست / مغزها دارد ولی در پوست هست
از یکی رو جان دشمن پرورد / وز دگر رو دوستان را دل دهد
اندرین سو عالم جسمانی است / وز دگر سو نشأه روحانی است
اندر آن سو مِهر و این سو قهردان / و اندر آن سو شهد و زین سو زهردان
اندر آنجا شادی و اینجا غم است / و اندر آنجا سور و اینجا ماتم است
ساقیا می در قدح کن بهر من / وارهان جان را ز قید خویشتن
زآن مئی کز وی برافروزد روان / می‌توان دیدن به نورش آن جهان
زآن مئی کاندر شعاع او ز دور / از برون راز درون یابد ظهور
آن مئی کز وی توان افروختن / شمع‌ها بی‌آتش و آتش زدن
آتش این می ندارد هیچ آب / آب و آتش کی کند یک جا مآب
هر که این آتش نداند ز ابلهی است / منکر این می شدن از پی تهی است
قطره‌ای از بحر او شمس منیر / ذرّه‌ای از جرم او جرم اثیر
ساقیا سوزی در افتاده به دل / دل شده هم‌چون ذباله[۲] مشتعل
روغن می گر نریزی در دماغ / آتش افتد در وی و سوزد چراغ
گر نریزی روغن می در وجود / مُنطفی گردد فتیله هم‌چو دود
جام تن گر پُر بود از روح می / می‌توانم شد به نورش تا به حی[۳]
حی چه باشد، منزل جانان بود / مردهٔ صد ساله آنجا حَی شود
ور شود خالی تنم از نور می / گام نتوانم زدن در راه وی

---

۱. اشاره به آیات ۲۲ و ۲۳ سوره الزخرف.
۲. ذباله: فتیلهٔ چراغ.
۳. حی: بطنی از بطون عرب و نام خداوند تبارک و تعالی.

عالم اجرام چون کاشانه‌ایست / مجلس افلاک چون میخانه‌ایست
هست انوار کواکب شمع‌ها / بهر دفع استراق سمع‌ها
همچنان کانوار قرآن مجید[1] / کرده رجم این شیاطین عنید
زاستماع لفظ خواهند استراق / لیک از معنی رسدشان احتراق
چون طبیعت پست و ظلمانی بود / یابد از نورسماوی خرق و ردّ
جرم خور هر چند صاف و انور است / چشم خفّاشش کجا اندر خور است
گوهر می گرچه صاف و بی‌غش است / لیک افسرده دلان را آتش است
ساقیا جامی که بی‌خویش آمدم / یک قدم از خویشتن، پیش آمدم
بی‌شعاعش شمع دل را سوز نیست / ربط من با جام می امروز نیست
آفت نسیان چنین با کس کند / کو ز یار خویشتن، دل بگسلد
لیک با یاد آید آن عهد قدیم / که شود اعضاء همه عظم رمیم
آشنائی‌های سابق خوش بود[2] / با نکوروئی که بس دلکش بود
جان پی عشق و دلی بی‌سوز و غم / آن بود بادی و این خاکی بهم
خیز و آب از دیده و آتش ز دل / جمع کن با خاک و باد مشتعل
زین عناصر تا نگردی دل گسل[3] / کی شوی با روح قدسی متّصل
آب چشم و آتش دل، با هم است / این دو همره منفصل از هم کم است
گر همی خواهی دو چشم اشگ بیز / آتشی از عشق بر جانت بریز
گر همی خواهی دل آتش فشان / دل بدان آتش رخ مهوش رسان
جوهر این آتش از اجسام نیست / آتش اجسام خون آشانم نیست
ساقیا مستم کن از جام الست / تا به مستی وانمایم هرچه هست
ساقیا مستم کن از جام بلور / تا مبدّل گردد این ماتم به سور

---

۱. اشاره به آیت ۵ از سوره الملک.

۲. اشاره به عالم ذر و پیش از وجود دنیوی است که مولانا هم از آن جدائی نالیده:

بشنو از نی چون شکایت می‌کند / از جدائی‌ها حکایت می‌کند

۳. اشاره به آزادی روان از زندان تن است که کالبد انسان از عناصر مادّی ترکیب یافته است.

ساقیا بر کف نهم جامی کزو کشف گردد راز گیتی مو به مو
بادهای کز وی درون روشن شود خانهٔ تاریک دل گلشن شود

در بیان آنکه آتش را مراتب بسیار است هر یکی فوق دیگری چنانکه مشهود رای اولوالابصار است

هست آتش را مراتب بی‌شمار هر یکی فوق دگر دارد قرار
لیک فوقیت نه یک معنی بود[1] گاه وصفی و گهی تربی بود
جسمی و طبعی و نفسانی شمر شوقی و وهمی و شیطانی دگر
بعد از آن عقلی و روحانی بود بعد از آن عشقی و رحمانی ببود
این مراتب را کجا دانی، چنین که به تقلیدی شدی قانع ز دین
بشنو ار باور نمی‌داری ز من «غسّلت بالماء سبعین مرةً»[2]
آتش اجرام ظلمانی بود آتش عشق آتش جانی بود
آتش دوزخ هم از وی ذرّه‌ایست بهر تأدیب خسیسان دُرّه‌ایست[3]
آتش دوزخ بود از نار قهر دارد از جبّاری ابلیس بهر
آتش عشق آتشی دیگر بود جمله آتش‌ها ازو ابتر بود
آتش عشق آتشی بس دلپذیر جمله آتش‌ها ازو چون زمهریر
گرچه تند و مهلک و سرکش بود لیک عاشق‌پیشه را ز آن خوش بود
آتش می غلبه مستان بود صورت او معنی احسان بود
گر نبودی آتش می در وجود می‌فسردی روح مردم از جمود
گر نبودی این تف و این سوز عشق ور نبودی شمع جان افروز عشق
پس نبودی فرق از ایشان تا دواب چون شراکت هستشان در خورد وخواب
معنی آدم، از آن افزون بود کش همی جُنبش سوی بیچون بود

---

۱. اشکال در قوافی و روی.

۲. این قافیه منوّنه است و در حقیقت ملفوظی باید چنین نوشته شود «مَرّتن» تا با من قافیه شود.

۳. ذره با دُرّه اختلاف حرکت ماقبل روی که آن را حذو گویند و درّه نام تازیانه عمر بن الخطّاب.

چون ز شهوت آتش اندر دل زدی / مایهٔ نار جهنم آمدی
شهوت اینجا هیزم نیران بود / اشتعالش لیک در عقبا شود
آب شهوت آتش دوزخ شناس / آتش او عشق زیبا رخ شناس[۱]
هست دنیا بر مثال دوزخی / آتش او صورت زیبا رخی
هم‌چنانکه سوزد اندر اضطراب / شهوت اینجا کند آنجا کباب
نار شهوت، نار دوزخ می‌شود / لیک آنجا مشتعل گردد به خود
آب توبه چون زدی از انفعال / باز ماند شهوت اینجا ز اشتعال
اندر آنجا رحمت حق هم‌چنین / می‌نشاند حِرق نار المذنبین
مظهر نار غضب، شهوت بود / مظهر بود کرم توبت شود

در مذمت اهل ریا و ظاهربینان دغای رعنا ودنیاپرستان دور از خدای...

سیر شد جانم ز غوغای جهان / دل ندیدم در سراپای جهان
بس مکاره از زمانه دیده‌ام / بس سخن‌ها کز بدان بشنیده‌ام[۲]
جملگی چون قالب افسرده‌اند / بی‌حیات علم و ایمان مرده‌اند
بر دل ایشان ز حق آثار نیست / اندرین خانه کسی دیّار نیست
دشمنند این قوم جان زنده را / جان فدا سازند هر دلمرده را[۳]
آن چنان دورند از علم و عمل / که تو گوئی جان ندارند از ازل
بر بطالت آن چنان چسبیده‌اند / که تو گوئی نام حق نشنیده‌اند
از برون دارند گفتار فصیح / وز درون دارند کردار قبیح
از برون هستند پُر نقش و نگار / وز درون جانشان بگرید زار زار
از برون دعوی ایمان می‌کنند / وز درون با حق‌پرستان دشمنند

---

۱. اشکال قافیه در حرکت ماقبل روی

۲. مصراع از حاشیه.

۳. اختلاف حرکت ماقبل روی و این دلیل است بر آنکه ملا صدرا هیچ‌گاه معنا را فدای لفظ نفرموده‌اند.

از برون از زهد و تقوی دم زنند خانهٔ دل از درون ویران کنند
از برون لافند از ادراک و هوش وز درون سازند جان را خاک‌پوش
از برون پوشند سنجاب و سمور وز درون از فاقه باشند نفس عور
صورت بیرون خوش و نیک و وجیه از درون بس ناخوش و زشت و کریه
از تصنع چون عروسی از برون بس کریه و زشت و موحش از درون[1]
از برون مانندهٔ مردان دین وز درون همچون زنان نازنین
با رجال اللّٰه تشبّه از برون لیک چون زالی، عجوزی از درون

حکایت پیرزالی که خود را به صورت سپاهیان آراسته بود که در موقف عرض لشگر از پادشاه مواجب و انعام گیرد

پیرزالی بود بس پیر و عجوز در شکنجه سینه‌اش از پشت کوز
می‌شنیدی آنکه در میدان عرض لشگری را می‌دهد شه مال و عرض
غازیان بنشسته بر اسبان همی جلوه‌گر گردند بهر سان همی
اسمهاشان ثبت دیوان می‌کنند پس مواجب درخور آن می‌کنند
کرد در اوضاع یک‌یک چون نظر چشم و دل بگماشت بر وضع و صور
دید اسب و نیزه و تیر و سپر پس کلاه آهن و تیغ و کمر
هر یکی با جوشن و اسبی تمام تیغ خون‌آشام هر یک در نیام
بوده غافل از دل و بازویشان وز نهیب دست و تیغ خون فشان
گفت با خود کاین چنین گر می‌شود که کسی با اسب و زین غازی شود
گیرد از شه بی زد و خورد و نبرد مال و زر از بهر خود بی کارکرد
پس چرا من این چنین خوار و خجل مانده‌ام از مفلسی بس منفعل
پس چرا من اینچنین باشم نژند بی‌زر و بی‌مال و خوار و مستمند
کرد اسبی عاریه بر وی نشست پس زره پوشید و خود را سخت بست
نیزه بر کف، خود بر سر، برنهاد کرد از مردانگی خویش یاد

---

۱. موحش: وحشت آور.

گفت اینک می‌روم از بهر سان — تا بگیرم من مواجب زین نشان
پس بیامد تا بسوی عرض گاه — صف زده هر یک ز مردان نزد شاه
چون نظر افتاد لشگر را بدو — در عجب ماندند و اندر گفتگو
شه بدیدش گفت کاین از بهر چیست — این چنین خود آمده یا صورتی است
این چنین کس بهر استهزاء بود — یا برای ضحکهٔ اعدا بود
گفت بردارید مغفر از سرش — شد برهنه صورت مستنکرش
گشت ظاهر ناتوانی، مرده‌ای — گشته از حمل عنان پژمرده‌ای
در غضب شد شاه از کردار او — زیر پای پیل افکندش به رو
تا دگر کس بی‌ادب گستاخ وار — ناید اندر حضرت شه بی‌وقار
هم‌چنین ای عالم با عزّ و جاه — با کمال رفعت اندر درسگاه[1]
با کریمانه سخن‌های متین — با گرانمایه کلام سهمگین
با دقایق نقل‌های پُر فسون — با فنون وعظهای پر شحون[2]
با رعونت‌ها که این نوع از سخن — هیچکس را نی مسلّم غیر من
وارث دین پیمبر خود منم — غیر من خود کیست تا زجرش کنم
چون رسی در موقف اندر عرصگاه — چون رجوع جان شود سوی اله
کشف گردد اندورن‌های کریه — حال چبود جز عقوبت ای وغیه
باطن زشت کریه خویش را — چون توان پوشید از نور خدا
بلکه حق را بندگان باشند نیز — که به چشم دل درون بینند نیز
دیدهٔ حق‌بین ببیند این زمان — آنچه باشد از خلایق در نهان
دیده باطن چنان بیند درون — که نبیند دیدهٔ ظاهر برون
چون منوّر گشته از نور خدا — پس ببیند باطن هر چیز را
آنکه بیند باطن هر چیز را — چون نبیند جان رنگ آمیز را
نور حق چون بر وجودش فالق است — هرچه بیند آن به نور خالق است

---

۱. درسگاه: ترکیبی خودساخته بمعنی مدرس.
۲. الشحن: حقد و حسد.

هست حق را در سرای پُر غرور | بندگان کایشان همه عینند و نور
همچو اعیان ملایک در سما | در زمین باشد عیون پُر ضیاء
پای تا سر عین نورند و حیات | نزد محجوبان چو ابدانند مات
پای تا سر دیدهٔ حق‌بین شده | لیک بر محجوب خوار و بیهده
پای تا سر معرفت همچون دلند | نزد جاهل صورت آب و گلند
چون ظهور آخرت گردد قوی | اولیا بینند حال اخروی
عارفان باشند بیرون از حسد | ز آن ببینند از درون هر نیک و بد
گر بظاهر همچو عمروند و چو زید | لیک در باطن فزونند از جُنید
گرچه در باطن به علّیین درند | لیک نزد مردمان خوار و نژند
این چنین گفتند قومی کور و کر | مر پیمبر را که نبود جُز بشر
حق تعالی زین سبب می‌گفت کور | چون نبیند نور جان را غیر نور
بشنو از قرآن تریهم ینظرون | بعد از آن بشنو «و هم لایبصرون»[1]
چشم حسّی نقش ایوان را بدید | چشم عقلی صورت جان را بدید
تا ازین اثبات و نفی ای حق‌پرست | ظاهر و باطن ترا آید به دست
گر تو از قرآن جُز الفاظ و صور | می‌نبینی نیستی جُز کور و کر
گر تو از مردان حق غیر از برون | می‌نبینی هستی از «لایعقلون»[2]

در صفت مدرّس و مدرسه‌نشینان

مدرسه چبود؟ رباطی کاندران | سالکان آیند بهر کاروان
مدرسه دامی است بهر وسوسه | پایگاهی نیست همچون مدرسه[3]
سالکان آیند بهر نان و آب | اندر آنجا چند روزی باشتاب

---

۱. در حاشیه اشاره به آیت: «و تریهم ینظرون الیک و هم لایبصرون» بخط ملا صدرا، آیت ۱۹۸ ـ سورة الاعراف.

۲. آیت ۱۷ ـ سورة البقرة.

۳. ملهم از مثنوی شیخ بهاء الدین عاملی رحمه‌الله که در مثنوی فرموده است:

ایّها الطّلاب هم فی المدرسه | انّما حَصَّلْتُموهُ وَسْوَسه

هست در وی یک دکـــان نـــانوا / نـان پـزد بـدهد بـه درویش خـدا
مـــدرسه چـبود؟ مـقامی در رهـی / کـاندرو گـاهی رسـد شـئی اللّهی
مـدرسه وقـف است بـر پـویندگان / چـون ربـاطی بـر ره هـر کـاروان
شـرط واقـف آنکـه بـعد از چـندگاه / کس نـمـاند در وی و افـتد بـه راه
نـیست جـایز جُز کـه در فـصل بـهار / در چـنین آرامگــه کـردن قـرار
چون بـهاران پُـر ز بـاران است و گـل؟ / سـالکان را چـاره نـبود از مـحل؟[1]
طـبع صـاف مـا بـود چـون سلسبیل / بـر ضـمیرش آیـد از غـیب، الرّحـیل
لیک چـون نـاشد رونـده مشـتغل / ذهـن وقّـادش بگـوید کـالعجل
نـبودش آرام انـدر یک مـقام / از مـقامی تـا مـقامش نـیم گـام
لحـظه‌ای نـه صـبر دارد، نـه قـرار / یکـدمش بـا هـیچ کس نـه گیرودار
بـلکه از خـود مـی‌گریزد هـم‌چو آب / یکـدمش بـا غـیر حـق نـبود، مآب
انـزعاجش مـی‌دوانـد تـا بـحق / التـفاتش یک زمـان بـی مـاسبق
نـه بـه خـویشش التیام و نـه بـه خـلق / نـه بـه خـلقش التفات و نـی بـه دلق[2]
حـلق و دلق او بـر او دشـوار نـیست / ز آنکـه ذوق او جُـز از دیـدار نـیست
بشـنو ایـن نکـته ز لـفظ مـولوی / کـو چـه نـیکو گـفته انـدر مـثنوی
«عـاشق آن بـاشد کـه چـون آتش بـود / گـرم رو، سـوزنده و سـرکش بـود
لحـظه‌ای نـه کـافری دانـد، نـه دیـن / سـاعتی نـه شک شـناسد نـه یـقین
بـا فسـرده چـون کـند یکـدم قـرار / کـو زخـود آتش بـرآرد چـون چـنار[3]
رفـته رفـته نـور خـالص مـی‌شود / نـار او از نـور بـالا مـی‌رود
نـار نـبود، غـیر نـور مـنکدر / عـار نـبود غـیر فـخر مـنحدر
حاصل آمـد کـفر و دیـن از نـور و نـار / هـم‌چنانکه روی و زلف مشکبـار
هـم‌چنانکه آدم و ابـلیس بـود / از یکـی عـلم، از دگـر تـلبیس بـود

---

۱. اشکال حرکت ماقبل رویّ.
۲. اشاره بصوفیان که در آداب خانقاهی دلق پوشند یعنی جامهٔ خشن و کهنه.
۳. معروف است که درخت چنار چون پیر شد از میانه آتش می‌گیرد.

از یکی برهان بد اندر راه دین / وز دگر تلبیس ابلیس لعین
آن یکی بودی به رحمت واسطه / آن دگر بودی سراپا، مغلطه
در دل آن روشنی ز الهام نور / در دل این بوده وسواس صدور
این یک از وسواس، شر النّاس شد / و آن دگر چون خضر و چون الیاس شد
روح او مانند مهر انور است / نفس این چون توده خاکستر است
ساقیا از می فزون کن مستیم / مستیم ده وارهان از هستیم
ساقیا از یک قدح هوشم ببر / وارهان جان را ز سحر مستمر
وارهانم از وجود خویشتن / نیست سدّی همچو من، در راه من
نیست جرمی بدتر از جرم وجود / گر کنی توبه ازین باید نمود
از وجود خود در اول پاک شو / وآنگه ار خواهی سوی افلاک شو
با دل و جانی به صد وابستگی / کی توانی از جهان وارستگی
تا نگردی بی‌غش و پاک از وجود / ره کجا یابی به خلاّق ودود
تا نگردی خالص از آلودگی / ره نداری در جهان زندگی
تا نباشی در غم و افکندگی / کی رسی در عالم پایندگی
تا نگردد جان ز محنت پایمال / کم دهندش ره به حیّ ذی‌الجلال
تا نباشی از دو عالم برکنار / نبودت با روح قدسی هیچ کار
تا نسوزی در فراق روی یار / کی بود جای تو در دار القرار
هیچ جانی را ز سوزی چاره نیست / یا به دنیا یا به عقبی زین یکی است
یا به نار توبه باید سوختن / یا به دوزخ بایدت افروختن
یا به نار عشق حق سوزی همی / یا چو شیطان لعنت افروزی همی[1]
زآنکه هر جنبش بود از علّتی / خواه از رفعت بود یا زلّتی
هر مسبّب را مناسب دان سبب / جنبشش باشد بسوی ربّ ربّ
علّت غائی همین معنا بود / کو سبب را منشاء و غایت شود
فاعل اندر فاعلی چون شد قصیر / لاجرم گردید محتاج نصیر

---

۱. بخط شاعر روی کلمه افروزی «آموزی» اصلاح شده.

جنبش اندر فاعلیّت چون کند | خویش را از نقص بیرون آورد
زین مقام اندر روش چون بگذرد | متحد با علّت غائی شود
همچنان آن علّت غائی دگر | می‌رود تا غایت با زیب و فر
همچنین غایت به غایت می‌روند | تا به حدّی کز نظر غائب شوند
همچنین یک‌یک ز خود برتر شوند | تا به حدّی کز جهان بیرون روند
بعد از آن غائب نباشد زین نشان[1] | زآنکه فوق الکون نپذیرد زمان
این خلل‌های سبب‌ها، یک بیک | منجبر گردد به سعی اندر به تک
منجبر گردد جمادیت به نبت | لیک باشد در نبات آن نقص ثبت
از نباتی آن قصور آنگه رود[2] | کو ز حیوانی همی سر برزند
بعد از آن سوی بشر راه آورد | بس فلک پس رو به درگاه آورد
چون قصور عنصری بیرون رود | نوبت تقصیر امکانی شود
یک بیک تقصیرها چون شد خلاص | گردد از توفیق حق از اهل خاص
ساقیا ز اهل خلاصم کن همی | عارف توحید خاصم کن همی
باشم اندر کنج محنت، تابه کی | وارهان زین ظلمتم از دور می
خسّت ابنای جنسم می‌کشد | صحبت عرفان کجا و دیو و دد
تا به کی باشم در این کُنج خمول | شهرتم ده بر نفوس و بر عقول
تا به کی باشم درین ظلمتکده | با شیاطین هم تک و همره شده
تا به کی باشم به کُنجی منزوی | با رفیقان خسیس دنیوی
از نفاق ناکسان تنگ آمدم | بسکه دیدم گمرهان گمره شدم
صورت ارچه صورت آدم بود | در صفت لیک از بهیمه کم بود
گرچه در صورت به آدم می‌رسند | لیک در معنا ز حیوان واپسند
ز امتزاج این خسان عنصری | بازماندم از سپهر و مشتری
جملگی در خشم و شهوت همچو دد | مایهٔ نار جهنّم از حسد

---

۱. یعنی ممکنات عالم وجود نیاز به مکان و زمان دارند و بیرون از آن زمان نپذیرد.
۲. چهار بیت بالا همان است که مولانا بلخی سروده: از جمادی مردم و نامی شدم...

در پیدا کردن علم الهی با سایر علوم و صناعات و فضیلت عالم ربّانی بر دیگران

علمها کفشند و او تاج سر است | دانکه علم حق‌پرستی دیگر است
کفش او بر فرق مردم زیور است | زآنکه کفش او علوم انور است
کفش عالم زین سبب مادیّت است | کش ملایک دائما در خدمت است
علم هم‌چون پوست کفش او سزد | که کشد در پا و پس خلعش کند
خلع نعلین چون کند نزد خدا[۱] | دیگران سازندش افسر برملا
خلع نعلین چون کند سازد مقام | فوق علّیین سوی دار السلام
چون بود فرش رهش بال ملک | لاجرم بیرون نشیند از فلک
هست علم حق‌شناسی از ازل | قدوه و مخدوم هر علم و عمل
جمله دانش‌ها و صنعت‌ها مدام | خدمت او می‌کنند از خاص و عام
مرد ربّانی بود، مخدوم کل | خواه دانندش چنین پایه ز غل
نام او ز آن عالم ربّانی است | کش نظر نی بر جهان فانی است
غایت هر صنعتی صنعش بود | زآنکه صنعش فوق صنعت‌ها رود[۲]
صنعت او دیدهٔ حق‌بین بود | تصفیه باطن ورا آئین بود[۳]
صنعت اول مصفّا کردن است | روح را زین رنگ بُت بستردن است
غایت این تصفیه ذات حق است | زآنکه موضوعش وجود مطلق است
صنعت او ز آن سبب افزون‌تر است | کش نظر بر آفتاب انور است

---

۱. آیت ۱۲ از سوره طٰهٰ: فاخلع نعلیک انّک بالواد المقدس طوی، خطاب با موسی در کوه طور است.

۲. این برهان را ملاصدرا در دیگر تالیفات خود مشروح‌تر بیان داشته است او گوید غایت هر آفریده یعنی هر پدیده این جهان عنصری اندیشه و فکر و تمامی سازنده و پدیدآورندهٔ آن پدیده است پس غایت و نتیجه علوم علم توحید پدیدآورندهٔ هستی است که در برابر دانش‌های دیگر تاج سر است و دانش‌ها بمنزله کفش و غایت هر چیز مادّی بهره و استفاده آن است مثلاً اگر از یک قطعهٔ آهن استاد صنعتگر چاقو ساخت نه اینکه خود چاقو موضوع اصلی تفنّنی باشد بلکه بهره‌گیری و استفاده از آن است برای خیار خوردن.

۳. دیگر از مسائل مهم عرفان صدرالعرفا مسئله تصفیهٔ باطن است از رذائل نفسانی که در مقدمهٔ اسفار اربعه خود بیان داشته‌اند.

هست موضوع صناعت‌ها ز جسم — گرچه هر یک مختلف باشد به اسم
غیر عارف کو ز حق سازد پناه — غایت فکرش نباشد جُز اله
صنعت عارف ز صنعت‌ها جداست — زآنکه صنعش را نظر بر کبریاست
غایت هر صنعتی آخر بود — غایت[1] او از ازل دان تا ابد
ای بسا شخص چنین کاندر جهان — دسترس نبود مر او را نیم نان

در پیدا کردن آنکه جهان بمنزلهٔ یک شخص است و هریک از اصناف اهل صنعت و حرفت دیگر به منزلهٔ قوّتی است از قوت‌های انسان کامل که مبدأ قویٰ یک است، تا ظاهر شود که عالم ربّانی به جای روح اعظم است که صنعت او تعقّل انوار الهی و معارف سبحانی است

هست عالم جمله، انسان کبیر — نفس کلی مستنیر از عقل پیر
اهل صنعت چون قوای خادمه — جاذبه یا دافعه، یا هاضمه
هر یکی در کار خود فرزانه‌اند — در مقام گرمی هنگامه‌اند
صُنع، تتمیم طبیعت می‌کند — چون طبیعت ناقص آمد در جسد
چون طبیعت ناقص آمد در هنر — از صناعت می‌کنندش منجبر
پوست در انسان اگر پشمین بدی — حاجتش در پوستین کمتر شدی
اهل صنعتها، سه صنعت می‌شناس — من بگویم با تو هر یک را قیاس
اولش برزیگری بهر غذا — تا پذیرد روح، قوّت از نما
لیک اگر اسباب علوی بنگری — جُز طبیعی نبود این صنعتگری
پس دگر نساجی از بهر لباس — تا دهد جلد صناعی را اساس
پس دگر بنّا زبهر مسکنی — کز عدو باشد کسان را مأمنی
این سه صنعت اصل صنعت‌ها بود — جمله صنعت‌ها فرود این رود

---

۱. متن ملا صدرا چنان امّا روی کلمه غایت در هر دو مصراع «حاصل» مرقوم داشته‌اند.

هست نهصد پیشه فرع این سه تا دون این باشند اندر هر بها[۱]

اولاً هر یک ازین سه پیشه را چار خدمتگر بود از حرفه‌ها

دو به پیش و دو به پس باشد مدام زین چهار ارکان شود کارش نظام

خدمت برزیگران از پیش و پس گشته واجب بر چهار اصناف و بس

حق تعالی خدمت برزیگران کرده واجب بر چهار اصناف جان

تا شود صنعش تمام و کار چُست باشدش نجّار و حدّاد از نخست

پس بود طحّان و خبّاز[۲] از پسش تا که بتواند غذا کردن کسش

آن دو اوّل خدمت آلت کنند و آن دو دیگر هیئت صورت دهند

کار خبّاز است هم‌چون هاضمه معده باشد چون تنور حاطمه[۳]

هم‌چنین حلاّج و غزّال[۴] ای سند بهر جولاهه[۵] زند کار و تند

کار او را چست و زیبا می‌کند تا به نسّاجی رسد آن بی‌گزند

بعد نساجی چه باشد ای غلام هست خیاطی و صباغی تمام

هم‌چنین از کار بنّا، چار کس صنعتش خدمت کنند از پیش و پس

آن دو خدمتکار بنّا از نخست خشت‌زن می‌دان و آجرپز درست

آلت او را کنند این هر دو چست تا عمارت را توان کردن درست

آن دو خدمتکار پس را هم بدان صنعت نجّار و گچ‌پز باشد آن

نسبت اینها به دیگر حرفه‌ها نسبت اصل است با فرع از قضا

صنعت طبّ و نجوم و زجر و فال[۶] نحو و صرف وپس حساب‌وقیل‌وقال

جملگی خدمت کنند آن هر سه را پیش و پس دارند هر یک جابجا

طبّ، پی دفع فضولات آمده هم منجّم، بهر اوقات آمده

---

۱. مانند متن امّا کلمه چندان خوانا نیست شاید چنین بوده: باشند هر یک در بها.

۲. طحان و خبّاز: آسیابان و نانوا.

۳. حاطمه: سوزنده و خرد کننده.

۴. غزّال: ریسنده نخ.

۵. جولاهه: بافنده و بافندگی.

۶. زجر و فال: همان فال گرفتن و تطیّر است.

نسبت طبّ با صناعات دگر / هست هم‌چون دافعه، ای باخبر
حقتعالی بهر کفش فضلها / خلق کرده دافعه، ای بی‌نوا
هم‌چنین باشد طبیب پرهنر / بهر کنّاسی در این دار الضرر
مادّه چون در بدن فاسد شود / می‌دواند سوی طب کس را به حد
قابله دارد شرف بر هر طبیب / زآنکه باشد چون مولّد ای لبیب
تغذیه تولید را خدمت کند / پس مولّد از رحم بیرون کشد
همچو عزرائیل کو بیرون برد / طفل نفس مردمان را از جسد
قابض ارواح هم‌چون قابله / می‌کشد ارواح را زین مرحله
عالمان را روح قدسی هم‌چنان / می‌کند تجرید از جان و روان
همچو معنی‌های کلّی کز مواد / نزع می‌گردد ز عقل مستفاد
اولیا را جذبهٔ حق هم‌چنین / می‌کشد تا سوی اعلی علّیین
جذبهٔ حق از همه اعمال، به / حال مستان از همه احوال به
مست‌ها، مستند، از جام الست / از «سقاهم ربّهم گشتند مست»[1]
چون همه مجذوب او گردیده است / در دو عالم کیست آنکو مست مست
ارجعی همچون مؤذن بانگ زد / کیست آنکو نشنود بانگ احد

تتمهٔ کلام در باب صنعتها

این همه صنعت که دانستی تمام / در بدن هم باشد انسان را مدام
این غضب با شهوت اندر ملک تن / چون دو سرهنگند، سرکش گام زن
جمله قوّت‌ها فروع این دوتا / هم‌چو ادراکات باطن عقل را
اصل قوّت‌های تحریک این دو سر / از برای جلب نفع و دفع ضرّ
زآنکه انسان عالمی باشد صغیر / اندر او هر صنف گشته جای‌گیر
انبیاء مانند روح غیب دان / پس حکیمان هم‌چو عقلند و روان

---

۱. اشاره به آیت ۲۱ از سوره الانسان.

روح حیوانی چو سلطان در بدن / پس فقیهان چون حواس ای نیک فن
صحّت هر کار از نیّات دان / هست نیّت کارها را همچو جان
دخل دارد نیّت اندر کارها / نیّت نیکو دهد بد را صفا
هر عمل را قصد طاعت قربت است / خواه عالی صورت است و خواه پست
خدمت عقل ار کنند از روی دین / در پناه روح گردند از مهین
ور کنند وهم و هواشان کارگر / چون عوان جاهل و ظالم دگر
نفس چون شد منجذب سوی خسان / نبودش جُز حسرت و هون و هوان
چون شود مالک بدن را متخذ / نفس گوید «لَیتنی لَمْ اَتّخذ»
هر که سازد با سیاهی صحبتی / نبودش غیر از سیاهی رتبتی
این بدن چون عالم ظلمانی است / لیک روح از مبدأ روحانی است
این بدن چبود، بجز دیگ سیاه / روح قابض گشته از امر اله
دیگ تن در جوشش است اندر مدام / نفس انسان است چون طعم طعام
روح را با طعم، باشد رغبتی / بهر قوت حق‌پرستی مدّتی
روحهای ناقص بی‌ذوق را / نیست جُز با ظاهر تن، ماجرا
لاجرم نی جُز سیاهی حاصلی / نه به دیده جُز گلی ز اهل دلی
ظاهر دنیا تمامی ظلمت است / اهل باطن دل درو هرگز نبست
همچو اعراف[1] است جان درو یدوباب / باطن او رحمت و ظاهر عذاب
جاهلان مالند روی دل مدام / بر سطوح دیگ‌های پُر ظلام
زآن سبب گردد دل و جانشان سیاه / روح ظلمانی و ایمانشان تباه
«یَوم تسودّ وجوه»[2] این معنی است / گرچه امروز آن سیاهی مخفی است
ور به عکس این قوای تن مدام / باشد اندر طاعت عقل تمام
دل منوّر گردد از تنویر روح / زنگ و ظلمت‌ها رود، یابد فتوح

---

۱. اعراف دیواری است میان بهشت و دوزخ.
۲. آیت ۱۰۶ از سوره آل عمران.

ارض نفس از نور دل روشن شود — این زمین گردد مبدّل تا ابد[1]

«یوم تبیضّ وجوه»[2] آنگه بود — که چو روح محض گردد این جسد

نفس آنگه، مرد دین پرور، شود — کو ازین آلودگی‌ها بر شود

تا نگردد منقلب جان با روان — کی بود ز ابلیس و تلبیسش امان

تا نیفشاند ز دل گرد بدن — کی درو منزل کند شاه ز من

ساقیا از می دلم را ده حضور — فارغم گردان ز حور و از قصور

چون حضور دل شود کس را مقام — فارغ آید از بهشت خاص و عام

در بیان آنکه عبادت کردن بجهت وصول بهشت از پستی اعتقاد خیزد و قلّت اعتماد بر بندگی خلاق جواد

نارسیده سوی بُستان می‌دود — همچو طفلان میل پستان می‌کند

شهوت دنیا هنوزش در دل است — نفس را این اولیه منزل است

میل بستان و زنان دارد هنوز — حور و غلمان همسران خواهد هنوز

همچو طفلان جوی شیرش آرزوست — جوی شیر و انگبین در خورد اوست[3]

جوی شیر و انگبین خواهد دلش — صحبتی با نازنین خواهد دلش

چون به اتراب و کواعب خوگراست — طاعتش را لاجرم آن در خور است

زشت و زیبا نزد عارف یک سر است — زآنکه او را همتی بالاتر است

کاملان را آرزو نی غیر دوست — ناقصان را حور و غلمان بس نکوست

جمله نیکان رشحه‌ای از ذات او — حُسن‌ها دان پرتوی ز آیات او

صورت دنیا هم از وی پرتویست — آخرینه پرتوش، ماه نوی است

هر که او گشت آشنا با روی دوست — می‌نبیند یک نظر جُز سوی دوست

نیست فرقی نزد مرد شه شناس — گر برهنه بیندش، یا در لباس

---

۱. حاشیه بخط شاعر: با خرد.
۲. آیت ۱۰ سوره آل‌عمران.
۳. از حاشیه اضافه شد.

نیست فرقی نزد مرد راهبر روی جان را گر ببیند در صور
عاشقی کو طالب جانان بود در لباس و در عرا[1] یکسان بود
هست مردم بیشتر، حق ناشناس غیر عارف نیست یک تن با سپاس
دل گرفت از صحبت این ناکسان ساقیا یکدم ز خویشم واستان
ساقیا جانم، گرانی می‌کند آسمانی، پاسبانی می‌کند
ثقل جان از خفّت می دور کن این گران را، ز آن سبک پر نور کن
جُنبشی ده قالب افسرده را زنده کن از روح راح این مُرده را
پاک کن از زنگ غم این سینه‌ام آب ده این کشتهٔ دیرینه‌ام
خاک آدم را ز می تعمیر کن صحن و بام خانه را تنویر کن
آفتاب می چو اندر سینه تافت از دریچه دیدگان بیرون شتافت
نورش اندر دیده چون منزل گرفت صورت جانان درو محفل گرفت
هر فسرده لایق این جام نیست لایق این سینهٔ هر خام نیست
کن مصفّا ز آب می این خانه را صحن و بام منزل جانانه را

در بیان آفرینش انسان کامل که دیدهٔ افلاک است و مظهر جمیع اسماء خالق پاک اگرچه منشأ و مولدش از ازدواج عناصر در مرکز خاک است

آن خداوندی که از ماه مهین کرد پیدا صورتی زهره جبین
تخم عرفان در زمین دل، نهاد از وجودش جان عالم گشت شاد[2]
هر چه بودی در زمین و آسمان گشت پیدا از وجودش بی‌گمان
آنچه در وی یک بیک پیدا شدی زآن گذر کردی و با اسما شدی
تا همه اسماء درو شد، جلوه‌گر همچنین می‌کرد از هر یک گذر

---

۱. عری: لختی و بی‌پوششی.
۲. نقل از حاشیه.

چون درخت هستی‌اش پرپر شدی «عَلّم الاسماء»[1] درو ظاهر شدی
زین همه بگذشت و شد تا سوی حق ما عرفناکش شدی درس و سبق[2]
آدم اوّل حاصل از عالم شدی این زمان عالم ز آدم سر زدی
اول و آخر، تو بودی ای پسر گه ز معنی سر زدی گاه از صور
گه ملک بودی وگاهی دیو و دد گاه چون روحی وگاهی چون جسد
گاه فرعون وگهی موسا شوی گاه دجّال وگهی عیسا شوی
خویشتن را گاه سدّ ره شوی گاه دانشمند وگه گمره شوی
گه جمادی، گه نباتی، گه دلی گه ملک، گاهی فلک، گاهی گِلی
گاه جسمی، گاه روح اقدسی گاه آدم، گه ز شیطان واپسی
گاه اعمیٰ وگهی بینا شوی گه زبان بسته، گهی گویا شوی
گه به دانش از ملک گردی اجلّ گه به حُمق از جمله انعام اضلّ[3]
این تلوّنها، نگوئی کز کجاست می‌بگویم با تو این، بی‌کمّ وکاست
این حکومت‌ها ز اسماء خاسته است پرتو از عکس مسمّاء خاسته است
وز حکومت‌های اسماء چاره نیست هست اسماء بی‌نهایت حق یکی است
طالع اسماء بود قبل از سماء هست اسماء چون سما عکس خدا
گر تو نیکی ور بدی او کرده است «هرچه او کرده است، نیکو کرده است»
ظلم‌ها و عدل‌ها ز انصاف اوست دُردها و صاف‌ها از صاف اوست
وحدت او مبدأ اعداد شد معنی او منشأ اجساد شد
یافت وحدت‌ها ز ذاتش صورتی یافت معنی‌ها ز اسمش کسوتی
ساقی از یک جرعه می جانم بده از شعاع نورش ایمانم بده
جوهرش گر زانکه پیدا شد به فرش شعلهٔ نورش فروزد تا به عرش
گر بخواندستی ز قرآن، اصل‌ها فرع‌ها و رزق‌ها دان در سماء

---

۱. اشاره به آیت ۳۱ از سوره البقرة.
۲. آیت ۷۲ سورة الاحزاب.
۳. اجلّ و اضلّ: افعل تفضیل و به معنی بزرگتر و گمراه‌تر.

در بیان آنکه وجود عالم جسمانی چون مثال حمّامی است بجهت تطهیر نمودن انسان کامل از کثافت و اجرام طبیعت و غواشی مادّیه در آن

هست گیتی همچو حمّامی کزو / نفس را هست از کثافت شستشو
از حدث‌های طبیعت نفس را / واجب آمد شست و شو ای بی‌نوا
شهوت دنیا که فائق شهوتی است / آتش عقبیٰ مر او را غایتی است
آتش عقبیٰ که بس با سورت است / مشتعل گشته ز نار شهوت است
چند قسمت این حدثها، ای پسر / یک بیک را می‌شناس و می‌شمر
چیست شهوت هیزم نار جحیم / در قیامت شعله گیرد در حمیم
هست طبع و شهوت و پس حُبّ جاه / چون جماد و چون نبات و چون حیات
شد سه گونه غسل واجب پس ترا / از جماد، آنگه نبات، آنگه هوا
هر که کرد این سه طهارت بر دوام / گشت محبوب خدا و از کرام
چون به تطهیر این کثافت گشت پاک / نفس از تجرید گردد نور پاک
از قیود این جهان یابد امان / جا کند در مقعد صدق آن زمان
اهل دنیا چون جعل سرگین کشان / جملگی در خدمت گرمابه دان[1]
گرم گردانند این حمّام را / از برای طاعت مرد خدا
جمله کنّاسی کنند از بهر وی / بهر سرگین دانه‌ها ریزند خُوی
مدّتی سرگین کشند از بهر دیگ / تا شود گرمابه گرم و آب نیک
تا درو غسلی کند مرد تقی / زین جنابت‌ها شود پاک و نقی
هر که را شغلی معیّن داده‌اند / رغبتی ز آن در دلش بنهاده‌اند
همچنان مشعوف گشته اندر آن / که قرارش نیست بی وی یک زمان
همچنان مستغرق این کار گشت / که بجز این کار بر وی عار گشت
کار او خود عین جمله عارهاست / در میان تون کشان گفتارهاست

---

۱. چون در قدیم برای گرم کردن حمّام‌ها از پشگ چارپایان استفاده می‌شد.

شهوت خود را گهی خدمت کند / دیگران را نیز گه آلت کند
گاه خدمت می‌کند خدام را / آلت شهوت دهد انعام را
آلت شهوت دهد گه مرد را / تا که حمّامی شود اجرت فزا
گاه آلت می‌دهد حجّام را / می‌پرستد تیغ خون‌آشام را
آنکه آلت را مهیّا می‌کند / خدمت آلت به عمدا می‌کند
خادم خر چون ز خر گمره‌تر است / خادم خر بندگی به از خر است
هیچ خادم بهتر از مخدوم نیست / هیچ محرم کمتر از محروم نیست
هر کسی در کار خود دارد سبق / نظم عالم این چنین گیرد نسق
گر نه کس مشعوف کار خود بدی / جمله عالم یک زمان ویران شدی
گر نه قاضی دین خود را باختی / خصم‌ها با یکدگر کی ساختی
گر نه حمّالان درین عالم بدند / کی حکیمان را شدی دل بی‌گزند
گر نه نادان دین خود نفروختی / عارفان را حق کجا آموختی
سوی هر کس از خدا نوری فتاد / حرمت آن نور را واجب نهاد
پرتو حق را تو ای مرد دنی / صرف کردی از برای گلخنی
تو غم گلخن مخور، ای مقبلا / کار گلخن کی شود زین پی روا
هست دنیا گلخن و تو گلخنی / کز همه سو جمع سرگین می‌کنی
خوردن و خفتن چه باشد غیر از این / که کشی سرگین و پُر سازی دفین
تو همین گوئی که کار این نظام / کی شود بی هم‌چو من هرگز تمام
زین عجب‌تر صورتی هرگز که دید؟ / که تو رحم آری به خلّاق مجید
ای عجب زین مستی و جهل تمام / که مدد یابد ز تو حق در نظام
تو چو تدبیر خدائی می‌کنی / پس چرا هر دم گدائی می‌کنی
تو بدین جهل و به قهر آراسته / از میان خون و سرگین خاسته
حقتعالی را مدد کاری کنی / بهر وی تدبیر جبّاری کنی
تو که خالق را مدد کاری کنی / پس چرا پیوسته سگساری کنی
تو که حق را رحمت آموزی کنی / چون همیشه کینه‌اندوزی کنی

هیچ کس را این‌چنین ابلیس خس / از ره تلبیس بگرفتش نَفَسْ
هیچ کس را دیو شوم پر حیل / بر سر و گردن چنین ننهاد غل
هیچ کس را وهم پُر مکر و فسون / هم‌چنین از ره نیفکنده برون
نفس شوم اندر سرای لاجورد / هیچ کس را این چنین رسوا نکرد
تابدی ابلیس در تلبیس مرد / هیچ کس را این چنین از ره نبرد
هیچ کس تا این چنین اندر نبرد[1] / از ره طاعت چنان هرگز نبرد

تمثیل

هست دنیا هم‌چو گور و تن کفن / شغل تو دائم کفن، پنبه زدن
تا بکی جان می‌کنی ای تن‌پرست / این کفن هرگز نمی‌گردد درست؟[2]
هم‌چو کرم پیله دائم بر بدن / پنبه بر پنبه زنی چون پنبه‌زن
هم‌چو کرم پیله جان را باختی / با کفن عشقی نهان در ساختی
عشق بازی با کفن در زندگی / بُرد جانت اندرین افکندگی
مؤمن اندر وی گرفتار و حزین / دوزخ مؤمن همین دان نه جُز این
هست مسجون لاجرم پر درد و غم / اندرین زندان تاریک و دژم
هم‌چو چاه تنگ و دور و پُر حزن / مار و کژدم اندرو کرده وطن
اسفل و تاریک و تنگ و هولناک / صد هزاران اژدها اندر مغاک
چشمهٔ آبش به غایت تلخ و شور / خاک در وی نه بغیر از خاک گور
یا بگو دامی پُر از وحش و طیور / یا بگو بندی پُر از دیو و ستور
در درونش دیو و دد فرمانروا / مغزهاشان بهر مارانش غذا

تمثیل آخر

هست دنیا دوزخی اندر نشان / دود این دوزخ فلک دان بی‌گمان

---

۱. نبرد: رزم و نبرد مصراع دوم از مصدر نبردن.
۲. اختلاف حرکت روی.

گشته آویزان درو حبل اللّهی — تا درآویزد در او مرد رهی
چیست آن حبل المتین ای مرد دین — گر بدانی هست قرآن مبین
گرچه احکامش همه قید است و بند — لیک این بندت رهاند از گزند
بند، کان از بهر آزادی بود — بند نبود، مایهٔ شادی بود
بند، کآن آزاد سازد بنده را — به بود ز آزادی حیرت فزا
هر که جان خویش را آزاد کرد — از عقال[1] عقل با بُنیاد کرد
بندهٔ او بودن از شادی بهست — این چنین بندی ز آزادی بهست
هر که در دنیا بدین بند اوفتاد — شد به عقبی با جهانی عقل و داد
هر که حبل اللّه، دلش را بند کرد — بندهٔ او میشود جان و خرد[2]
این چنین بندی به از صد شاهی است — زآنکه شاهی مایهٔ گمراهی است

دربیان تفرقه میانهٔ علم راه خدا و علم منافع دنیا

علم باشد بر دو قسم ای حق‌پرست — علم دنیا، علم عقبیٰ هرچه هست
علم دنیا آنکه هستش انتقال — علم عقبیٰ آنکه نپذیرد زوال
نی که دل را جان و جان را تن کند — روح را چون نفس تن موطن کند
کی ببیند روی نفس مطمئن؟ — کی رهائی یابد از چاه بدن؟
تو ز علیین نخواندی علم را — یک قدم ننهادی از بهر خدا
دائم از سجّین کنی کسب علوم — از حواس خود که فجّارند و شوم
علم‌های عارفان هست از کرام — شاهد آن بوده عین لاتنام
شد کتاب نیکوان از علیین — شد کتاب فاجران اندر سجین[3]
علم دنیا مکتسب دان از نفس — علم دین باشد ز قرآن مقتبس
علم دنیا هست یک سر قال و قیل — علم دین هست از خدا و جبرئیل

---

۱. عقال: زانوبند اشتران.
۲. اختلاف حرکت روی.
۳. سجّین: مشدد است امّا به ضرورت قافیه بدون تشدید است.

علم دنیا مستی افزاید همی — سرکشی و دعوی و کبر و منی
علم دین خوف است و خشیت از خدا — «انّما یخشی اللّه» این را شد گوا[1]
علم دنیا سر بسر خودبینی است — علم دین از غیر حق مستغنی است
علم دنیا از برای شهرت است — بهر قوت نفس و زیب شهوت است
علم دین از تن‌پرستی فارغ است — زآنکه «مازاغ البصر» زان بازغ است[2]
یقذف فی قلبهم نور العلوم — روحهم قد راح عن قید الهموم[3]
لیس فی فیهم سوی ذکر الحبیب — لیس فی الدنیا لهم فیها نصیب[4]
لمعة من نور وجه اللّه یکون — عند قوم غایة مایعملون[5]
علم دنیا با کسان در گفت و گو — علم دین فانی شدن در یاد او
علم دنیا چیست شهرت بر عوام — علم عقبیٰ چیست صحبت با کرام
علم دین از ریش و سبلت فارغ است — زآنکه نورش در میان جان نشست
ریش و سبلت نیست در شهر خدا — امرد و پاکیزه‌اند از عیب‌ها
گفت پیغمبر که مردان بهشت — اجردند و امرد و نیکو سرشت
نام ریش آنجا نیارد برد کس — ریش می‌سوزد در آنجا همچو خس
هر کجا سوزد، پر جبریل را — کی گذارد ریش همچون بیل را
ریش میسوزد خبر کردم ترا — با تو گفتم مو به مو ز آن ماجرا
ریش خود دستار خوان ره مکن — عمر تُست این، گو بیا کوته مکن
پشم می‌روید ز مغز بی خرد — تو به پشمی گشته‌ای خوش معتمد
از کلاه سر بکن پشمش فزون — از کلاهت پشم را می‌کن برون

---

۱. آیه ۲۸ ـ سورة الفاطر.
۲. آیت ۱۷ ـ سورة النجم.
۳. یعنی: خداوند نور دانش‌ها را بر دلهاشان می‌تاباند و روانشان از دام رنج‌ها آسوده است.
۴. یعنی: جز یاد پروردگار سخنی از دهانشان برنیاید و از دنیا و شادی‌های آن بهره ندارند.
۵. تابشی از نور آفریدگار و نور دیدار او ذوق تمام عبادات آنهاست و یا تمام اعمال عبادی ایشان تنها برای دیدار روی اوست.

در بیان آنکه مسلک تحصیل عالم ربّانی و حق‌پرست و عالم دنیاپرست غیر یکدیگر است

مـــرد دنـیا دائـماً در گـفت و گـو — مـرد دیـنی دائـماً در جست و جـو
راه ایـن هـر دو کـجا یکسـان بـود — کان ز حق گوید سخن وین از جسد
یک جهت هرگز مباد ایـن هـر دو راه — کـاین یکـی هست از هـوی آن از اله
آن ز هو گوید حـدیث ایـن از هـویٰ[1] — ایـــن ز مـردم گـوید و آن از خـدا
عن فلان و عن فلان گفت ایـن یکـی[2] — از دل اســپید گــفت آن بـی‌شکی
ایـن چـو گـمراهـان سخن‌چینی کـند — و آن چـو ابـدالان خـدابـینی کـند
ایـــن مـــنافق‌وار طـــی ره کـــند — دیگـران را هـم‌چو خـود گمره کـند
آن دگـر بـنهد قـدم بـر جـان و دل — می‌رود تا سـوی حق زیـن آب و گـل
عـلم حـق بـاشد چـو پرّ جـبرئیل — تـا بـه سـدره می‌برد بی قـال و قـیل
ایـن مسـافر را خـدا مـدحت‌گر است — جـبرئیلش هـمره و حـق یـاور است
در دلی کش عـلم دیـن افزون شـدی — کـی چـنین انـدر پـی افسـون شـدی

در تعریف علم مکاشفه و ترجیح او بر علم رسمی استدلالی

عـلم رسـمی جـمله آواز است و بس — علم کشفی جـمله پـرواز است و بس
هست از آواز تـــا پـــرواز فـــرق — گرچـه دلهـا گشته انـدر جـهل غـرق
علم رسـمی در روش هـم‌چون دواب — علم کشفی در پـریدن، چـون عـقاب
نفس اگرچه در زمین خوش سائر است — کی رسد آنجا کـه روحش طـائر است
فـــرق بسـیار است ای جـان پـدر — از پــــرنده، تـــا چـــرنده در سـفر
فـــرق بســـیار است انـــدر کـارزار — از عـصائی تـا بـه سـیف و ذوالفقار
پای استدلال اگرچه خوش رگ است[3] — بـا بـراق مـعرفت کـی هـم‌تک است؟
اسب بـرهان گـرچـه بـاشد تـیز تک — بـــا بـــراق مـعرفت شـد سست رگ

---

۱. در متن: هوا.
۲. یعنی محدثان حدیث را از فلان و از فلان روایت می‌کنند و آن را در اصطلاح حدیث معنعن گویند.
۳. ملا صدرا چون مولوی پای استدلال را چوبین نمی‌داند و علوم برهانی را نیز سودمند میداند.

مرکب نفس ارچه تند و پر فن است — لیک در علم الهی، کودن است
فرق بسیار است ای مرد خدا — از رونده بر زمین، تا بر سماء
هر رونده گرچه چست و چابک است — در زمین، اندر سما بس بی‌تک است
بس رونده کو به روی گِل دود — لیک چون با دل رسد گمره شود
بس رونده کو شود خوار و خجل — چون ببیند در قیامت روی دل
سیر هر کس تا مقام علم اوست — لیک علمی کو برون باشد ز پوست
بهر این فرمود شاه طاوسین — در حق عیسیٰ «لو ازداد الیقین»
بهر این دیده است شاه انبیاء — هر نبی را در مقامی از سماء
ای بسا علمی که نگذشت از زمین — تا بسقف خانهٔ مرد مهین
علم‌های تن‌پرستان، بهر قوت — نگذرد از پیش دل بیش از بروت[1]
علمهاشان چون دعای بی اثر — نگذرد از اندرون تا سوی در
علم‌های تیرهٔ مانند خاک — ناگذشته از سمک سوی سماک
علم‌های ناقص پُر قال و قیل — اقتباسش کی بود از جبرئیل
علم کان شد مقتبس از بحث و دق[2] — کی بود چون مقتبس از نور حق
لفظ بی‌معنی بسوزاند دماغ — دودهٔ این دود نبود از چراغ
ای بسا علمی که بگذشت از هوا — در هوای نفس دارد اعتلا
طایری کو سازد اینجا پرورش — چون رسد تا آسمان سوزد پرش
طایری کاندر هوا باشد نواش — گرچه باشد چون هما سوزد سماش
هر ملک هم تا به حدی از سماء — گرچه پرّد کی رسد در منتها
جبرئیل از چه زند تا سدره بال — با پیمبر کی تواند شد همال
گرچه همره بودنش تا منتهی — گرچه همراهی نمودش بر ملا
عالم پرواز، نبود بیش ازین — بعد از آن باشد جهان عقل و دین
عالم نفس است، حدّ جبرئیل — سقف او شد فرش عقل ای بی‌عدیل

۱. بروت: سبلتان.
۲. دق: به معنی دقت کردن آمده است.

عرش رحمان فوق این جمله بود — آنکه جان احمدش باشد سند
او محدّد گشته مر هر عقل را — هم‌چو این چرخ برین با هر سما
دین او تحدید دین‌ها می‌کند — روح او ارواح را باشد مدد

فی صفة الراح التی بها نفع و الاشارة الی عالم الارواح و الاشارة الی نغمات عالم السماء و دورانها فی عشق مبدأها الاعلی علی باب العظمة و الکبریاء و رقصها فی شوق جمال ربّ العالمین و سماعها علی محبة الحق المبین و تعظیم اوّل الاولین[1]

ساقیا در ده مئی کز نور او — نو بنو سازم وضوئی بر وضو
ساقیا زین می بده بال و پرم — پای‌بند عقل بردار از سرم
ساقیا در ده مئی چون سلسبیل — شستشو ده روح را زین قال و قیل
ساقیا در ده عصائی از شراب — تا ازین ظلمتکده گیرم شتاب
دل‌گرفت‌ازصحبت‌این‌شیخ وشاب — بو که بگریزم ازین دیر خراب
باده‌ای خواهم، چو پرّ جبرئیل — تا بپّرم زین جهان تا چند میل
مطر با یکره به پرواز آورم — از نوای دف به آواز آورم
از نوای نغمه‌های جان فزا — می پرستان را فزاید عشقها
کی بود کز نغمه‌های جان ستان — جان بیفشانیم بر یاد بتان
کی بود کز صحبت آن ساقیان — رقص‌ها سازیم دست‌افشان ز جان
کی بود تا زین جهان پُر محن — جان به جانان وصل جوید بی‌بدن
کی بود کز باده‌های سلسبیل — جام‌ها نوشیم بر یاد خلیل
کی بود کاندر قدح‌های بلور — باده‌ها ریزیم صافی‌تر ز نور
باده‌ها نوشیم از کأس کرام — سینه‌ها سازیم روشن‌تر ز جام

---

۱. در کیفیت باده‌ای که سود رساند و اشارتی است به عالم ارواح و اشاره به نغمه‌های آسمانی و گردش دوری ستارگان و افلاک در عشق آفریدگارشان و رقص و سماع ایشان در شوق جمال پروردگار جهانیان و سماع آنها در محبت خداوندگار و بزرگ داشتن نخست همهٔ نخست‌ها.

یک قدح خواهم به قدر آسمان / قطره‌ها در وی چو شام و اختران
یک قدح خواهم بسان آفتاب / تا شوم بر زندگانی کامیاب
پُر شعاع و بی‌غش و صافی و ناب / گرم و تند و مهربان و نورتاب
یک قدح خواهم به قدر مشتری / تا در انگشتم کند انگشتری
یک قدح خواهم بسان ماه نو / هم‌چو چنگی در کف چنگی گرو
زین قدح‌های سماوی یک بیک / خوش بود می‌نوش کردن چون فلک
می که نبود جام او چون کوکبی / کی توان بنهاد آن را بر لبی
می که نبود راح او مانند روح / روح را کی باشد از نورش فتوح؟
می که نبود جام او مانند جان / روح کی بیند درو راز نهان؟
می که نبود جام او چون چشم یار / کی فزاید همّتی، در باده‌خوار؟
می که نبود ساقیش روی نکو / کی توان آورد آبی ز آن به رو؟
می که نبود بر کف شیرین لبی / کی بود با چاشنی، در مشربی
موعد مستان و یاران میکده است / مجلس‌این غمگساران میکده‌است
میکده چبود؟ مقام راستان / همرهان و همدل و همداستان
میکده چبود؟ سرای مهوشان / مهوشان در وی بسان بی‌هشان
سینه‌ها صافی ز زنگ غلّ و غش / بی‌کدورت، بی‌کره خورشید وش
رویها نورانی و دلها لطیف / می‌نماید جان ز تنهای نظیف
یک بیک دل‌ها نمایان، از بدن / می‌توان دیدن ضمیر از نور تن
رویها مانند ماه و آفتاب / جمله اجزای بدن چون نور ناب
جملگی از پای تا سر چون دلند / نه چو این یاران که سرتاپا گلند
جمله رقّاصند و دف‌زن تا ابد / صحبت مستان ز هم وانگسلد
جمله رقاصند بر یاد بتی / هستشان با روی ساقی الفتی
جملگی مستند و لایعقل همه / از شر و شور جهان غافل همه
نغمه‌هاشان می‌رسد اینجا بگوش / گر بود فارغ ز شک و ریب هوش
تو برون کن پنبهٔ پندار را / پس به گوش دل شنو اسرار را

پنبهٔ غفلت برون می‌کن ز گوش — تا بیابی نغمه‌های هم‌چو نوش
چشم دل را از غشاوه ده جلا — بعد از آن بنگر جلال جان‌فزا
روی دل را کن مصفّا از دغل — تا ببینی آن جمال بی‌بدل
صفحهٔ عقل از غبار تن بشوی — تا ببینی صورت آن خوب‌روی
لوح جان از صورت امکان بشو — تا ببینی نقش هستی، موبه‌مو
گر بشوئی لوح دل از شکّ و عیب — منعکس گردد در او انوار غیب
ساقیا مستم کن از جام بلور — تابه مستی وارهم زین عیش شور
عیش من تلخ است بی‌روی نکو — تابه کی؟ با این و آنم گفت و گو
فارغم گردان ز غوغای خسان — از سماع گفتگوی ناکسان
هست دنیا زین صداهای دواب — چون جرس از صوت بی معنی به تاب
پس فضیلت بر جرس دارد حباب — ز آنکه هست او بی‌دل و این دل خراب
دل بسان آهن اندر سینه‌ها — چون جرس بی‌معنی و پُر ادّعا
این سخن‌ها گرچه هست آتش اثر — لیک آهن دل ندارد ز آن خبر
این سخنها، گرچه باشد دلنواز — کی بود سنگین‌دلان، را کارساز
این سخن‌ها گرچه صاف و بی‌غش است — لیک افسرده دلان را ناخوش است
با جمود طبع کس را چاره نی؟ — چاره اکنون نیست غیر از خامشی؟
محنتی زین صعب‌تر هرگز مباد — که ز گل بلبل نیارد هیچ یاد
پیل را چون یاد هندستان فتد — بند و زنجیر از بر خود بگسلد
پس چرا خامش نشیند بلبلی — چون ننالد از غم زیبا گلی
پس چسان خامش نشیند در بدن — روح انسی چون کند یاد وطن
کوه در رقص آید از یاد وطن — اندکاکش[1] ز آن شود ای مؤتمن
اصطکاک باد هم از یاد اوست — انصباب[2] آب هم از داد اوست
سرعت املاک[3] و سنگینی خاک — جملگی از شوق آن بی‌چون پاک

---

۱. اندکاک: پاره شدن و خرد شدن و اشاره به آیت ۱۴۳ سوره الاعراف.
۲. انصباب: ریزش.
۳. املاک: جمع ملک با اول و دوم زبردار یعنی فرشتگان.

هست اشیاء جمله در تسبیح حق[1] خـواه گـویا در سـخن، یـا بی‌نطق
هست اشـیاء پـرتوی از نـور او خواه دشمن‌گیر، خواهی دوست رو
هست اشیاء جملگی از شوق مست خواه مؤمن‌گیر، خواهی بُت‌پرست
هست اشیاء جملگی، اندر طواف خـواه باشد تیره‌دل یا سینه صاف
هست اشـیاء صـورت لوح قضا شـاهد ایـن بـوده ذات کبریاء
جمله در هستی طلبکار وی‌اند در روش هـر یک گرفتار وی‌اند
چـرخ انـدر بندگی مدهوش او از کـواکب حـلقه‌ها در گوش او
دست یکدیگر بهم بگرفته‌اند از پـی هـم در طریقش رفته‌اند
پـا برون ننهاده یک کس از طریق در روش بـا یکدگر بوده رفیق
چـرخ دائـم گام‌زن در یادِ او دائم از شوق رخش در جُست و جو
یک قـدم ننهاده جُز در طاعتی جُـز بـه یـاد حـق نـبوده، ساعتی
جملگی پا گشت و اندر وی شتافت پـای تـا سر دیده شد، او را نیافت
آتش انـدر سینه دارد، در غمش شب سیه پوشد همی در ماتمش
چـرخ انـدر طاعت او سال و ماه بـوده و هـرگز نکرده یک نگاه
جملگی پا گشت و در وی کم رسید پـای تـا سر چشم شد او را ندید
عـلوی و سفلی همه، در کوششند سـاکن و جُنبان همه در جوششند
یک قـدم ننهاده کس از خط برون نـه کسی را آگهی از چند و چون
ایـنک آن کـو یک قـدم دارد سبق مـی‌رباید عقل و جان از قرب حق
هـر کـه را گامی درین ره پیش بود در نـهادش، نـور هستی بیش بود

در بیان آنکه قرب حق موجب تسخیر قلوب و غلبه بر نفس می‌گردد و در قاهریّت و تأثیر حکایت از قاهریّت حق می‌کند

بس نکـو گـفته است آن رند خبیر از پـی تـعریف یـار دلپذیر
کـاندر او بـاید یکی زین دو روش یـا صفای بـاطن و یا روی خوش

۱. اشاره به قرآن کریم: و اِن من شیٔ الا یسبّح بحمده.

یا بود پیری به معنی، بس جوان
یا جوانی در صفا مانند جان

یا بود صافی رخی بس دلپذیر
یا بود صافی دلی روشن ضمیر

گر تو از اهل حقی ای مستحق
نبود این دو وصف غیر از قرب حق

قرب حق که باشد از جمع کمال
گاه صافی بودن از ظلم و وبال

لوح کودک چون بود پاک از نقوش
می‌رباید از بزرگان عقل و هوش

باطن پُر نور پیر پُر هنر
می‌دهد از نور سبحانی خبر

قرب حق را نبود از یک رو اساس
گه در اول، گه در آخر می‌شناس

سرور عالم، رسول مجتبی
می‌شدی از کودکان بهجت‌فزا

می‌گشودی بهر یاران، آن سری
کش بُدی بر کلّ عالم سروری

کاین حدیث العهد باشد با خدا
ای خوشا عهدی که نتوان کرد ادا

حبّذا عهدی که باشد با احد
که پیمبر را از آن بهجت رسد

کس چه داند معنی عهد الست
غیر آن کو، با نکوروئی نشست

در بیان آنکه هیچ یک از ممکنات را اطلاع بر کُنه حقیقت خود نیست

ای بسا نیکو رخی زیبا نقاب
کز نکوروئی نباشد در حساب

ای بسا شکّر لبی شیرین سخن
کز حدیث خود نشد شکّرشکن

ای بسا صورتگر چین و ختن
بی‌خبر از صورت و از ساختن

ای بسا حلوا فروشی چون شکر
کش ز شیرینی نه اندر دل خبر

ای بسا شاهنشه عادل دلی
کش ز شاهی نیست در دل منزلی

ای بسا مه‌طلعتی، در کائنات
کش به خود هرگز نبوده التفات

ای بسا صاحبدلی در روزگار
کش دمی فضل و هنر نامد بکار

جملگی از خویش غائب گشته‌اند
جستجوئی را مُطالب گشته‌اند

هیچ کس از هیچ چیز آگاه نیست
هیچ کس را در درونی راه نیست

گر کسی یک دم به خود واصل شدی
جمله مقصود دلش حاصل شدی

جـملگی از نـقش هسـتی ساده‌انـد | یک قــدم در کــام دل نـنهاده‌انـد
جـملگی حـیران شـده در ذات حـق | یک قــدم نـنهاده بـیرون از نسـق
در روش هســتند حـق‌جویان بسـی | دوست را گــویان و ره‌پـویان بسـی
طـالب مـجهول مـطلق گشـته‌انـد | در مــیان خــاک و خـون آغشته‌اند
یک نـفس کس را بـه خـود در راه نـه | یک مســافر لایــق درگــاه نــه
احــمد مــرسل امـام انس و جـان | مــاعرفناکش بــود، ورد زبــان[۱]
جـمله سـرگردان طـلبکار وی‌انـد | ز افـتقار و عـجز خـود دم مـی‌زنند
گشــته فــانی از خــود و بـاقی بـه او | ز افـتقار خـود شـده در جُست و جـو
گشــته شــاهد بـر وجـودش کـائنات | ز آدمـی بگـرفته، تـا خـاک و نـبات
غـیر ایـن و هـم جـهول بـی‌اسـاس | کـو زخـود مـعبود سـازد بـی‌قیاس
هــر کــه را نــبود درون بـاصفا | از نــقوش وهــم، مـی‌سازد خـدا
مــی‌تراشـد تـیشهٔ وهـمش صـنم | مــی‌پرستد آن صــنم را دمــبدم
وهــم‌ها هسـتند جـمله بُت تـراش | خود تراشد صورت و گـوید خداش
بُت نـباشد غـیر صـورت‌های وهـم | کـی درآیـد صورت خـارج بـه فـهم
هــر کــه او صــورت‌پرستی مـی‌کند | صــورت بـاطن پـرستد بـی‌جسد
جُـز هـویٰ نبود هـوس، مـر نـفس را | نـفس خــود را مـی‌پرستد، نـی خـدا
«کــلّ مــا مــیّزتموه»[۲] از وی خـبر | مـی‌دهد گـر نـیستی زیـن بـا اثـر
بُت‌پــرستی خــود پـرستیدن بــود | خــواه نـامش را صـنم کـن یـا صـمد
چون تـو غیر از حـق پـرستی کـافری | خــواه نـامش حـق کـنی یـا دیگـری
بـلکه نـبود بُت پـرستیدن، جُـز آن | کــه تــو خـود را مـی‌پرستی در نـهان
در درون ســینه بُت داری هــمی | مــی‌پرستی، مـی‌کنی در هـر دمـی
خــود پـرستی مــی‌کنی ابـلیس‌وار | یک نــفس از حـق تـعالی، شـرم دار

---

۱. این حدیث پیش از این نقل شده.
۲. روایت: کلّ ما میزتموه باوهامکم فی ادّق معاینة فهو مصنوع لکم، مردود الیکم. از حضرت صادق (ع) نقل از کلمات مکنونه فیض.

این درون‌های به وهم آمیخته / که بود اصنام ازو آویخته
کی شود پاک از بتان شکّ و ریب؟ / کی نماید حق در او انوار غیب؟
تا ترا بر طاق دل هست این صنم / کی شوی ایزدپرست ای متّهم؟
تا ز طاق کعبه، این اصنام را / می نیندازی به نور اهتداء
تا به کتف روح، پای عقل را / ننهی از برهان و کشف، ای بی‌نوا
پس نیندازی ز طاق دل به فن / صورت این وهم‌های چون وثن[۱]
کی شوی اندر مدینه نفس تو / حق پرستیدن میسّر، ای عمو
کی شود در کافرستان درون / حق پرستیدن میسّر، جُز فسون

تمثیل

هست کعبه بر مثال دل همی / که بود در صدر مکّه مختفی
کعبهٔ تحقیق، دل را می‌شمر / در میان بکّه صدر، ای پسر
زاده اللّه الشرف دادش خدا / سروری بر جمله اعضای شما
دعوة الارض بدن زیر دل است / زآنکه در وی نور حق را منزل است
اوّل بیت وُضع دان قلب را[۲] / الّذی مکّه، بود صدر شما
فیه آیات همه انوار غیب / گشته ظاهر بر دل بی‌شکّ و ریب
جمع گشته ز امر حق از هر طرف / مردمان اینجا پی کسب شرف
جملگی آیند بهر حجّ و طوف / سوی این خانه برای دفع خوف
هر که جانش در مقام دل رسید / گشت امن از قتل و ضرب و وارهید
از عفاریت و زغیلان وز ستم / گردد ایمن آنکه شد اندر حرم
از فساد و شرّ این ظلمت سرا / زین حرم یا بی‌امان، در وی درا
هر که صاحب‌دل شود یابد امان / از فساد و شرّ و مکر گمرهان
هر که داخل شد درو یابد امان / هم‌چو ابراهیم روح از گمرهان

---

۱. وثن: بت و وثنی: بت‌پرست.
۲. آیت ۹۶ـ سوره آل‌عمران.

از حدّ دل تا به اطراف حواس — غیر ذی‌زرع ایست و خالی از اناس
سوی وی آرند هر نوع از ثمر — از همه اطراف، قوّتها، صور
این قوای مختلف هریک به نام — یک بیک را هست اندر وی مقام
چند شیطان اندر او همچند حق — تا کدامین غالب آید در سبق
خواه تحریکی و خواه ادراکی‌اند — بهر اصلاح درون خاکی‌اند
روح را مانند پیغمبر شناس — کز خدا گوید سخن، نی از قیاس
امّت او بوده یک‌یک، از قوا — در مقام خویش هریک جابجا
از عرب قسمی و قسمی اعجمی — قوّت فکری بود چون هاشمی
هرچه ادراک است تا شد از عرب — وآن دگر هست اعجمی اندر نسب
ذکر حق تا شد صلوة اندر مقام — بیم ز ابراهیم روح اندر دوام
خانه، کو باشد در او حق را مقام — ذکر دل باشد در آنجا بر دوام
بوده ابراهیم روح، آنجا مقیم — در نماز و حق‌پرستی مستقیم
گر به امر روح، یابند اصطفیٰ — در مسلمانی کنندش اقتدا
پس به نور حق به علیین روند — گرچه باشند این زمان پست و نژند
بوده هریک در زمان جاهلی — بر سر خود کافری سنگین‌دلی
بوده اندر جاهلیت هرکدام — سرکش و مست و حرون و بدلگام
دین چون نبود، می‌شود دنیا خراب — جملگی روی زمین گیرد دواب
این چنین بوده است دائم در جهان — بی نبوّت لشگر شیطان و جان
فتح مکّه چون شود مر روح را — فوج فوج آیند بهر اقتدا
فتح مکّه چون شدی بعد از جهاد — با ابوسفیان نفس پر عناد
داشت خویشاوندی با نور روح — لیک سرکش بود و مست بی‌فتوح
در درونش کفر ابلیسی بدی — وهم ظلمانی بر او غالب شدی
نار وهم از نور ایمان منطفی است — سرکشی اندر درونش مختفی است
دوزخ از مؤمن گریزد زین سبب — «نورکَ اطفاء ناری» ورد لب

قوّت برهان چو غالب شد به دل[۱] — اندک اندک وهم گردد مضمحل
کشف گردد یک بیک، انوار جان — چون نشیند آتش وهم و گمان
آتش آتش‌پرستان، بوده وهم — چون ظهور دین شود گردد چو فحم[۲]
نور دین مصطفای روح را — کی ز آتش‌های وهم افتد خطا
چون پیمبر در جهان مبعوث گشت — آتش آتش‌پرستان وانشست
چون ظهور دین پیغمبر شدی — آتش نمرود دینان، تر شدی
بوده ابراهیم، شیخ انبیاء — نور توحید از دلش، در اعتلاء
هم‌چو پیغمبر شکست اصنام شرک — تا برون کرد از در دل نام شرک
چون ز دل «وجّهتُ وجهی»[۳] گفته بود — گوهر توحید حق را سفته بود
گشت ازو اصنام یک سر منکسر — می‌فتادند از وجودش آن صور
کرد خالی از خیال اصنام را — روح غالب گشت مر اجسام را
آتش نمرود وهم از نور او — گشت بارد از یقین اسلام جو
ساقیا در ده مئی از نور روح — کآتش دل وانشیند ز آن صبوح
پرتو این باده چون در دل فتد — جمله آتش‌های نخوت بشکند
آن مئی کز وی بسوزد هرچه هست — هرچه از خار و خس پندار رست
آن مئی کز وی بسوزد رود نیل — چون به دل منزل کند چون جبرئیل
آتش این می نه جسمانی بود — کی ز جسمانی گریزد دیو و دد
آن مئی کز وی شود مست و خراب — گر بنوشد قطره‌ای ز آن آفتاب
گر چنین آتش کند در دل نمود — سوزد از نورش بدن را تار و پود
گر چنین آتش کند در سینه جا — آتش ابلیس گردد زو فنا
منطفی گردد زنورش در وجود — هرچه یابد ز آتش مستی نمود
گر ز وی افتد به گردون یک شرر — اندرو سوزد ملک را بال و پر

---

۱. ملاصدرا در اینجا نیز براهین منطقی را کارساز می‌داند.
۲. فحم: سنگ‌ریزه، سنگ آتش‌زنه.
۳. اشاره به آیت ۷۹ ـ سوره الانعام.

می برآرد نورش ابراهیم وار — زآتش هستی نمرودی دمار
گر چکد در چشم اعمیٰ قطره‌ای — می‌ببیند در جهان هر ذرّه‌ای
پای خمّش گر کند افعی گذر — زهر او تریاق گردد در اثر
گر ببیند اژدها این باده را — هر کجا آرد نظر، روید گیا
هر که بوئی یابد از وی در بدن — بوی یوسف آیدش از پیرهن
گر ز بویش شامه‌ای آگه شدی — مغز جان از فوح او واله شدی
هر که یابد بوی وی در پای دن[1] — بوی یوسف آیدش از پیرهن
گر ز صهبا بو همی گیرد صبا — هر کجا گردد صبا بوسند جا
از صبا پیوسته بوی آشنا — زین جهت یابند عشاق نوا

اندر خطاب با زمرهٔ بالانشینان مصطبهٔ عالم افلاک و پاکیزگان از کدورت و لوث عالم حواس ناپاک بی‌ادراک و ابداعیان جهان ملکوت و مقربان حضرت لاهوت

ای صبا گر بگذری سوی بتان — یک بیک از ما سلامی می‌رسان
گر به میخانه گذار افتد ترا — خدمت ما عرضه می‌کن جابجا
بعد تسلیم و زمین بوسی بسی — گر ز تو پرسند حال بی‌کسی
عرضه کن عجز و نیاز و افتقار — از ضعیفی، بی‌دلی، زاری نزار
کز وطن تا دور گشته، بی‌دلی[2] — یکدمش آرام نی، در منزلی
اندرین غربت کسش محرم نبود — هیچ گه، با هیچ کس همدم نبود
اندرین غربت بسی محنت کشید — روی عیش و خوشدلی هرگز ندید
نه زدودی از دلش کس کلفتی — نه ز کس یک لحظه با وی الفتی
یک دمش نه با کسی افسانه‌ای — غم خوری محنت‌کشی دیوانه‌ای

---

۱. دَن: خمره.
۲. وطن: مقام قرب الهی، عالم ذر.

از وجودش غیر محنت هیچ نه / از حیاتش غیر پیچاپیچ نه
دائما در زندگانی مرده‌ای / از حیات خویشتن افسرده‌ای
یکرهش در هیچ مقصد گام نه / یکدمش با همدمی آرام نه
یکرهش در کامرانی کام نه / یکرهش در هیچ مقصد گام نه
دائم آهنگ مخالف می‌زند[1] / زین نوا عشاق را دل بشکند
دل گرفت از فرقت یار و وطن / تا بکی بتوان به محنت زیستن
تا بکی باید نشستن این چنین / بی‌جمال گلرخان نازنین
تا بکی باشد درین محنتکده / از وجود خویشتن تنگ آمده
این نهاد وی خود از پولاد نیست / گر کند فریاد کس را داد نیست
دیده را بی روی یاران نور نه / سینه را بی میگساران سور نه
نه به دل در راحتی، بی رویشان / نه بدیده خواب بی ابرویشان
این چنین محروم، در عالم مباد / بر دل کس این چنین ماتم مباد
کس چنین در دام غم محکم نشد / کار کس هرگز چنین درهم نشد
در سیه روزی کسی چون من مباد / همچو من اندر جهان یک تن مباد
دلفگاری، اشکباری، بنده‌ای / بی‌قراری، بی‌دلی، افکنده‌ای
از وطن گمگشته‌ای، محنت‌کشی / خاکساری، خسته‌ای، مجنون‌وشی
نه به بالینی سری بی‌غم نهاد / نه به بستر دیده‌ای بی‌نم نهاد
بس ستم‌ها کز خسان بر وی رسید / بس جفاها کز کسان دید و شنید
در جهان از هر خسی خواری کشید / از نگونساران چها دید و شنید
بس جواهر کز سخن بر باد رفت / بس سخن کز خامشی از یاد رفت
تا بکی؟ خامش نشیند بلبلی / چون نනالد از غم زیبا گلی
چون نسازد پرده‌های غمگسار / چون نگرید از غم دل زار زار
ای صبا برخوان چنین و صد چنین / بر جوانان چمن زین مستکین

---

۱. مخالف، نوا و عشاق: آهنگ‌های موسیقی.

پس بگو ای ماهرویان زمان / ای پری رویان و ای شهزادگان

هیچ بتوان خاطری را شاد کرد / دلفگاری را زبند آزاد کرد

هیچ افتد کز سر عجز و نیاز / عرضه دارد بی‌دلی، رنج دراز

هیچ افتد کز درون عذرخواه / راه یابد بی‌دلی در بارگاه

هیچ افتد آفتابی را که او / سایه اندازد به فرق خاک و کو

هیچ افتد پادشاهی را همی / کز گدائی بشنود درد و غمی

ناله و فریادم از حد درگذشت / یک کس از حال درون واقف نگشت

غیر آن کو آفریده جان پاک / مو بمو داند درون دردناک

غیر آن کو حکمتش را این نکوست / این دل سوزان گلی از باغ اوست

دوست می‌دارد درون پُر ز درد / انکسار دل بر او نیست خرد

دیدهٔ پرخون، قوی سرمایه‌ایست / عاشقان را خون دل پیرایه‌ایست

یا رب این اندهگساران را چه شد / گریهٔ ابر بهاران را چه شد

همدمی کو تا بر او یک زمان / اشگ ریزم از غم راز نهان

نیست لایق از کرم ای ذوالمنن / بندهٔ خود را چنین بگذاشتن

نیست لایق از محیط داد و دین / بنده‌ای را دور افکندن چنین

نیست لایق از کرم‌های عمیم / بنده‌ای را داشتن در ترس و بیم

بنده گرچه آبق[1] و ناقابل است / پر گناه و ناکس و بی‌حاصل است

نیست بیرون از جهان بندگی / نبودش بی بندگی، پایندگی

گرچه بس خوار است هستش نسبتی / بنده را لازم بود از نکبتی

بندگان این موالی هر کدام / گشته از مولای خود با نام و کام

پس چرا این بندهٔ خوار و خجل / باشد از بی التفاتی منفعل

بندگان شهوت و نفس و هوی / هریک از مخدوم خود بهجت‌فزا

پس چرا این بندهٔ بی‌نام و ننگ / مانده از مولای خود ناکام و دنگ

---

۱. آبق: بندهٔ فراری از مالکش.

بندگان پادشاهان دگر
هر کدام از شاه خود یابد نظر

خلعت و اسب و زر و مال و نعم
از شهان گیرند با چندین درم

پس چرا این بندهٔ بی‌پا و سر
از شه خود زار گرید چون مطر

این که گفتم شکوه نبود، ای صبا
واقف است او بر ضمیر و مدّعا

این همه داد است، این بیداد نیست
گر همه جور است غیر از داد نیست

عدل‌ها و جورها از داد اوست
گریه‌ها و سوزها از یاد اوست

جورها، از عدل او روید همی
سینه‌ها از عشق او سوزد همی

جورها با یاد او، جُز داد نیست
جان به غیر از یاد او دلشاد نیست

دیده‌ها از شوق او در گریه است
ناله‌ها از روی او در مویه‌است

اشگ و آه من، گواه من بس است
شاهد این شعله آه من بس است

محنت از وی، مایهٔ شادی بود
بندگی‌اش تخم آزادی بود

کافرم گر ذرّه‌ای از درد او
می‌فروشم با دو عالم ماهرو

محنتی کز وی بود آن دولت است
دولتی کز وی نباشد خجلت است

کافرم گر شعله‌ای از سوز دل
می‌فروشم با جهانی آب و گِل

کافرم گر قطره‌ای زین دیدگان
می‌فروشم با دو عالم بحر و کان

دیدگانم، بحر و کان من بس است
راز جان من جهان من بس است

میل مروارید و یاقوت ار کنم
می‌نشینم و اشگ ریزم دم بدم

گر ز فاقه یاد بحر و کان کنم
دیدگان خویش اشگ افشان کنم

گر دمی از مفلسی گردم حزین
از قناعت گنج‌ها دارم، دفین

گر دمی از بی‌کسی یاد آیدم
با کلام حق شوم یار و ندم

هر جراحت کز بدان بر دل رسد
چون بیاد حق شوم بیرون رود

بنده‌پرور هم‌چو او نبود کسی
آفتابی می‌نشیند با خسی

دختران فکر بکر خویش را
می‌کشم دربر چو خوبان ختا

صحبت این نازنینانم خوش است
مجلس من با جوانان دلکش است

از سخن کشور ستانی می‌کنم
وز براهین حکمرانی می‌کنم

خازن و گنجور دارم در درون
شکر للّه نیستم خوار و زبون

دارم اندر سینه گنج شایگان
دایه گیرد از دلم، دریا و کان

گنج بادآورد باشد در دلم
نغمهٔ رحمان کند حل مشکلم

«لاتسبّوا الریح»[1] زین‌رو وارد است
واردات دل نه هرگز شارد است

دیدگان را هر دم اشگ افشان کنم
قطره‌ها بر سینهٔ بریان زنم

رود اشگ من مرا دارنده کرد
وین بنان من مرا بخشنده کرد

رود اشگ و سینهٔ بریان من
کشت وکار من بس است و خوان من

اشگ چشم و این دل سوزان مرا
آب شیرین باشد و بریان مرا

اشگ چشمم چشمهٔ حیوان بس است
چشم بی‌خوابم لب خندان بس است

ناله من ارغنون من بود
مصلحت بینم جنون من بود

دارم از خون جگر خوش شربتی
کاسه چشم و رخ طبق کو رغبتی؟

اشگ ریزم روز و شب، مشّاطه‌وار
عقد او سازم ز درّ شاهوار

چون عروسان، چهره را تزئین کنم
زیب رخسار از دل خونین کنم

گه ز اشگ دیده و خون جگر
کاسه و خوان می‌نهم، زین ماحضر

از طبیعی شهر و ده دارم بسی
وز آلهی در پیم نرسد کسی

در ریاضی کرده‌ام اندیشه‌ها[2]
کنده‌ام از بیخ شبهت ریشه‌ها

خار شُبهت رُفته از هر بیشه‌ای
پای محکم دارم از هر پیشه‌ای

از طبیعی لشگران دارم همی
از آلهی بی‌کران دارم همی

ماورای این همه دارم، جنود
لم تروها وصفشان کرده ودود

علم تفسیر از دلم جوشد همی
جام تحقیقش دلم نوشد همی

دارم اندر علم قرآن رمزها
زآن اشارت‌ها که نتوان کرد ادا

حق نهاده در دلم گنج ابد
گرچه در آزارم از هر دیو و دد

---

۱. اشاره به حدیث نبوی (ص) که فرمود: باد را دشنام ندهید.
۲. این پاسخ آن محققان است که گمان دارند که ملا صدرا در ریاضی دستی نداشته است.

در شکوه از ابناء زمان و حق ناشناسی آن وگفتگوی معاندان و ماران بی‌مُهره و دندان

گنج را، ناچار باشد اژدها — اژدها، این موذیان بی‌حیا
گر سخن را در درونشان جا بُدی — کی درونشان این چنین رسوا بُدی
گر طریق آدمیّت داشتند — تخم نیکی اندکی می‌کاشتند
گر درونشان نور معنی داشتی — از دل پُر خون خبر می‌داشتی
آنچه من دیدم به عالم زین خسان — کس مبیناد از مغ کافر ستان
آنچه من دیدم ز جور این فلک — هیچ زخمی آن نبیند از نمک
آنچه من دیدم ز درد و تفرقه — هیچ سندانی ندید از مطرقه
آنچه من دیدم ز هر سنگین دلی — هیچ گنجشکی ندید از چنگلی[1]
دردها دارم عیان، کو مرهمی؟ — رازها دارم نهان، کو محرمی؟
مرهم این سینهٔ مجروح کو؟ — محرم راز دل این روح کو؟
گر خریداری بُدی در خورد جان — می‌گشودم من متاع آن جهان
همدمی گر می‌شنیدی راز من — می‌شکفتم همچو گل اندر چمن
داد ازین کاسد قماشی‌ها بسی — داد ازین حق ناشناسی‌ها بسی
در دل کس ذرّه‌ای انصاف نیست — دیدهٔ حق‌بین درونی صاف نیست
از مسلمانی بجز نامی کراست — وز سلامت جز ملامت از کجاست
در دل کس از خدا آزرم نه — وز رسول اللّه کسی را شرم نه
این علامت‌ها درین آخر زمان — هست از اشراط ساعت بی‌گمان[2]
از رخ مردم حیا برخاسته — شرم بنشسته، جفا برخاسته
بر حکیمان، ابلهان، محنت فزا — بر سلیمان، دیو و دد فرمانروا
آدمی را بر ستوران، فضل نه — نیک و بد را خوب و ردّ را فضل نه

---

۱. مقصود چنگال شاهین است.
۲. اشاره به آخر الزمان است بموجب آیه: یسئلونک عن الساعه. آیت ۱۸۷ سوره الاعراف و آیت ۴۲ سوره النازعات.

ساقیا آبی بر این آتش فشان / جوشش دیگ درون را وانشان
نغمه بر آهنگ دیگر ساز کن / مطرب جان را سخن پرداز کن
چند بر یک پرده سازی نغمه را / چند بتوان زد درین پرده نوا
ارغنون عشق را خوش می‌نواز / پرده‌های سینه را دمساز ساز
«هیچ آدابی و ترتیبی مجوی» / هرچه آن مستانه‌تر باشد بگو[1]
مستی من هر دم، افزون می‌شود / رازها مستانه بیرون می‌دود
کس چه سازد با قضا و با قدر / «چون اذا جاء القضا عمی البصر»[2]
او چنین می‌پرورد من چون شوم / او چنین می‌خواندم من چون دوم
او چنین غلطاندم، بی پا و سر / من چگونه اوفتم راهی دگر
او چو خواهد مست و دیوانه مرا / من نخواهم عاقل و فرزانه را
مستی و دیوانگی آهنگ ماست / نام و ننگی با دل بی‌ننگ ماست
بر سرم مستی بسی زور آورید / از دلم عقل و خرد بیرون کشید
مفلسی و مستی و خواری، بهم / جمله زور آورد و بگرفت این دلم
مفلسی و مستی و عشق و جنون / جمع گشتند و چنین گشتم زبون
آتشی اندر دل از عشق اوفتاد / سربسر عقل و دل و دین شد به باد
کار من هرگز چنین ابتر نشد / خواستم بهتر شود، بهتر نشد
سوختم از سوز دل یکبارگی / چاره نبود اندرین بیچارگی
از همه سو، کار بر من تنگ کرد / محنت و غم بر دلم آهنگ کرد
راه من از پیش و از پس، بسته شد / لوح دل از نیک و از بد شسته شد
لوح دل از نقش هستی شسته‌ام / هرچه او گوید بگو، من گفته‌ام
از قضا این سرنوشت آمد برم / از قدر این شد رقم، بر دفترم
مطرب عشق از درون این نغمه ساخت / در نوای ارغنونم این نواخت

---

۱. مصراع اول از مثنوی مولوی و مصراع دوم از مولانا: هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو، داستان موسی و شبان.

۲. حدیث نبوی (ص).

چنگ زد ماه نو اندر دل چنین
زهره را خنیاگری آمد همین

زهره ناخن تیز کرد از ماه زود[۱]
بر رگ جان، می‌زند زین گونه رود

چرخ ازین سان می‌زند چنگ از برم
گوشمالم می‌دهد، گرتن زنم

دفتر فرزانگی را گاو خورد
خانهٔ عقل و خرد را آب برد

ز اشگ چشمم، دیده، دریائی شده
بعد ازین کارم به رسوائی شده

آتش اندر سینه، پنهان، تا به کی؟
گریه اندر زیر مژگان تا به کی؟

آتش جان را به پیراهن چه کار؟
آب دریا را به پرویزن چه کار؟

آه آتشبار، چون خواهد شدن
می‌ندانم کار، چون خواهد شدن

دل زبس بیچارگی، آمد به تنگ
شیشهٔ ناموس و تقویٰ زد به سنگ

یک بیک یاران ز من بگریختند
رشتهٔ پیوندها بگسیختند

غمگساران من، از من می‌رمند
همدمان من به من نامحرمند

بسکه زخم دل چنین ناسور گشت
دور و نزدیک از بر من دور گشت

دل که نبود با که سازند انجمن
جان که نبود با که گوید کس سخن

بسکه دیدم از فلک درد و محن
سیر گشتم از وجود خویشتن

آه آه از محنت شب‌های من
شب مگو، دود دل دروای من

شب مگو، دریای اندوه و ملال
صبح او را با قیامت اتّصال

شب مگو ز آن اژدهای جان شکار
روز رستاخیز ازو بر یک کنار

شب مگو، بل نامهٔ دوزخ‌دلان
دودهٔ دود دل بی‌حاصلان

شب مگو، خال رُخ زنگی داج
دود او بگرفته از دوزخ خراج

نامهٔ تاریک دل ز آن دوده‌ای
رخ به دودهٔ دود دل اندوده‌ای

روز من زین شب سیه‌گون می‌شود
شب به روز من شبیخون می‌برد

روز عمر من ز شب، کوته فتاد
از شبم گشته سیه روز مراد

اندرین شب‌ها دلم در خون نشست
از ره فرزانگی، بیرون نشست

---

۱. زهره الهه موسیقی.

زآفت این شب جهان مستور باد
همگنان از دود این دل دور باد

من بسم بهر بلا، خلق جهان
از بلای من مباد اندر زیان

در بیان آنکه محنت لازم محبّت است وکلفت خمیر مایهٔ الفت و عشرت

زین بلاها هر کسی را قسم نیست
جان عشق اندیشه را ز آن قسمتی است

هر که را با روی نیکو الفتی است
در خور آن از جهانش کلفتی است

هر که را روی نکو الفت گرفت
از در و بامش همه آفت گرفت

الفت و محنت بهم بنشسته‌اند
در میانه عقد صحبت بسته‌اند

عقده‌ها بسته نشد، جُز در الست[1]
قاضی دین در الست این عقد بست

این زناشوئی بهم آنجا شده است
در بر محنت از آن الفت نشست

راحت الفت به قدر آفت است
چون گوارا گشت آفت الفت است

ساقیا از سر بنه این خواب را
آب ده این سینهٔ پُر تاب را

جام می را آب آتشبار کن
از صراحی دیدهٔ خونبار کن

مطر با یک دم به گفت بربطی
زورق تن را بیفکن در شطی

از دف و نی زهره را در رقص آر
در نوای چنگ و بربط جان سپار

بشکن اندر کف عطارد را قلم[2]
وز نی ناخن بزن چنگی رقم

مشتری را طیلسان از سر فکن
سبحه‌اش در آتش ساغر فکن

سُبحه و سجّاده‌اش را می‌ستان
می‌کشانش از برای می‌کشان[3]

تیغ مرّیخ از کفش بیرون فکن
نشتر ماه نو اندر خون فکن

خرقهٔ پیر فلک را کن برون
سوی قوّالان فکن این پُر فسون

نرخ بازار فلک درهم شکن
مشتری را ز احتسابت عزل کن

---

۱. ملا صدرا معتقد است که سرنوشت انسانی از عهد الست پیش‌آمدها را نوشته و قابل تغییر و تبدیل نیست.

۲. بعقیده حکمای قدیم عطارد الهه دبیران و نویسندگان است.

۳. اولی فعل کشانیدن و متعدی و دومی ترکیب می کشیدن به معنی باده کشیدن و می‌کشان: باده کشان.

مطربا چنگ و چغانه ساز ده — زادگان زهره را آواز ده
لشگر غم کرد، در دل رستخیز — فتنه‌ها دارد جهان پُر ستیز
جنگ دارد این جهان فتنه گر — بر دل دانا کمین سازد قدر
خیز و بگریز از جهان عقل و هوش — بر نوای ابلهی انداز گوش
خیز و بگریز از جهان رستخیز — زین قیامت در پناه مِیْ گریز
خیر و بگریز از جهان پُر غرور — تا نیارد بر تو عقل و هوش زور
ابلهی بی‌آفت و عقل آفت است — عقل بند پا و دام کلفت است
غلّ عقل از گردن من دور کن — در جنون و مستیم، مشهور کن
عقل بنشست آنگهی که عشق خاست — عقل را با عشق الفت از کجاست؟
عقل رفت و عشق بر جایش نشست — وارث عقل است عشق حق‌پرست
عقل ما را سوی بی‌عقلی کشید — این چنین عقلی درین عالم که دید
عقل ما دیوانگی آورد بار — بندگی را با خداوندی چه کار؟
کار من بیکاری است ای مرد دین — تو برو تدبیر خود کن بعد ازین
تو برو تدبیر کار خویش گیر — ترک این جان خطا اندیش گیر
مصلحت را با دل من کار نیست — اندرین ویرانه کس را بار نیست
تو نکو دانی طریق عقل و دین — به نسازی با چو من رسوا مکین
عیش من تلخی گرفت از چون توئی — طعنه‌ها بر من فتاد از هر سوئی
دین و دنیا هر دو آوردی به کف — من نه دین دارم نه دنیا ای خلف
دین و دنیا هر دو با عقلند و هوش — من ندارم زین دو یک، با من مکوش
جمله یاران کامور گشتند و من — مانده‌ام نه دین نه دنیا پُر حزن
کار من زین‌گونه شد ای همدمان — از سر من پای بنهید این زمان
انده من دم به دم افزون شود — بعد مردن حال، آیا چون شود؟
با چنین عمری به غفلت کاسته — چون شود انجام کار آراسته
با چنین عمری بدین بی‌حاصلی — چون بود انجام این ناقابلی
چون شود انجام کار، آخر چسان — زین شقاوت‌ها کجا یابم امان

یاری از کس می‌نخواهم یک نفس	من نخواهم غیر حق فریاد رس
مصلحت را با دل من کار نیست	اندرین ویرانه کس را بار نیست
من سلامت دیده‌ام در ترک عقل	عاقلان گر می‌کنند از عقل نقل

در بیان آنکه اطلاق لفظ عقل، بر عقل گمراهان دنیا که عبارت از حیله و جربزه است به محارست و نصرتی از اشتراک با عقلی که از عالم ملکوت اعلی است و مبدأ ارض و سماء و غایت ایجاد اشیاء

عقل‌ها باشد کزو این عقلها	بر در فکرت بود چون قفلها[۱]
عقل‌ها باشد که از هر یک از آن	هم‌چو خاک تیره‌اند این عقل و جان
تا بدیدم عقل این گمگشتگان	ابلهی کم عقل، کم دارم گمان[۲]
عقل اگر چه بر ملائک سرور است	عقل این گمگشتگان خاکستر است
عقل اگر چه نور ربّانی بود	عقل این گمگشتگان نانی بود
عقل‌ها دیدم بسان نورها	لیک پنهان گشته در نار هویٰ
چشم عقل ار چند باشد عین نور	خاک شهوت سازدش در گور کور
چشم عقل ار چند باشد نور پاک	کور می‌گردد چو دل بندد به خاک
عقل ار چه بر ملک دارد شرف	کم ز سگ گردد چو عقلش شد تلف
خویش را بیگانه کردن از خرد	آمدن در رستهٔ هر دیو و دد
خویشتن را مسخ کردن از عقول	آمدن در صورت و هم جهول
این چنین مسخی بسی باشد بتر	زآدمی شکلی که گیرد شکل خر
گرچه صورتشان بود هم‌چون بشر	لیک در باطن کمند از گاو و خر
گرچه آدم صورت‌اند از غشّ و غلّ	لیک ایزد گفتشان «بل هُم اضلّ»[۳]
عورتی کو بود از صنف بشر	مسخ گشت و زهره شد اندر نظر[۴]

---

۱. قَفْل: واژه هندی گیاه خوشبوی.
۲. یعنی با بلاهت این گمگشتگان دیگر ابله کم‌عقلی یافت نشود.
۳. اشاره به آیت ۴۴ سوره سوره الفرقان و آیت ۱۷۹ سوره الاعراف. اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا.
۴. در قصص است که زهره زن زیبائی بود که مسخ شد و به آسمان رفت و همین ستارهٔ زهره است و پیش از اسلام معبدی در حجاز به نام الهه زهره بوده است یا در سورستان.

باطن انسان که باشد چون ملک / مسخ باشد چون شود مثل فلک
پس در این معنا تأمل کن بسی / تا به غور مسخ‌ها نیکو رسی
گر فلک گشتن بود مسخ بشر / پس چه باشد آنکه گردد کور و کر
هست انسان در حقیقت چون ملک / چون بیفتد از فلک گردد چو سگ
عقبه‌ای زین صعبتر هرگز مباد / که چو خوک و سگ شود آدم نژاد
آنکه کردی سجده پیشش هر ملک / شد به خاک ره برابر هم‌چو سگ

تمثیل حال عالم دنیا پرست

همچنانکه بلعم باعور را / حُبِّ دنیا کرد چون سگ بینوا
حق تعالی گفت من باعور را / می‌کشیدم از سمک سوی شما
لیک او خود رفت و خاک راه شد / هم‌چو سگ دستش ز جان کوتاه شد
جان خود را هم‌چو سگ گمراه ساخت / عقل خود را خاک بیز راه ساخت
هر که او سوی زمین اخلاد کرد / نور عقل خویش را چون یاد کرد
عقل و شهوت ضدّ یکدیگر بود / چون کلید و قفل بر یک در بود
عقل داری لیک در زیر گِل است / پرتو این عقل کی اندر دل است؟
پرتو این عقل جز بر خاک نیست / رهبر جانت سوی افلاک نیست
عقل تو خوابید چون شهوت بخاست / ز آنکه شهوت ضدّ عقل است وسخاست[1]
شهوتت برخاست عقلت کرد خواب / عقل خواب آلود، کی باشد صواب
شهوت از خاک است و عقل از کردگار / کردگار و خاک را با هم چکار

در تشبیه جوهر قدسی به باز شاهنشاه

ای ملک را کرده در بند هویٰ / از خدا شرمت نه وز روز جزا
باز شه را در قفس تاکی کنی؟ / بارگی راه حق را پی کنی
آتش شهوت برافروزی همی / بال و پرّ عقل را سوزی همی
آتش شهوت ترا سوزد دماغ / تو چو پروانه بسوزی زین چراغ

---

۱. سخا: از اضداد است به معنی سخاوت، بخل.

تـون شـهوت را کـنی گـرم از هـوا[1] لیک حـمّامی نگـیری غسـل را
حبّ جـاه تـو، تـرا در چـاه کـرد مـاه ایـن چـه مـر تـرا گـمراه کـرد
بـهر حُبّ جـاه رفـتی سـوی چـاه مـاه چـاه تـو بـبرد ایـن آب جـاه
مـرد را ایـن جـاه انـدر چـاه کـرد مـاه چـرخ از مـاه چـه گـمراه کـرد
چـونکه دنـیا هست سـجن مؤمنان[2] کـی درو بـاشند یک ره شـادمان
نیست مسجون را جُز این انـدر خـیال کـه خـلاصی یـابد از سـجن و وبـال
نیست مؤمن را جُـز ایـن انـدر ضـمیر کـه بـبیند روی آن شـاه مـنیر
نیست مسجون در پی بـحث و جـدال بـهر کسب جـاه در قـعر وبـال
کار مسجون نـه تـصدّر جسـتن است بل کزین مـحنت سـرا، وارسـتن است
تـو کـه انـدر سـجن گشـتی دل نـهاد کـی رسـی انـدر جـهان دیـن و داد
دیـن و داد تـو نـه جُـز تـحصیل جـاه انـدرین ویـرانـه تـا کـی مـتّکاه
دیـن و داد تـو تـرا گـمراه کـرد رسـم و راه تـو تـرا بـی‌راه کـرد
خوش نکو گفته است عطار این سخن آنکـه جـانش رسـته از زنـدان تـن
صـد عـطارد بـندهٔ دیـوان او چـرخ و اخـتر آلت دکـان او
دیـوت از ره بـرد لاحـولیت نـیست در مسـلمانی بـجز قـولیت نـیست
دیـو دیـوان جـهان ایـن نـفس تُست زآنکه از وی نـیست کـار دیـن دُرست
دیـو دیـوان جـهان دان نـفس را از بـرای نـفس نـبود دیـن بـه پـا
کـو سـلیمانی کـه دیـو نـفس را آرد انـدر خـدمت دیـن خـدا
هـر کـه دیـو نـفس را تسـخیر کـرد مسـجد اقـصای دیـن تـعمیر کـرد
سـاقیا تـعمیر ایـن ویـرانـه کـن جـام مـی را وقـف ایـن دیـوانه کـن
می کـزو هـر قـطره‌ای بـخشد حـیات شـعله افـروز چـراغش کـائنات
مـی کـزو نـاهید مسـتی مـی‌کند روح قـدس آتش پـرستی مـی‌کند

---

۱. هویٰ: به معنی عشق و شهوت با الف مقصوره است امّا ملا صدرا همه جا با الف ممدوده مرقوم داشته و چون الف مقصوره نیز در پارسی چون ممدوده است همه شاعران سلف قافیه کرده‌اند.
۲. اشاره به حدیث نبوی (ص): الدنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر.

وصف نفس ناطقه که آن را عرفا روح گویند

جوهر نفس از جهانی دیگر است / وین گران مایه، زکانی دیگر است
هست از نور خدائی لمعه‌ای / یافته از جام وحدت جرعه‌ای
حق نوشته از قلم این حرف را / لوح تن از وی شده معنی نما
واردی از واردات امر کُن / چون نبی مبعوث گشته در بدن
وین قوا چون امّتان و چون سپاه / با گناه از وی بسی و بی‌گناه
بی‌گناهش قوت ادراکی است / با گناهش قوتی کآن خاکی است
اندرین دنیا که دار ماتم است / نور روح و ظلمت تن با هم است
کفر و دین، زین هر دو حاصل می‌شود / از بدن کفر و ز روح ایمان بود
مؤمنان نورند و ز اصحاب یمین / کافران در ظلمت‌اند و در سجین[1]
هست اصحاب یمین آن عارفان / که بود در صدر جنّت شان مکان
کافران هستند اصحاب شمال / بوده در قعر جهنم، در وبال
جمله قوت‌ها جنود نفس دان / لم تروها چندی و چندی عیان[2]
«لم تروها» چون ملایک مخفی‌اند / لاجرم از امر حق مستعلی‌اند
و آن دگرها هست جسمانی و پست / جنبش ایشان نه از امر حق است
«لم تروها» جملگی نورانی‌اند / و آن دگرها سفلی و ظلمانی‌اند[3]
نفس چون کامل شد از علم و عمل / عقدهٔ گیتی بر او گردید حلّ
هر دو قوّت رو به علّیین نهند / جملگی جسم و روان را جان دهند
در قیامت جان و تن هر دو یکی است / تن چوجان وجان چوتن فرق اندکی‌است
جسم بی‌معنا نباشد در جنان / در جنان ابدان بود مثل جنان[4]

---

۱. سجین تازی و مشدد است امّا به ضرورت محل قافیه در اینجا غیر مشدد است.
۲. لم تروها یعنی بعضی از آن قوت‌ها را پیدا و بعضی ناپیدا و یا زمانی ناپیدا و زمانی آشکارند.
۳. یعنی قوای ناپیدا چون فرشته‌اند از جنس نور و پنهان امّا قوت‌های جسمانی آشکارا و چون جسم تاریک و جنبش ایشان خارج از فرمان پروردگار است.
۴. جنان اول به معنی بهشت و جنان دوم در مکان قافیه به معنی دل است صاحب نصاب گوید: جنان و حشا: دل و ملا صدرا عقیده دارد که جسم هم در جهان دیگر به هیئت همین جسم این جهانی است ولی بدون جرم و مادهٔ عنصری و صورت او هیولی است ولی شکل و صورت دارد چون عکس انسان که عیناً صورت اوست ولی عاری از مواد ترکیب کننده عنصری جسم است.

جوشد از حوران بهشت جاودان — دار حیوان نیست بی‌جان چون جهان
صورت او بی هیولی صورتی است — معنی او، ذات قدسی فطرتی است
لوح نفس و عقل باشد چون قلم — زین قلم بر لوح شد معنی رقم
بار دیگر در جهان آب و خاک — لوح تن گشت و کتاب جان پاک
مرتبت‌ها را چنین می‌دان همی — عالمی باشد به فوق عالمی
صورت محض از جهان ماء و طین — شد هیولی در جهان عقل و دین
هر که را عقلش هیولانی بود — پس یقین می‌دان که ظلمانی بود
نبودش در عالم دیگر، گذر — من نگفتم با تو این بی‌شوره سر
نفس باشد از جهان معرفت — گوهری باشد ز کان معرفت
میل دنیا چون کند گمره شود — از کدورت هم‌چو خاک ره شود
دار دنیا دار موت است و زوال — زندگی در وی نباشد جز وبال
دار عقبیٰ نشأه پایندگی است — نشأه پایندگی زین بندگی است
بندگی باشد دلیل زندگی — سرکشی هست آیت افکندگی
هر که اینجا مرده، آنجا زنده‌ایست — هر که اینجا خواجه آنجا بنده ایست
دنیی و عقبیٰ بود چون کفّتان — که بود رجحان این خسران آن
جمله قوّت‌های نفس آنجا یکی است — زآنکه یوم الجمع آنجا بی‌شکی است
قوّت علمی و تحریکی بهم — متّحد گردند و نبود بیش و کم
دیدن اندر آخرت چون کردن است — آخرت قوّت به فعل آوردن است
نور حسّ با نور فکر آنجا یکی است — عقل و قدرت در میانشان فرق نیست
حسّ باطن، حسّ ظاهر می‌شود — چون گه «تُبلی السرائر» می‌شود[1]
گونه گونه هست قوّت‌های جان — هر یکی موقوف آلت در جهان
جملگی چون مرغ‌های بسته بال — بند دام و دانه گشته در وبال
لیک چون از ارجعی آید ندا[2] — بال بگشایند زین زندان سرا

---

۱. آیت ۹ ـ سوره الطارق یعنی روز قیامت روزیست که تمام اسرار پنهان آشکارا می‌شود.
۲. اشاره به آیت ۲۸ ـ سوره الفجر: یا ایتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیةً مرضیة.

گونه گونه هست لشگرهای روح / بوده محبوس اندرین تن بی‌فتوح
چون رسد جذبه تعالوا و ادخلوا / یک بیک را روح گوید ارحلوا

تمثیل

نفس باشد چون صراط مستقیم / گشته در متن جهنّم ز آن مقیم
راه خود باشد چو طی ره شود / راه سوی خانهٔ اللّٰه شود
راه و رهرو هر دو نفس است ای جوان / نیک بشنو این سخن را بی‌گمان
بلکه راه و رهرو و ره بین وی است / حق شناس و دیدهٔ حق‌بین وی است؟

تمثیل دیگر

نفس همچون مرغ بوقلمون بود / که به خود هر لحظه دیگرگون بود
هرگزش در یک مقام آرام نیست / از وجودش هیچ گه باکام نیست
هست ذاتش حاصل از اندیشه‌ها / نیست وی را صورتی غیر از هویٰ
یا هوای دین و یا دنیا بود / هرچه هستش اندر آن ماویٰ بود
همچنین باشد جهان داد و دین / گشته از اندیشه‌ها حاصل یقین
نزد تو اندیشه نبود غیر گاه / چون نسازی جُز برون را تکیه‌گاه
کم کنی در عالم معنی نظر / نبودت آرامگاهی جُز صور
گر کنی یک دم نظر در شهر جان / نفرت آید مر ترا زین خاکدان
گر بیندازی نگاهی سوی دل / کم شوی در کار دنیا مشتغل
گر بیابی ذوق معنی یک نفس / تلخ گردد بر مذاقت هر هوس
گر ز طیب شهر جان آگه شوی / زین ریاحین جهان بو نشنوی
گر سماع نغمهٔ مستان کنی / گوش دل کی سوی این دستان کنی؟
زین صداهای درامانند خلق / کی فتد هر لحظه‌ات در کام و حلق
گر ببینی لحظه‌ای شهر خدا / مردمان پیشت شود مردم گیا
نفس نبود از جهان آب و خاک / پرتوی دان اوفتاده در مغاک

میل دنیا چون کند گمره شود | از خساست همچو خاک ره شود

تمثیل دیگر

پرتوی دان نفس را از نور پاک | اوفتاده اندرین تاری مغاک
دور مانده از جهان جان و دل | دل نهاده در سرای آب و گل
بوده سقف این فلک منزلگهش | گرچه اینجا شد وطن خاک رهش

تمثیل دیگر

نفس را چون شاهبازی می‌شناس | کآشیانش هست بس عالی اساس
باز سلطان است و دهر پیرزال | بند بر پایش نهاد و بست بال
می‌دهد تتماج[1] در مهمانیش | این قدر دانسته حرمت دانیش
زیر چرخش داده نیکو جایگاه | این قدر دانسته قدر پادشاه
باز شه را بد نشیمن دست شاه | لیک ره گم کرد و شد بی‌ره ز راه
روزیش دائم دل مرغان، بُدی | مغز هر پرّنده‌اش در خوان بدی
بود دائم «عند ربّی» روزیش | «یطعم و یسقیٰ» نمودش پرورش[2]
دست شه بودی مر او را جای خوان | از دل هر طیر کردش میهمان
گشته تتماجش کنون رزق بدن | رازق او گشته چرخ پیرزن
چرخ ریسد بهر خود هر صبح و شام | در کف آرد مزد و پس سازد طعام
خود خورد و آنگه دهد مر باز را | این چنین کی می‌کند پرواز را
نوکران شه شده در جُست و جو | شاه گشته با حشم جویای او
چون سراغ افتد به نزد پیرزال | می‌ستانندش به صد عزّ و کمال
چون رسد از ارجعی، یک جذبه‌اش | بس بلند اقبال گردد سایه‌اش
چون فتد جذبه تعالوا در سرش | هفت گردون را نگنجد در برش

---

۱. تتماج: آش گاورس.
۲. اشاره به حدیث نبوی (ص): ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقنی.

در تمثیل عدد قوّت‌های نفس به عدد پرهای طیر و تمثّل دو شهر علوی و سفلی به دو قوّت نظری و عملی

هست پرها در برش یک‌یک قوا «علّم الاسماء» فکنده عکسها[1]
بال علوی، بال سفلی هر دوتا گشته از علم و عمل پرّان ز جا
شهپر هر یک نباشد جُز یکی خواه ز آن سو خواه زین سو بی‌شکی
آن دو شهپر عاقله است و عامله هر یکی باشد پناه سلسله
می‌برد یک بال او سوی شمال بال دیگر بر یمین دارد محال
بال علوی، سوی علیین پرد بال سفلی جانب سجّین رود
نفس‌های مردمان، آمد سه قسم اول، آن کو مرتفع باشد ز جسم
آن دو دیگر هر دو جسمانی بود یک از آن دو چون ملک دیگر چو دد
شرح این هر سه اگر خواهی شنید می بگویم با تو، گر نبود عنید
اول آن کو هست مقصود خطاب دارد اندر علیین حق مآب
از رسوخ علم و کردار درست زین جهان و ز آن جهان هر دو برست
از رسوخ علم گشته ز اهل حال نبودش با غیر حق هیچ اتصال
گشته بیرون هم ز جنّت، هم ز نار با بد و نیک جهانش نیست کار
نیست پروازش جُز از بال برین بال زیرین را نبرده در زمین
و آن دو دیگر بوده از اهل عمل بال زیرین پرورد در عقد و حل
لیک آن کو بوده پروازش جهان در هوای نفس بوده پرفشان
در حدث کرده است، زرّین بال را زآتش شهوت بسوزد بال را[2]
آتش شهوت بسوزاند پرش چون نبودش غیر دنیا پرورش
آتش دوزخ ورا آئین بود نار شهوت را وطن سرگین بود
شهوت اینجا، شهوت آنجا آتش است آتش آنجا، آتش اینجا سرد و سست[3]

---

۱. آیت ۳۱ـسورة البقرة.
۲. بال: تازی به معنی خاطر و بال اولین همان بال پرنده.
۳. اختلاف حرکت در قافیه.

شهوت دنیا نباشد جُز خیال — این خیال آنجا شود عین نکال
آتش دوزخ اگرچه در دل است — دوزخی از شغل تن زآن غافل است
آتش دوزخ بود در دل نهان — هست ایقادش در آن عالم عیان
گر تو خواهی ز آتش دوزخ امان — بگسل از لذّات این عالم روان
گر نخواهی نایره در دل فتد — هیزم شهوت مسوزان در جسد
پیش عارف، معده چون دوزخ بود — از خورش هردم میفروزش به خود
دوزخی تابان شده اندر بدن — تا توانی آتش اندر وی مزن
از همین دوزخ بدان دوزخ رهی است — مایه دادن بهر دوزخ ابلهی است
دوزخت را میفروزی هر دمی — گر بدانی خود تو او را هیزمی
گر نیفروزی به مردن دمبدم — اندک اندک گردد افسرده به دم
گر به یاد حق شوی خامش شود — تو ز شرّش وارهی در روز بد
ورنه از شرّش کجا خواهی رهید — دمبدم می‌گویدت[1] هل من مزید[2]
همچو دوزخ کو تقاضا می‌کند — تا گهی که حق قدم در وی نهد
رحمت حق را بود بر وی عطا — لطف حق می‌سازدش حاجت روا
گرچه نبود در پی طیّ مقام — لیک رحمت واسع است و لطف عام
هر که را نبود درونی علم ناک — بایدش باری دل چون لوح پاک
سینهٔ صافی قوی سرمایه‌ایست — دیدهٔ گریان نکو پیرایه‌ایست
سینه چون گردد ز غلّ و غش تهی — می‌رباید رحمت حق آنگهی
نیست دست آویز، جُز لطف اله — می‌شود درماندگان را عذرخواه
بی وسیله چون در اول کرد جود — از عدم آوردمان سوی وجود
نه بُدی فضل و خردمندی پناه — نه شفیعی جُز تفضّل عذر خواه
حالیا چون می‌گذارد بنده را؟ — ناامید از عفو در روز جزا
خاصه باشد چون رسولی عذر خواه — امّت عاصی خود را، از اله
پس شفیعی چون امیرالمؤمنین — اهل بیت و خاندان طا و سین

---

۱. حاشیه: فرمایدت.
۲. آیت ۳۰، سوره ق.

کـــی گـــذارد رحـــمتش، درویش را دست و لب بســـته نشســـته بـی‌نوا

بـــارالهـــا حـــق خـــیر الـمـــرسلین ســـاقی روز جـــزا، شـــمع یـقین

حق آن ذاتـی کـه فـضلش سـابق است بـــندگان را سـوی جـنّت سـائق است[۱]

حـــق آن ذاتـــی کـــه عـــالم آفـرید از عـــدم آورد، جـــانها را پـــدید

تـــخم انســان را بـپرورد آن چـنان کـه گـذشتی بـارش از هـفت آسـمان

پـرورش دادش کـه شـد سـوی فـلک از فلک بگـذشت و شـد سـوی مـلک

از مـلک هـم درگـذشت انـدر طـریق تـا رسـید آنـجا کـه کس نـبود رفیق

درگذشت از خویش و با حق یـار شـد حـق مـر او را مـبدأ هـر کـار شـد

حق شدش سمع و بـصر، نـطق ضـمیر حـق شـدش در هـر مـقامی دسـتگیر

حـق پـاکـانی کـه جـانشان در الست گشـته‌انـد از رشّ[۲] نـور دوست مست

حـــــق انـــوار عـــقول انـبیاء حـــــق اســـرار نـــفوس اولیـــاء

حـــق ســـبّاحان[۳] بـــحر زنـدگی حـــــق ســـیّاحان راه بـــندگی

حـــق انـــوار کـواکب، در طـواف حـــق ادوار ســـماء در اعـــتراف

دائـــماً انـــدر سـجودند و رکـوع یک نـفس فـارغ نـبوده از خشـوع

بـــوده از آلایش احـــداث پـــاک دامـــن امکـــان نـیالوده بـه خـاک

فارغ از پیری و ضـعف و وهـم و شکّ بـوده در تسـبیح دائـم چـون مـلک

جست و جـــوی راه حـــق را دائـــما از همه سو گشته گـوش و چشـم و پـا

جـــمله رقـــاصان بـه یـاد روی او جـــمله طـوّافـان بـه گـرد کـوی او

جـملگی سـرمست، در یـاد حـقند در مـــحیط لطـف حـق مســتغرقند

از شـــراب مـــعرفت مستی نـما وز نـــوای نـغمهٔ وحـدت بـه پـا

حـــق ارکـــان جـــهان عـنصری کـــرده طـــوع و قـر را فـرمانبری

یک قـدم نـنهاده جـز در امـر حـق قـــابل فـــرمان شـده انـدر نسـق

---

۱. سائق: سوق دهنده، کشنده و جذب کننده.
۲. رشّ: تازی و به معنی ریزش.
۳. سبّاح: تازی و به معنای شناور.

از فلک بگرفته تا سوی زمین / جملگی گویند اتینا طائعین
گر سر لطف وکرم در من نگر / وارهانم زین مقام پر خطر
وارهانم از کف نفس و هوی / از چهار اضداد، آزادم نما[1]
رهبر جانم ز روح القدس کن / همره روحم نبیّ ذو المنن
تازه دار از ابر رحمت کشته‌ام / رحمتی کز خاک و خون آغشته‌ام
گر کنی یکدم نظر بر جان من / تازه داری از کرم ایمان من
سر برافرازم ز فخر، از آسمان / می‌نگنجم در فلک از ذوق آن
گر کند لطفت دمی همراهیم / سر برافرازد، ز تاج شاهیم
زابر رحمت رشحه‌ای بر من فشان / قطره‌ای از بحر توحیدم چشان
کارساز بی نوایان بوده‌ای / لطف خود بر بندگان افزوده‌ای
یا غیاث المذنبین یا مرتجیٰ / لیس لی الاّ ببابک، التجا[2]
فی التجاوز عن ذنوبی یا اله / التجأتُ بالنّبی روحی فداه[3]
قد تشفعّتُ بآل المرتضی / و الرّسول المصطفی، خیر الوریٰ[4]
انّما اکثرت فی فعل الذنوب / مِن هوی الشیطان وقفت فی العیوب[5]
اغفر اللّهم لی الذنب العظیم / واعف عنی الخطیئات الجسیم[6]
قد صرفنا العمر فی بحث العلوم / لم یفذنا بحثنا غیر الهموم[7]
قد اضعنا وقتنا فی ماسویٰ / فی هواء النفس عمری قد فنیٰ[8]

---

۱. چهار اضداد عنصری: آب و خاک و آتش و باد.
۲. یعنی ای مایهٔ امید جز به درگاهت پناهی ندارم.
۳. ای پروردگار در گناه کاری به پیامبرت پناه می‌برم.
۴. طلب شفاعت به آل مرتضی و رسول مصطفی می‌کنم.
۵. از هوای دیو بسیار گناه کرده‌ام و عیب‌ها دارم.
۶. خداوندا ببخشای گناهان بزرگ مرا و لغزش‌های بزرگ من را ببخشای.
۷. عمر خود را در بحث دانش‌ها صرف کردم امّا بجز وهم و گمان چیزی بدست نیامد و این بیت را با الهام از شیخ بهاء الدین محمد عاملی سروده که گفت:

قد صرفنا العمر فی قیل و قال / یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

۸. اوقات خود را صرف ماسوی الله ضایع کردم و عمر من در پیروی نفس نابود شد.

کلّ عمر ضاع فی غیر الحبیب / لم یکن فیه سوی الحسرة نصیب[۱]
ایّها الساقی ادر کاسا تُنا / ینجبر مافات من اوقاتنا[۲]
من اباریق هی مثل الدرر / شعشعانیات تذهب بالبصر[۳]
خمرها خمراً کیاقوت المذاب / اشرقت من دنّها نور الشهاب[۴]
ساقیا رحمی که بیگاه آمدم / با خجالت‌ها به درگاه آمدم
عمر من نابود شد، در معصیت / شرمم آید آمدن با این صفت
خجلت اندر خجلت آمد کار من / پُشت من خم گشت از اوزار من

در ستایش شیخ خود گوید که استاد صنعت خداپرستی است[۵]

ای سرشته ایزدت از محض نور / گشته از برهان تو اوهام دور
خود جهانی و جهان را سروری / محض عرفانی و عرفان را دری
قول تو لاحول دیو و دد شده / بهر یأجوج جهالت سدّ شده
حکم تو معیار هر نیک و بد است / نور تو مصفات هر دیو و دد است
باطنت ارض مقدّس آمده / واردات حق در او منزل شده
ای ضمیرت آیتی از کردگار / وی زبانت همچو سیف ذوالفقار
از زبانت حک نمودی وهمها / همچو تیغ شاه مردان در وغا
نور توحید از دلت جوشد بسی / جام وحدت چون تو کی نوشد کسی
زنگ شکّ و وهم را بسترده‌ای / ملک معنی را بدست آورده‌ای
از زبانت بُت‌پرستان در خروش / وز بیانت علم در دل کرده جوش
از تو در دلها فروزان نورها / خود توئی شمس الضحیٰ بدر الدجیٰ

---

۱. عمری که در راه غیر از دوست صرف شد در آن جز حسرت بهره‌ای نیست.
۲. ای ساقی جام‌های ما را به گردان و آنچه اوقات ما بیهوده گذشته جبران کن.
۳. در جام‌ها و آفتابهائی که مانند مروارید نورهاشان بچشم می‌خورد.
۴. شراب آن شرابی که سرخی آن به یاقوت ذوب شده ماند و از خم آن نور شهاب می‌تابد.
۵. شیخ خود را نام نبرده گمان می‌کنم سید میرمحمد باقر حسینی مشهور به میرداماد باشد که استاد وی در علوم معقول نیز بوده است.

رهبر جان‌ها شدی در راه دین ای ضمیر تو سراج المهتدین
راه حق را رُفتی از دیو رجیم بهر تحقیق صراط مستقیم
شد ز ایماضات تو کشف علوم کرد تقدیسات تحقیق فهوم
هست بُرهان تو چون سبع شداد ایمن از تبدیل و تحریف و فساد
نورها دیدم همه، چون ماه نو برده از خورشید و مه هر یک گرو
از شعاعات ضمیر چون چراغ عکس نور افکنده بر سقف دماغ
نورها دیدم بسان آفتاب مُشرق و هادی چو عقل کامیاب
گشته طالع جمله از اُفق المبین هر یکی تابنده زآن چرخ برین
همچو جان جبرئیل از آسمان گشته نازل بهر اصلاح جهان
از درون همچو قرآن مبین نور افشاندی به دل‌های غمین
از ضمیر همچو خورشید از جهان حک نمودی ظلمت وهم و گمان
هست تصنیف تو چون نور بصر کز سوادش کشف گردد خیر و شر
هست ارقامش سواد دیدگان کاندر او انسان عین آمد جهان
لفظ و معنی باده و جام آمده عقل‌ها بر بوده از هر دلشده
معنی نورانی و لفظ دقیق همچو روی شاهد از شعر رقیق
همچو عیسی کرده‌ای با جان بهم نقش هر حرفی که زد کلکت رقم
حرف ظلمانی و معنی همچو نور همچو زلف و چهرهٔ زیبای حور
بوده عالم همچو انسان کبیر نزد آن کو هست دانا و بصیر
هست تصنیف تو نور دیدگان کز سوادش گشت این انسان عیان
از سیاهی دوات همچو دیو کردی انوار حقایق را خدیو
چون سلیمان از پی راه خدا دیو را در خدمت آوردی به پا
مسجد اقصای دین تعمیر یافت بام و سقف دل از آن تنویر یافت
لشگر ظلمانیان را بهر نور قید بنهادی به پا اندر حضور
نور در ظلمانیان افکند جا در حبش اسلام را دادی روا
لشگر زنگ و حبش مؤمن شدند چون بلال و چون صهیب ایمن شدند

بر زبان هر سیاهی چون بلال | لا اله الاّ اللّه آمد ورد حال
دود این دوده نشد جز از دماغ | مغز پیه و نور عقلش شد چراغ
دوده کو باشد چراغش همچنین | از خط او می‌درخشد نور دین
دوده‌های مردمان از تون فتد | زآتش کبر و حسد حاصل شود
جز سیاهی حاصل آن دود نیست | روشنی پیدا نه و ظلمت بسی است
دوده‌های نخوت و کبر و حسد | جمع گشته ز آتش دیگ جسد
آتش این دودها جسمانی است | آتش عقل آتش روحانی است
شعلهٔ این فهمها از کین بود | آتش کین حاصل از سرگین بود
آتش شهوت بود دودش حسد | هیزمش خون است و انگشتش جسد[1]
دودهاشان عاقبت گردد تباه | خانهٔ دل می‌شود از وی سیاه
راه حق را جز به نور حق که دید | کی توان با آتش نخوت رسید
جز به نور روح قدسی طیّ راه | کی توان کردن سوی شهر اله
وصف آن نورٌ علی نور آمده | از یکاد زیتها روشن شده[2]
آتشی کو جذب دل‌ها می‌کند | نیست با وی ذرّه‌ای کبر و حسد
نور یزدانی که باشد جانفزا | کی بماند ز آتش شهوت به جا
آنکه موسی را سوی وحدت کشید | زاهل و مال و جاه یک‌یک دل برید
دل که باشد منبع جاه و هوس | آتش افتد در وی و سوزد چو خس
«الّذی استوقد ناراً» نشان[3] | می‌دهد گر کس نفهمد این زبان
گرچه دنیادار از آن خوش می‌چمد | لیک مرد حق‌پرست از وی رمد
گرچه حسّ‌ها را بود ز آن الفتی | لیک بهر روح باشد آفتی
تن‌پرست ار چند ز آن بارونق است | ذهب اللّه بنوره فاتق است[4]
ای دلت گنجینهٔ اسرار حق | از درونت منعکس انوار حق

---

1. انگشت بر وزن زرخِشت پارسی و بمعنی ذگال: ذغال.
2. آیت ۳۵ سوره النّور.
3. آیت ۱۷ـ سوره البقرة.
4. آیت ۱۷ـ سورة البقرة.

از وجـودت عـلم دیـن انـجام یـافت دایـــره از نـــقطه‌ات اتـــمام یـــافت
هــر مکـان از نــور تــو مـعبد شـود گــر هـمه مسلخ بـود مسـجد شـود
هر کجا باشی تـو ای قـدسی سرشت گر کنشت است از تو می‌گردد بـهشت
خــانه‌ای را کــاندر او مسکــن کـنی صحن و بامش هم‌چو جان روشن کنی
هــر کــجا سـازی تـو در وی مـنزلی تـــا بســـالی مـــی‌وزد بـوی دلی
آســـــتانت قـــبلهٔ هـــر مـــقبلی راه کـــویت شـــهره هـــر واصـــلی
صـــوفیان عـــالم قـــدسی تـــرا مـــــقتدا ســـازند بـــهر اقـــتدا
دامن و جیب تو هم چـون عـقل پـاک از غـــبار فـــتنهٔ ایـــن تـیره خـاک
هـــر کـــجا یک دم نشـینی در مـقال حـــل شـود نـاگـفته آنـجا هـر سئوال
هــر کــجا درسـی بگـوئی یک زمـان بوی علم آیـد پس از صـد سال از آن
ســوی بــاغی گــر گـذار افـتد تـرا تـــا ابـــد رویـد از آن مـردم گـیا
هر کـه انـدر مـجلست دوری نشست بر ضمیرش کشف گردد هرچـه هست
بسکــه دل‌هــا را تــوئی مشکـل گشـا رویـد از فـرش تـودل هـمچون گیا
هــر کــجا روی آوری مشـرق شـود هــر جـماد از نــور تــو نـاطق شـود
آفـــتابی چـــون تـــو انـــدر کـــائنات کس نـــدیده در ســـرای امّـــهات
چـرخ و انـجم در تکـاپوی جـهان هـم‌چو تـو، فـرزند کـم دیـده عـیان
مـی‌نوازی صـد نـوا چـون ارغـنون در فـــنون عـــلم هســتی ذوفـنون
گـــوش کـــو تـــا بشـنود نـغمات دل؟ چشـــم کـــو تـــا بـنگرد آیـــات دل؟
رازهـــا داری وکس غُـورت نـیافت پـرتوی ز آن سـوی نـامحرم نـتافت
قــدر تــو مـعلوم مـردم کـی شـود؟ زآنکـه آگـنده است دل‌هـا از حسـد
قدر تو چـندان کـه هسـتی کس نـدید آن چنان که تو، توئی کس کـی شـنید؟
تـــو درخت عـــلم را هســتی ثـمر حـــبّذا اصـــلی کـــه ایـنش بـوده بـر
اصـل اگـر چـه گشـته زیـن عـالم بپا فـــرع او بگـــذشته از هـــفتم سـماء
اصل اگر چه زین جهان خـاکـی است لیک شـاخ و فـرع او افـلاکـی است
دانـه و مـغزش بـود فـوق الفـلک روغـــن آن مـــغز بـــرتر از مَـــلک

آنکه شاخ و فرع او گردون بود | من چه گویم مغز و دُهنش چون بود
هست کفش چون تو عالِم را بسی | منزلت بر فرق هر ناقص کسی
علم جُزئی بوده کفش سروران | کفش سالک شد کلاه دیگران
خلع این قشر ار کند مرد خدا | دیگران پوشند از بهر نما
جسم چون قشر است و روحش مغز نغز | هر که جسمانی است قشر او راست مغز
چون غذا و مغتذی شبه همند | هر یکی مر جنس خود را می‌دهند
مغز نغز آمد اولوالالباب را | قشر افزاید زر و اسباب را
هم‌چنین گفته حکیم مولوی | در الهی نامه، یعنی مثنوی
علم‌ها نسبت به تو قشر است لیک | نزد دیگر مردمان نیک است نیک
ای کواکب عاشق رفتار تو | راه حق را خوش برفتی کو بکو
اول از اجسام بگرفتی روش | طی نمودی جمله را در پرورش
از عناصر یک بیک گشتی جدا | تا گذشتی از جماد و از نما
پس ز حیوانی سفر کردی همی | تا رسیدی در مقام مردمی
پس بریدی منزل ارواح را | هریک از ارواح باشد چون سما
از دخان حاصل شده هم‌چون فلک | کرده موطن اندرو جوقی ملک
روح نفسانی بود مانند عرش | کش بود ارواح دیگر را چو فرش
با چنین روحی که باشد چون براق | درگذشتی از جهان نه رواق
چون سفر کردی نفوس آمد ترا | یک بیک را طی نمودی بر ولا
آسمان‌ها هست اندر ملک جان | باطن این آسمان‌های جهان
از لیالی عشر بگذشتی همی[1] | پس ز شفع و وتر دیدی همدمی
صاحبا تا دور گشتم از تو من | سیر گشتم از وجود خویشتن
من نیم اهل ولیٰ بر من رسید | از ستم‌ها آنچه آهی آن ندید
من نه سندانم، ولی از روزگار | آن بدیدم کو ندیده هیچ بار
نیستم کوه و اگر من بودمی | از جفای بی‌کران فرسودمی

---

۱. آیات ۳ و ... از سورهٔ الفجر.

نیستم کافر ولی هستم چنان — که بمن رحم آورندی کافران
گشتم اندر کورهٔ دهر آن چنان — گاهی اندر کورهٔ آهنگران
مرغ و ماهی گریه آرد بی‌شکی — . . . .[1]
گر کنم ناله به قدر درد خویش — کوه را دل خون شود زین زخم و ریش
حیفم آید ز آن ضمیر نیم خواب — کز غبار شکوه‌ام افتد به تاب
حیف باشد ز آن دل چون آفتاب — کز غمم گردد مکدّر چون سحاب
کی پسندم کز بیان ناله‌ها — صد مه افتد بر سماع جانفزا
کی پسندم کز درون سوزناک — دود آهم تیره سازد جان پاک
به که برچینم بساط شکوه را — طی نمایم بعد از این این شیوه را[2]
گردش این آسمان‌ها هر نفس — ظلّ اشراقات آن باشند و بس
پس سفر کردی سوی انوار عقل — از یکی با دیگری، افتاد نقل
چون بدیدی روی آبای کرام — و آن عطوفت‌ها ز اجداد عظام
من چه گویم حال گشت آن زمان — زابتهاج دیدن روی شهان
عقل آبا باشد و نفس امّهات — قلب، فرزند یگانه والدات
همچو افلاک و عناصر شخص را — هست عقل و نفس باب و مام ما
میل آبا نیست از فرزند دور — خاصه بعد از فرقت چندین دهور
یوسف گمگشته، تا روی پدر — ننگرد چون شاد بنشیند دگر
چون بود یارب چو بیند روی اَبْ — یوسف گمگشته با چندین طرب
خاصه چندین بند و زندان یافته — جور دوران کین اخوان یافته
هست آبای تو سادات عظام[3] — اهل بیت و آل طس وز کرام
جد ایشان احمد مرسل بود — از خدا بر وی سلامی تا ابد
عقل اول سایهٔ نور خداست — ذات او معنی روح مصطفاست

---

۱. مصراع ناخوانا.
۲. قوافی در متن چنین.
۳. با دلیل این بیت ممدوح ملا صدرا میر محمد باقر داماد حسینی است.

مرجع جان‌های هریک ز انبیاء — هست تا حدّ یکی زین عقلها
مرتبت‌ها هست بر طبق عقول — در میان هر ولی و هر رسول
زآنکه هر اسمی از اسماء خدا — مبدأ نوعی بود از عقلها
هم‌چنین هر عقل در نزدیک و دور — سوی صنفی از بشر افکند نور
عقل باشد سایهٔ نور خدا — سایه جز با ذات نبود آشنا
قهرمان بر وی بود ذات احد — پاک و بی‌غش باشد از نفس و جسد
وهم نارد اندرو پرواز کرد — زآنکه انوارش بسوزد دیو و دد
هر شیاطین را گذر آنجا کجاست — کاندر آنجا قهرمان نور خداست
چون سفر افتاد سالک را در آن — دیگرش نبود نظر با انس و جان
عقل‌ها جمله عیون ناظرند — شاهد حقّند و در وی بنگرند
یک نظر جز سوی حق نفکنده‌اند — غوطه اندر بحر وحدت خورده‌اند
چشم هریک غیر نور است و شهود — ... کل محض علمی و وجود
ای برادر نوع انسان بی‌حد است — در حقیقت نوعش افزون از صد است
اهل دانش را شده ظاهر حجاب — ورنه انسان هست نوعش بی‌حساب
نیست حیوانی که از صنف بشر — مثل و مانندش نباشد در هنر
از تکرّر، فعلها، مصدر شود — در تصوّر، فکرها، جانور شود
هست اجسام قیامت مستنیر — حاصل از اندیشه‌ها اندر ضمیر[1]
بلکه هر جسمی که بینی یا صور — سایهٔ اندیشه فاعل شمر
هر اثر کو باشد اندر قابلی — نیست جز اندیشه‌ای از فاعلی
چرخ و انجم عنصر و چندین صور — گشته حاصل از قضا و از قدر
پیش تو اندیشه غیر از خواب نیست — جز خیال عکس اندر آب نیست
نیست جز محسوس موثوق بهی — نزد تو از بس غرور و ابلهی
از جهان عنصری بیرون نه‌ای — وز شریکان خسیس افزون نه‌ای
آخرت باشد جهان آگهی — دار حیوانی نتابد گمرهی

---

۱. در این بیت نیز ملاصدرا گوید اجسام در جهان دیگر نوری و غیر از بدنهای عنصری خواهد بود.

حور و غلمان حاصِل از اخلاق دان | بار اشجارش بود علم روان
هست غرّاس درختان بهشت | ذکر و تسبیح تو ای نیکوسرشت
خُردهٔ[1] خوان مهر حورالعین شود | ذکر و تسبیح تواش کابین شود

کیفیت نشو مهیّت انسان و تخمیر طینت او از عناصر چهارگانه و ارکان، اعنی نبات و حیوان و بشر و روح قدسی آشیان

در حدیث آمد که چون حق ساختی | قالب انسان و طرح انداختی
خاک آوردند جمعی از ملک | بهر تعمیر بنائی چون فلک
یک حدیث دیگر آنکه خاک را | کرد عزرائیل قبض جان ربا
حق مقرر داشت او را تا چو کرد | از ادیم ارض خاکی قبض کرد
یک حدیث دیگر آنکه قبض خاک | از رسولان خدا گردید پاک
راوی دیگر چنین گفت از رسول | که به خود قابض شدی ربّ العقول
این روایات ار چه در نزد عوام | ضدّ هم باشد ولی باشد تمام
زآنکه خاک این بنا یک جنس نیست | گرچه راه و مقصد جمله یکی است
نزد آن کو نیست در جانش شکی | نوع خاک آدمی نبود یکی
طینت هر کس بود از چار قسم | چار نوع آمد حیات از چار جسم
اول از رویننده یابد پرورش | زندگی از آب یابد در برش
بُنیه انسان که از رویننده رُست | شد من الماء کلّ شئ حی نخست
آدمی از نفس رویننده بپاست | از چنین نفسی وجودش را نماست
نفس رویننده در او دم می‌دمد | می‌کند از جذر و مدّ داد و ستد
بعد از آن پویندگی آمد در او | حسّ و جنبش می‌دواند کوبکو
نفس پوینده برد از امر حق | از نفخت فیه من روحی سبق
بعد از آن جویندگی آمد به بار | نفس جوینده بود با فکر یار
نفس قدسی بعد از آن پیدا شود | چشم بگشاید، به حق بینا شود

---

۱. متن ملاصدرا: خوردهٔ.

نامیه قالب بود پوینده را / همچنین پوینده مر گوینده را[1]

بعد پوینده شود جوینده اصل / چون به بیننده رسد افتد به وصل

چار نفس از چار طینت حاصل‌اند / هر یکی با غایت خود واصلند

غیر حق کو مبدأ بیننده است / بی‌وساطت سازدش از خویش هست

آن سه دیگر را چو دار واسطه است / گرچه غیر از حق همه چون رابطه است

حق بود در فاعلیت مستقل / چون مشبّک‌های نورند این علل

پنجره گرچه نبخشد نور را / لیک می‌سازد عدد را جابجا

آن سه دیگر را وسائط فایض‌اند / زآن سبب معلول خود را قابض‌اند

جذب حق مر جمله را می‌آورد / سوی دارالملک معنی می‌کشد

جذب حق در جملگی ساری شده / این کشش در جان و تن جاری شده

قابض ارواح از جذب حق است / قابض از اسماء حق مطلق است

اول از عنصر گرفته جذب را / مر فرشته می‌کشد سوی نما

آن ملک کو بر زمین مالک بود / قبض کرده ز امر حق می‌آورد

پس ز حدّ نامیه تا سوی حی / مر ملائک راه را سازند طی

از حد حیوانی آنگه تا بشر / از رسولان خدا شد پی سپر

پس ازین دنیا به سوی آن سرا / قابض ارواح آرد روح را

بعد از آن از ارجعی آید ندا / سوی نفس مطمئنه از خدا

آن زمان گویند نفس قدسیش / کو به حق رو آورد اندر روش

مسجد جامع کنون اتمام یافت / طینتش از چار نوع انجام یافت

مسجد جامع به انجام آمده / در یکی هفته به اتمام آمده

در میان روز آدینه یکی / می‌شود قائم قیامت بی‌شکی

جذبهٔ «فاسعوا الی الذکر اللهست»[2] / در درون هر کسی کاندر ره است

بانگ قد قامت به گوش مردمان / می‌رسد پیش از قیامت یک زمان

---

۱. گوینده مقصود حیوان ناطق است که انسان را گویند.

۲. آیت ۹ ـ سوره جمعه: فاذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع...

چون ظهور دین پیغمبر شدی / دین توحید خدا ظاهر شدی
مرتفع شد آفتاب معرفت / تا بسمت الرأس این عالی صفت
این مؤذن گفته در قام الصلوة / زاول این روز اعلامی پگاه[1]
مردمان را کرده اعلام نماز / زاول صبح اندرین روز دراز
روز این هفته بود هر یک هزار / از شمار دورهٔ لیل و نهار
انّ یوماً عند ربّک را بخوان[2] / پس ز آدم تا به خاتم هفته دان
روز جمعه چون که شد وقت نماز / شد خطیب انبیاء اندر نیاز
اول این روز وقت بعثت است / که محمد را رسالت شد درست
از اذانش خفتگان آگه شدند / روح قدسی با ملائک صف زدند
صنف هر جنس از ملائک دیگر است / صنف اول قدسیان را در خور است
تو ز قد قامت کجا داری خبر / کز قیامت نیست در جانت اثر
تا نداری از اَقِم با فاستقم[3] / از خط نون و القلم بر جان رقم
تا به نور روح قدسی بر ضمیر / صورت حکمت نسازی جای گیر
کی باستی در مقام بندگی؟ / کی کنی از فاذکروا اللّٰه زندگی؟
فاذکروا اللّٰه نیست الفاظ و نقوش / تا کنی ز آن روی جان را خاکپوش
ذکر حق نبود چو ذکر غافلان / ورد جان‌ها نیست چون ورد لسان
ذکر حق از کام دنیا رستن است / از غرور این جهان بگذشتن است
تا نمیری از هویٰ و از حُطام / کی بود از دل، نمازت را قیام؟
چون ظهور جمعهٔ توحید دین / زین منادی بر تو گردد مستعین
در دلت باشد حضوری این نماز / راه یابی در مقام اهتزاز
قرّة العین تو کی گردد همی؟ / آن نمازی کاندر او نامحرمی[4]
ذکر دل معراج هر مؤمن بود / ورد لب باشد منافق را سند

---

۱. پگاه: صبح و پسین: عصر است به پارسی.
۲. آیت ۴۷ـ سوره الحجر.
۳. آیت ۳۰ـ سورة الروم.
۴. اشاره به حدیث نبوی (ص) که فرمود روشنائی چشم من نماز است.

ورد هر جز وی ز انسان دیگر است — قدسیان را ورد تن نبود درست؟
آنکه گاه شستن کون ورد لب — می‌سراید ز ابلهی باشد سبب[۱]
هم‌چنین گر توبه جای ذکر دوست — ورد لب آری همان نسبت دروست
هم‌چنانکه ورد تن با ورد جان — غیر هم باشند، ای اسرار دان
هم‌چنین می‌دان که ذکر جانستان — جز فنا اندر بقا نبود عیان
تا نمیری از خود و از کام دل — کی شود از ذکر حق جان مشتعل
تا نگردی از وجود خویش پاک — دل نگردد از طهارت نور ناک
کی درآئی در صف آزادگان؟ — این قیامت بر تو کی گردد عیان؟
ای که بر لب حرف ایمانت بود — باید ایمان صورت جانت بود
حرص و شهوت از درونت دور دار — از تکبّر وز غضب می‌دار عار
ای بسا کز شهوت یک ساعتی — دائم الدهر اُفتی اندر آفتی
خویشتن را از تعنّد[۲] دور کن — راز دل را از بدان مستور کن
خویشتن بینی مکن عادت همی — کز وی اندر قیمتت، افتد کمی
خویشتن بین گرچه باشد بایزید — نزد دانا هست کمتر از یزید
خویشتن بین گرچه باشد آفتاب — می‌شود از سایه او را صد حجاب
کینهٔ موری مدار اندر دلت — از حسد نی جُز مذلّت حاصلت
در سخن گفتن مکن چستی بسی — تا نیفتی در خجالت از کسی
در سخن گفتن مکن بس چابکی — شر مکن، می‌باش، می‌گو اندکی
گر نگوئی به و گر گوئی صواب — خامشی اولیٰ بود از هر خطاب
از سخن‌های بزرگان پندگیر — قول نیکان را به جان و دل پذیر
ز احمقان تا می‌توانی می‌گریز — با زنان و کودکان کم کن ستیز
صحبت پیران دانشمند را — تا توانی در دعا خواه از خدا

---

۱. این بیت را ملاصدرا ملهم از مولوی است در داستان جاهلی که دعای تطهیر اسافل اعضا را در موقع روی شستن و آب در دهان و بینی کردن می‌خواند مولانا گوید:

وین دعا گفتی‌که نیک آورده‌ای — لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

۲. تعند، باب تفعل: دشمنی کردن با مردم.

در همه عمر ار به دانائی رسی / برخوری از عمر و از دولت بسی
گر بدست آری دلی در راه حق / به بود از صد طواف بی‌نسق
با حذر می‌باش اگر بس عاقلی / تا نیفتی از دل اهل دلی
گر بسجیّن افتی از چرخ برین / به که افتی از دل اهل یقین
گر تو خواهی مسجدی سازی بنا / دل عمارت می‌کن از بهر خدا
وقت خود را صرف لایعنی مکن / غیبت و غمز و سخن‌چینی مکن
در تفکّر یک قدم گر بسپری / بهتر از عمری بطاعت گستری
ز آفت شهرت حذر کن دائما / کم به خود ده راه فتوی و قضا
گردن خود را مکن جسر[1] کسان / تا نیفتند از تو در دروخ خسان
بر همه کس مهربان شو همچو مهر / با همه نیکی رسان همچون سپهر
بنده حق را به چشم حق ببین / تا نباید با کست بودن به کین
لعنت و نفرین مکن ورد زبان / آتش دوزخ میفروز از دهان
بندهٔ حق را بدست حق سپار / بر خدا و مصطفی حجّت میار
نام موتیٰ، جُز به نیکوئی مبر / حال مُرده، مرده داند ای پسر
دمبدم با یاد حق شو در سخن / نفس غافل مرده‌ای دان در بدن
راه حق را جُز به نور حق مپوی / از قیاس و حجّت مردم مگوی
از پی تقلید، اندر چَه، مرو / جُز به نور روح قدسی ره، مرو
با همه کس مهربانی خوی کن / وز همه کس نفس خود را می‌شکن
می‌ده انصاف و مجو انصاف را / دور کن از دل گزاف و لاف را
از عیوب مردمان می‌باش، کور / از مروّت بر همه می‌پاش نور
همچو خورشید جهان فیاض شو / بر ولیّ و بر عدو می‌پاش ضو
در همه کس درفشان شو چون سحاب / عکس نور از دل فشان چون آفتاب
جمله را افزون به قدر از خویش دان / منّت نیکی منه بر مردمان
از ترفّع وز رعونت، درگذر / در عیوب خلقت خود کن نظر

---

[1] جسر: پل.

گر درون آگنده‌ای از هر بدی — در برون محکوم صد هم‌چون خودی

از کثافت وز حدث آگنده‌ای — این همه بگذر، نه آخر بنده‌ای؟

بندگی را با خداوندی چه کار — شرم ناید مر ترا ای پُر ز عار

در سحرگاهان خدا را می‌ستای — می‌کن استنشاق نفحات خدای

از دعا تعویذ جان خویش کن — وز تضرّع شو چو مرغان بابزن

با کلام حق تعالی انس گیر — اندرون را از حقایق کن منیر

هست قرآن چون سما پر از ضیاء — روزن دل را بسویش می‌گشا

دائم اندر خلوت خالی ز کس — ذکر و تسبیحت بود یار تو بس

مرد دنیا دوست را کم می‌شناس — از مشاهیر زمانه می‌هراس

ساکنان صومعه بی‌حالت‌اند[1] — دائماً در جلب نفع و شهرت‌اند

از نکورویان بسی می‌کن حذر — بندهٔ ناکس مشو از یک نظر

از قناعت صاحب استغنا شوی — وز حریصی طائف درها شوی

از قناعت گنج‌ها داری دفین — کت بکار آید به روز واپسین

آز را بر خویش مستولی مکن — بنده خود را به خود والی مکن

بیهده گفتن مکن عادت بسی — تا نرنجد خاطرت از هر کسی

بس بپرهیز از دروغ و سوءظن — خواب و الهامات را ضایع مکن

هر کسی کو برده رنجی در هنر — گر به گنجی نکته‌ای بدهد بخر

در همه علمی مکن عمرت فنا — غیر علمی کو همی بخشد بقا

صاف وقت خویش را ضایع مدار — جُز به علم راه حق کم کن مدار

حق شناسان گرچه در عالم کمند — با همه ندرت ز مردم می‌رمند

لیک دائم در تجسّس می‌شتاب — تا ببینی روی مرد کامیاب

در تواضع کوش و در افتادگی — خوی کن با سیرت آزادگی

از خمول و انزوا غمگین مباش — از نفاق مردم اندهگین مباش

پاک می‌دار اندرون را از بدی — باطن جان را بپرداز از ددی

---

۱. روی کلمه حالت، کم‌فطرت با خط شاعر نوشته شده.

ظاهر خود را میارا همچو زن — از تصنع خویش را تزئین مکن
از تکلّف وز فسون قیل و قال — غازه[1] زرق و ریا بر رخ ممال
همچو طاوس از پی تزئین مباش — همچو طوطی از شکر شیرین مباش
همچو طاوسان ز رنگینی مناز — همچو طوطی خویش را گویا مساز
چون زنان دائم خودآرائی مکن — همچو گل دعوی رعنائی مکن
چون پری از مردمان مستور باش — همچو سیمرغ از همه کس دور باش
گر همی‌خواهی دل حق آشنا — در میان مردمان کم گیر جا
گر همی‌خواهی درون پر اثر — گوشه‌ای گیر از جهان شور و شر
سینهٔ روشن، دل چون آفتاب — گر همی‌خواهی ز عزلت سر متاب
از دل روشن نظر کن در کلام — نه ز نقل و داستان خاص و عام
سنیه خواهی روشن از انوار عشق — کم شنو از ناقصان اسرار عشق
رنج او باشد بقای جاودان — هست خسرانش عذاب بی‌کران
رنج او باشد سعادات ابد — بس بقای واحد فرد صمد
هست خسرانش عذاب لایزال — پس حجاب از نور حی ذی‌الجلال
هر نفس ز انفاس تو گنجی بود — که بدان بتوان ستد ملک ابد
مایل دنیا مشو همچون خران — پند گیر از اولیاء و سروران
مصطفی و حیدر و اولاد را — قدوه دان در ترک دنیا ای فتی
هر که دنیادار شد گردد عنود — باشدش نسبت به ترسا و جهود
و آنکه شد آزاده در ترک فضول — می‌شود مانده با آل رسول
خاک تیره بر سر آن بی‌بها — کِش به معصومان ندارد اقتدا
شیوهٔ گبران و ترسا و یهود — برگزیدی از سر جهل ای عنود
گرنه ای واقف ز سوء عاقبت — شو نظر کن سوی هر دون مرتبت
گر تو میل مال دنیا می‌کنی — بایدت گشتن شریک هر دنی
ورشدی از اهل دین، گشتی فرید — نادر افتد چون توئی فرد وحید

---

۱. غازه: سرخاب.

گر نباشد غیر شرکت با خران — عیب دنیا را بس است این ای جوان
گر همه بهر جدائی از خسیس — ترک این خسّت کنی باشد نفیس
با خسیسان شرکت اندر جاه و مال — هم‌چو با خرس است بودن در جوال
ای برادر زین همه رنج دراز — که ببردی در ره حرص و نیاز
حاصلت جز هیچ اندر هیچ نیست — کام دنیا لایق این پیچ نیست
یکدمت گر شهوتی افتد به کار — پاره‌ای از جان کنی در وی نثار
ور به خصمی یابی استیلا همی — لابد اندر قوّتت افتد کمی
بهر هر کامی که گیری از جهان — بایدت جان کاستن در خورد آن
این همه بگذار و فارغ دل نشین — بهر آب و نان چرا باشی حزین
خاک خور، نان کج‌اندیشان مخور — نیش خور، نوش جفاکیشان مخور
جامه رنگین گر نباشد گو مباش — جامهٔ فانوس گو نیکو مباش
نور دل گر هست روشن هم‌چو شمع — می‌نماید پرتوش در پیش جمع
روح چون باشد منور در درون — می‌فتد عکس از درون سوی برون
ور بود ظلمانی و پر چرک و دود — جامه گر رنگین کنی جان را چه سود
آن بزرگانی که رهرو بوده‌اند — بهر قوت روح، تن فرسوده‌اند
تن فدای عقل و ایمان کرده‌اند — صبر و تقویٰ جامهٔ جان کرده‌اند
نه چو این نورسته‌ها در راه دین — کز حریصی کرده جان را خاک‌چین[1]
خاک رنگین را نهفته در درون — مهر می‌ورزند با معشوق دون
خاک رنگین‌شان شده دانش فریب — نور جان را داده خاک تن نشیب
رازق خود دیده، زید و عمرو را — سوی درها پویه کرده از قضا
روزی آمادهٔ حق داده را — از کف مردم گرفته برملا
اینت جهل و احمقی کز بهر خَلق — روزی خلّاق را گیری ز خلق
حق تعالی گفته در قرآن قسم — ضامن روزی شده داده رقم
ضامنی حقّ و رزّاقی او — نبود این مُشتی منافق را بگو

---

۱. ترکیب خاک‌چین: به معنی آلوده جهان خاکی و مال و منال و کشت و زرع.

چاپلوسی کرده با این و به آن ... طوف درها می‌کند از بهر نان

گشته نازل در هوای نفس دون ... از سماء قدس تقوی سرنگون

سوی قرآن ننگرند از راه دین ... بلکه از روی ریا و طمع و کین

کم کنند اندر حدیث از دل نظر ... بلکه از تقلید و زرق و شور و شر

هرچه نزد عامه باشد دلپسند ... پس یقین می‌دان که نبود بی‌گزند

خوض در اسرار قرآن کم کنند ... بر ظروف و حرف و صوتش می‌تنند

نیست اندر ذوقشان طعم کلام ... بحثشان از کاسه و خوان طعام

طعم معنی نیست در ذوق کسی ... دم زنند از نکتهٔ لفظی بسی

«فِی السَّماءِ رزقکُم»[1] گفته خدا ... رزق قرآن گشته نازل از سماء

روزی انسان رسد از آسمان ... روزی حیوان بود از آش و نان

تو ز قرآن بنگری افسانه‌ها ... قِشر و کَهْ بینی نه مغز و دانه‌ها

اغتذا یابد دواب از راه فم ... اغتذا هست آدمی را از قلم

رزق انسان نیست چون رزق دواب ... روزی روحش بود از حق خطاب

این هوس جویان ز قرآن و خبر ... جُز به حرف و صوتشان نبود نظر

هم‌چو کوری کس نصیب از آفتاب ... جُز حرارت نیست از بس احتجاب

هر که را اندر نظر باشد حُطام[2] ... کی درآید در دلش ذوق کلام؟

کی نماید شاهد قرآن جمال؟ ... هر که را باشد نظر در جاه و مال

تا نپردازد درون را از هویٰ ... در درونش راز حق را نیست جا

تا به مکناس ریاضت در خمول[3] ... می‌نپردازد درون را از فضول

تا به مصفات شریعت سینه را ... تصفیه ندهد ز هر شرک و ریا

کی عروس حضرت قرآن نقاب ... از رخ اندازد درآید در خطاب

ره‌روانی کز پی دین رفته‌اند ... درّ گوهرهای قرآن سُفته‌اند

---

۱. آیت ۲۲ ـ سوره الذاریات.

۲. حطام: مال و منال دنیا.

۳. مکناس و مکنسه: اسم آلت و به معنی جاروب و خمول به معنی گوشه گیری در انزوا و خودفراموشی.

منزوی در گوشه‌ای بنشسته‌اند — در بروی اهل غفلت بسته‌اند
بنده را باری بحمد اللّه درون — پاک گشت از زرق و جاه و از فسون
نور حکمت بس بود تزئین من — نیست زرق و مکر و کین آئین من
از خدا خواهم نگه دارد مرا — از فساد مفسدان بی‌حیا
ناقصان در عقل و دین بس دشمند — با صفاکیشان کز ایشان می‌رمند
چون حریص و مفسد و رعنا نیند — تن‌پرست و شوخ و نابینا نیند
یعرف الاشیاء من اضدادها — زین سبب دشمن شودشان هر دغا
می‌ندارم از خمول خویش عار — عار دارم با خسیسان در شمار
عقل من گنج است و تن ویرانه است — روح من شمع است و تن کاشانه است
صد چو پروانه فدای شمع باد — از وجودش روشنی در جمع باد
گنج را در خاک کردن غافلی است — خاک را تعمیر کردن جاهلی است
علم تقلیدی نباشد غیر از این — کز وی افتد در درون‌ها حرص و کین
نی که تا باشد مرض‌ها را شفا — یا به نورش کشف گردد آن سرا
آنکه بیند راه حق را از یقین — کی بیندازد اساس اندر زمین

شکایت از مردم

همچو ابرم از غم مشتی جهول — آب در چشم و دژم روی و خمول
چون سگ و گربه نباشم لابه‌گر — کم زنم بربط برای گوش خر
نی نوازم ارغنون بهر دواب — نی فروشم دین برای نان و آب
باشد اسرار درونم بی‌شمار — لیک کم بینم درون حق گزار
کم گمان دارم دل بیننده‌ای — از درون چون ماه و خور رخشنده‌ای
تا نیفروزم زبان از گفت دل — بس کنم از دل زبان را مشتعل
پرتو افروزم ز نور فکر دور — پرتو نور افکنم بر ماه و هور
از درخت همچو طوبیٰ میوه‌ها — در تکانیدن دهم بهر غذا
از درخت طیّبه اندر ضمیر — میوه‌ها بخشم به دل‌های منیر

دختران فکر بکر خویش را | عقد بندم با دل حق‌آشنا
لیک بیرون ناورم شمع و چراغ | اندرین باد مخالف در دماغ
اندرین دمهای سرد ناکسان | ناورم بیرون چراغ عقل و جان
کی توان افروخت شمع اهل دل | با چنین دمهای سرد دل گسل
از نفاق مفسدان پُر جفا | دارم اندر دل نهان بس داغها
گر ز قرآن اغتذا نبود ترا | زآنکه نبود دابه[1] را رزق سما
از گلستان‌های جانی آمده | سوی گلخن‌ها ز خود راثی شده
داند آن کس کو بود از اهل حال | که نباشد معنی قرآن حلال
جز کسی را کو بود پاک از حسد | خالی از زرق و ریا وز خوی بد
ذوق قرآن را چه فهمد جاه دوست | آنکه دائم مقصدش قشرست و پوست
پس عجب نبود گرش نبود نصیب | رزق قرآن هر که شد در فکر ریب
سوی دارالملک دین یک ره قدم | از سر تحقیق ننهد بیش و کم
بهر اصلاح درون از روی زرد | هرگز اندر غور قرآن پی نبرد
اندرین دریا که موجش حکمت است | گوهر و درّش همه با قیمت است
غوطه ده دل را ز لوث این جهان | شست و شو از زنگ ظلمت ده روان
تو بعلم دین منوّر کن روان | تا به نورش ره بری بر آسمان
تو بچشم سر نظر بالا کنی | زآن به علم آسمانی کودنی[2]
بر خر و گاوی ببیند سقف را | چون بیندازد نظر سوی سما
تو چنان دانی که بر بازی فتاد | صورت سقفی چنین عالی نهاد
هرچه بینی اندرین عالم نشان | باطنی دارد ز شهر لامکان
از ره حکمت نظر کن در علوم | نه ز طبع و نفس و از وهم ظلوم
شو کتاب حق بخوان از لوحِ دل | پس ز نورش ساز جان را مشتعل
لوح دل را پاک گردان از وسَخ[3] | پس ز علیین نویسش منتسخ

---

۱. دابّه: تازی و بمعنی جنبدگان.
۲. کودن: ابله و دیرفهم یا نفهم.
۳. وسخ جمع اوساخ: چرک جامه و دست و غیره.

سینه را صافی کن از هر شکّ و ریب / تا ز حق در وی فتد ارقام غیب
صاف گردان لوحت از نقش خطا / تا ز خط ایزدی یابد بقا
آشنا شو با خط نون و القلم[۱] / تا پذیرد لوح دل از حق رقم
با ملائک آشنا گردان درون / تا بدانی معنی مایسطرون[۲]
می‌دهد گر بنگری از نور جان / صاد و القران ذی الذکر این نشان[۳]
نفس را گردان به طاعت چون ملک / پس به دانش درگذر از نه فلک
نیست غیر از عقل قدسی حق‌شناس / هرچه گوید نفس، گوید از قیاس
هرچه گوید غیر عقل و روح صاف / نیست غیر از ظن و تخمین و جزاف[۴]
گوشه‌ای گیر از جهان همچون بصر / پس به عبرت در جهان می‌کن نظر
جمله را می‌بین و خود را کم نگر / تا ز خودبینی نگردی در سقر
دو زبان هرگز مشو مانند مار / موذی و کج‌رو چو کژدم زینهار
همچو گنجی باش اندر گوشه‌ای / می نه از بهر قیامت توشه‌ای
از جهان چشم وفاداری مدار / اهل دنیا را، چو دنیا می‌شمار
شهد او زهر است و تریاقش سم است / نوش او نیش است و زخمش مرهم است
اهل دنیا همچو دنیا بی‌وفا / ظالم و گردنده و شوخ و دغا
هرچه در جان تو گردد منطوی / این بدان کاندر قیامت آن شوی
خلق نیکت می‌شود رضوان و حور / همّت عالیت می‌گردد قصور
هر کرا امروز کردی دلفگار / مار و کژدم می‌دهی در دل قرار
از زبان چون مردم آزاری کنی / مار در سوراخ پرواری کنی
از زبان، کز وی بسوزی مردمان / اژدهائی خیزد آتش بار آن
انتظار مردمان، در وعده‌ها / انتظار روز حشرت شد چرا؟
دل چو در بند زر و زیور کنی / در سر و تن غلّ و زنجیر افکنی

---

۱. آغاز سوره القلم: نَ و القلم و مایسطرون.
۲. آغاز سوره القلم: نَ والقلمِ و مایسطرون.
۳. آغاز سوره ص: صَ و القرآن ذی الذکر.
۴. جزاف معرب گزاف.

دل چو در باغ و زمین کردی رهین — گاو خر خیزی به روز واپسین
چون به دنیا خوی بگرفتی تمام — دوزخت باشد در آن گیتی مقام
تا نگردی از درون همچون ملک — کی رسی اندر سرای چون فلک[1]

در صفت قیامت و احوال محشر و اشاره به تخم اعمال در خیر و شر

آدمی بالقوّة باشد یا ملک — یا بود چون دیو مدحور فلک[2]
یا بود بالقوّة مانند دواب — نبودش کاری بغیر خورد و خواب
فطرت انسان هیولانی بود — یا ملک یا دیو گردد، یا چو دد
هست بالقوّة مرکّب از چهار — عقل و نفس و حسّ و طبع بی‌مدار
غیر انسان هرچه باشد در جهان — نبوُدش جُز یک صفت اندر نهان
لیک انسان است، کل کائنات — از جماد و از نبات و ذی حیات
از شیاطین و ملک، جن و پری — اندر او هستند از هر جانوری
اندر او جمعند از چندین سبب — عقل و وهم و شهوت و دیگر غضب
چون قیامت ظاهر آمد از کمون — می‌شود ظاهر صفت‌های درون
چون گه تُبلی السرائر شد عیان — می‌شود روشن صفت‌ها را نشان
آدمی را کو نشد دل چون ملک — یا بود چون مار و کژدم یا چو سگ
در زمین از هرچه باشد جانور — آدمی چون گمره افتد شد بتر
غیر انسان هرچه باشد در جهان — نبودش جز یک صفت اندر نهان
لیک انسان است بالقوة همه — هم ملک، هم دیو، هم دد، هم رمه

---

۱. این بحث را ملاصدرا پیش ازین هم مورد پژوهش قرار داده بود که بهشت و دوزخ و عذاب و دستمزد بهشت همان خوی و عادات و اخلاق این جهانی است که به بهشت و باغ و جوی شیر و حور و غلمان تشبیه شده برای آیندهٔ نیکوکاران و عذاب بدکاران همچنین از خوی و رفتار این جهانشان معلوم است که گوید: بدزبانان که با زبان مردم را می‌گزند عذاب مار و کژدم برای خود آماده می‌کنند و بالاخره عادات روحی اعم از نیک و بد باید در انتظار پاداش نیک و بد آینده بود.

۲. مدحور: اسم مفعول به معنی مطرود و مردود است.

هرچه غالب شد در او، آن می‌شود / یا سبع یا دیو، یا جان می‌شود[1]

گر ملک شد در صفت، گردید حُر / لایق تاجش بود این ماه و خور

عقل اگر غالب شود گردد ملک / چون هویٰ غالب شود گردد چو سگ

شیطنت چون غالب آمد بر وجود / می‌شود از مکر شیطانی عنود

شیطنت، از وهم نفسانی بود / هم‌چو شیطان، وهم ظلمانی بود

و آنکه را خلق غضب باشد قوی / چون سبُع از بدخوئی گردد غوی

این چهار اضداد، هریک حاکمی است / با فروعات و جنودش مختفی است

آن چنان کن نفس را کاندر قیام / دفتری باشد ز اخلاق کرام

از تکرّر فعلها، صنعت شود / صنع باشد مر طبیعت را مدد

آنچه نامش صنع باشد در جهان / در قیامت طبع گردد، این بدان

«یحشرُ الناس علی نیاتهم»[2] / حشر هر کس را نماید بیش و کم

خلق شهوت اندر اینجا، ای پسر / صورتی گردد بهیمی در سقر

چون نباشد شهوتی آنجا بکار / این چنین صورت بود سوزان و خوار

اندرون گر صافی و بی‌غش بود / رحمت حق می‌کند در وی مدد

ور مصوّر شد به علم و معرفت / می‌شود هم‌چون ملک قدسی صفت

علم جُزئی هم‌چو دیگر صنع‌هاست / کز پی دفع ضرورتها، سزاست

هست در افراط و تفریطش زیان / هم‌چو دیگر خلق‌ها باید میان[3]

تا نگردد صورتی مر نفس را / تا بود محجوب حق روز جزا

نیست هر علمی حجاب از فتح باب / بلکه علم جزئی است از حق حجاب

علم دین نبود بجز انوار غیب / تابد از حق بر دل بی‌عیب و ریب

علم جزئی نیست جُز بهر عمل / چون عمل نبود نباشد جز خلل

گر عمل پاکیزه باشد از دغل / به ز علمی کان بود بهر جدل

---

۱. جان: به معنی جن باشد.

۲. حدیث نبوی (ص)

۳. حدیث نبوی (ص) است: خیر الامور اوسطها.

لیک آن علمی که وصف کبریاست — به بود از هر عمل کز بُن بخاست
نسبت علم و عمل با یکدگر — همچو جان و تن بود اندر هنر
تن هیولانی و پَست و جرمناک — روح چون حکمت بود قدسی و پاک
آنکه «کرّمنا بنی‌آدم» بگفت[1] — بهر روح این روضهٔ رضوان شکفت
علم باطن، بهر روز دین بود — علم ظاهر بهر مهر و کین بود
علم باطن هست بهر عقل و جان — علم ظاهر هست بهر این و آن
علم باطن، زیور پاکان بود — علم ظاهر بهر حفظ جان بود
گرچه کرّمنا بنی‌آدم ز حق — آدمی را داده بر حیوان سبق
لیک اگر نبود در او علم و عمل — در شرف ز انعام می‌گردد اضلّ
داده وی را ناطق از حیوان تمیز — نز خور و خواب و جماع و پس گمیز

در تفسیر یَومٌ لایخزی اللّه النبی و الّذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم[2]

از خدا نوری بود، در هر درون — در همه کاریت باشد رهنمون
گرچه امروز است آن نور اندکی — می‌شود افزون ز طاعت بی‌شکی
یوم لایخزی النبی چون می‌شود — نورهم یسعی ز تن بیرون جهد
سعی هر کس در همه کاری کنون — از همان نور است او را رهنمون
سعی و جِدّش گر سوی دنیا بود — دوزخش باشد مقر اندر ابد
چون به خاک تیره کرده است ازدواج — ز اختلاط عنصر از بهر مزاج
مختفی گردیده و بی‌جان و پست — قوتش کم گشته و زورش شکست
اندک اندک قوتش افزون شود — رخت و بخت خویش بیرون می‌کشد
گر به علم و معرفت گردد قوی — می‌کند پرواز شهر معنوی
ور بود نیروش در خواب و خورش — شهوت دنیاش باشد پرورش

---

۱. آیت ۷۰ـ سوره الاسراء.
۲. آیت ۸ از سوره التحریم.

می‌دواند بنده را سوی جحیم بندهٔ شهوت بود پست و لئیم

این بود تفسیر یسعی نورهم یوم لایخزی النبی می‌دان تو هم

با پیمبر باش همره در سفر تا ز نور باطنش یابی اثر

هجرت از دار بدن لازم شناس از طریق جاهلیت کن هراس

در رکابش کن ره معراج طی دست و پا بسته نشینی تا بکی

هجرت ظاهر اگرچه نبودت هجرت باطن میسّر باشدت

ظاهر و باطن همه مقدور تست هجرت و نصرت کنون می‌دان درست

هجرت ظاهر طواف و حج شناس هجرت باطن بریدن از حواس

نصرت ظاهر بود علم یقین امّتانش را نمودن راه دین

نصرت باطن بدانستن عیان کوست شمع راه بهر امّتان

پس یقین کردن که جمله کائنات شد طفیل ذات او اندر حیات

گر نبودی نور ذاتش در میان ره نبردی سوی اللّٰه انس و جان

در بیان پیدا کردن سعادت و شقاوت مردمان در روز قیامت

بوده هر کس را درین عالم دو راه راه دین، یا راه دنیای سیاه

وحشی و انسی، رود نور بشر یا به دوزخ یا به جنت زین دو در

راه دین باشد سوی ملک خدا راه دنیا سوی دوزخ شد جدا

نور عقلی راه دین را طی کند نور حسّی سوی دوزخ پی برد

علم و تقوی می‌برد سوی سماک حرص و شهوت افکند کس را به خاک

نامهٔ هر کس فتد در گردنش[1] معنیش ظاهر شود اندر تنش

حجت هر کس بود اندر برش یا فسار سر بود یا افسرش

نامهٔ هر کس فتد در دست او یا خط مقلوب باشد یا نکو

من که باشم تا کنم یک‌یک عیان صورت خطهای مقلوب کسان

۱. اشاره به آیت ۱۳ سوره الاسراء.

هر کسی خواند کتاب خویش را / چونکه اقرا کتابک شد کفی[1]
صیغهٔ امر آمده بهر وجوب[2] / هست واجب خواندن خط بر قلوب
امر تکوینی و تشریعی یکی است / در اصول این گشته ثابت بی‌شکی است
بندگان حق بخوانند این سواد / خط هر کس را و دانندش معاد
خط آزادی و خط بندگی / هست در دست کسان در زندگی
آنکه علم خط ز حق آموخته / در فنا و بندگی تن سوخته
هر رقم را خواند اندر آزمون / بیند احوال درون را هم کنون
خط هر کس پیچد اندر دست و پاش / چون شود در روز دین اسرار فاش
گیرد از پیشانی هر کس ظهور / صورت طومار، در وقت نشور

در تشبیه روز حشر به فصل بهار و ظاهر شدن انواع اثمار که از غایت بَرد زمستان مکمون بوده در اشجار

هر که در فکری کند اوقات صرف / صورت فکرش شود ظاهر چو حرف
حجّت وی می‌شود، روز شمار / سرّ جان چون گشت[3] آنجا آشکار
چون برهنه گردد انسان زین لباس / می‌نهد رخت قیامت را اساس
چون بیندازد لباس دنیوی / پوشد از صورت لباس اخروی
چون شود ظاهر صفت‌های نهان / هر صفت را صورتی گردد عیان
هرگل و ریحان که سر زد، در بهار / در زمستان بوده کامن چون ثمار
چون بیابد نور خورشید، ارتفاع / افکند بر استقامت هر شعاع
نور افشاند به صبحی باغ و راغ / همچو نور روح قدسی در دماغ
می‌شود ظاهر درختان را ثمر / کز زمستان گشته پنهان در شجر
همچنین اندر زمستان جهان / کوشده از احتجاب حق عیان

۱. اشاره به آیت ۱۴ سوره الاسراء.
۲. یعنی خطاب «اقراء کتابک» یعنی بخوان نامهٔ عمل خود را فعل «اقراء» به صیغه امر است.
۳. متن گشت و روی آن «گردد».

هر صفت کو بوده پنهان در ضمیر / ز اعتقادات و صفت‌های ستیر[۱]
چون بتابد آفتاب آن جهان / می‌شود ظاهر صفت‌های نهان
وقت نوروزی که نو گردد زمین / چون مبدّل گردد و گردد جُز این
می‌شود حشر نباتات ضمیر / تخم نیّت‌ها به بار آید نه دیر
تخم معنی‌ها همی یابد بروز / می‌شود ظاهر در آن روز این کنوز[۲]
تخم نیّت‌ها همی آید به جوش / از همه قسمی دد ودام و وحوش
هر درختی کاندر اینجا تخم آن / کِشته‌ای در دل، شود آنجا عیان
میوهٔ دل‌ها همه آید به بار / هر درختی می‌کند چندین نثار
تلخ و شیرین هرچه کشتی بدروی / زشت و زیبا هرچه گفتی بشنوی
همچو اندر کوه و در آئینه‌ها / عکس هر چیزی دهد آنجا صدا
تخم هر نیت که اکنون کاشتی / اندر آنجا دان که بر، برداشتی
نبت[۳] هر نیّت که روید در ضمیر / می‌شود بارش در آنجا دستگیر

در بیان آنکه اهل کشف و شهود را در لباس این حیات مستعار بسوی حقتعالی حشر واقع شده و به مقتضای: موتوا قبل ان تموتوا راه حق را پیموده طی حجاب این جهان فانی نموده‌اند

آنکه اندر زندگی خویش مرد / حشر ناگشته به حق جان را سپرد
جان که نبود در حیات تن گرو / هر زمانش زادنی باشد ز نو
مرد ره را نیست استادن درست / هر دمش مرگی است در زادن درست
زرع و کشت این جهان چون بنگری / مردن و زادن بود گر پی بری
آنکه نامش گشت مردن در جهان / زادنی باشد در آن عالم عیان
زادن اینجا مردن است ارواح را / مردن اینجا زادن است اشباح را

---

۱. ستیر: مستور و پنهان، ستیر بر وزن فعیل صفة مشبّهة بالفعل است که معنی ثبوت می‌دهد.
۲. کنوز جمع کنز بمعنی گنج است و اصولاً کنز معرّب گنج پارسی است.
۳. نبت تازی و همان نبات است که روئیدنی‌ها باشد.

دمبدم هم مردن و زادن پدید — می‌شود از خلع و از لبسی جدید
لیک احیای حقیقی آن بود — که ز روح القدس یابد جان ولد
روح قدسی هست بابای عقول — یابد از وی صورت عقلی حصول
از وی افتد در رحم‌های نفوس — نطفه‌ها مانند اقمار و شموس
گفت عیسا که ره افلاک را — نیست ممکن طی نمودن خاک را
تا نیابد دو ولادت را ولد — کی تواند راه بردن سوی جد
هرچه را در حشر بینی موبمو — جمله را در خود نشان اینجا بجو
این جهان مرآت آن عالم بود — عکس هر صورت درین دنیا فتد
چون‌هیولی صافی است از شکّ وریب — عکس اندازد در او انوار غیب
لیک چون دور اوفتاده از خدا — کرده در صفّ نعال کون جا
صورت حسّی ز بس چندین حجاب — گم کند از حق حکایت چون سراب
همچو لایه در تک بحر وجود — مـ نجمد گردیده و کرده نمود
هرچه فایض شد در او یابد زوال — می‌رود هر دم ز حالی سوی حال
رو قناعت کن به آبی و به نان — تا شوی فارغ ز ننگ این جهان
تلخی دوران چشیدن، بهر چه؟ — منّت از دونان کشیدن، بهر که؟
این همه ناشئ ز حرص و آز تُست — کاندران عادت نمودی از نخست
طفل عادت وابُر از پستان آز — تا نباید با خسان کردن نیاز
نفس را گر زین هوسها، وابری — فارغ آئی زین خساست گستری
اندکی زین عیش‌های پرّ و بال — گر کنی کم کمتر افتی در ضلال
هست تشویش تو بهر نام و ننگ — گاه صلح و گاه کین و گاه جنگ
نام و ننگ این جهان بر باد گیر — سینه روشن باید و دل مستنیر
خاک عالم، گر ترا چون زر شود — عاقبت خاک رهت بستر شود
گر همه دنیا خوری از سیم و زر — در تک خاکت بود جای و مقر
گر جهان زیر نگین باشد ترا — خوابگه زیر زمین باشد ترا
عالم ار باشد ترا زیر علم — سرنوشتت مرگ آید از قلم

گر هزارت بنده باشد در قدم / باشدت داغ فنا بر سر رقم
گرچه باشی شیرطبع و پیل‌زور / طعمهٔ موران شوی در زیر گور
در توانائی اگر هستی چو ببر / عاجز از موری شوی در زیر قبر
گر بود صد سال عمرت بیش و کم / هست نسبت با ابد چون نیم دم
عمر آن باشد که یک روزش بود / چون هزاران پنجه از روی عدد
از غنا گر گنج‌ها داری تو زفت / روز مردن بایدت درویش رفت
تو کنون، امروز را آن روز دان / دل بپرداز از امل، وز حرص، جان
از طمع وز آز رو فارغ نشین / پس نظر کن در جهان واپسین[۱]
ای برادر شیوهٔ مردان یکی است / جز صبوری و قناعت چاره نیست
گر بگشتی فارغ از حرص ای پسر / بایدت چون موش بودن حیله گر
حرص را لازم فتد مکر و حیل / حیله‌ها از حرص خیزد وز امل
حرص و حکمت ضدّ یکدیگر بود / اهل حکمت را حریصی کم بود[۲]
هر که را باشد درون حرصناک / نفکند عکس اندر او ارواح پاک
دل که شد مملوّ حرص و آرزو / نور حکمت را نباشد ره در او
آنکه را دل مایل شهرت بود / اندر آن دل تخم ایمان کم بود[۳]
حرص دارد ابلهان را زیر بار / می‌دواند همچو مرکب را سوار
حرص دارد ابلهان را خوار و زار / چون شتر کرده است در بینی مهار
اهل دین را از قناعت زیور است / حرص نادان را چو افسار خر است
بی‌نیازی افسر نیکان شمار / وین خران را حرص در سر چون فسار
حکمت آن کس راکه بر سر افسر است / صبر و تمکین زیور آن سرور است
تاج حکمت هر که را افسر بود / صبر و تقوی زیور آن سر بود
و آنکه را افسار حمق اندر سر است / حرص و شهوت مغز او را افسر است

---

۱. متن ملا صدرا: واپسین ولی زیر آن کلمه: «داد و دین».
۲. اشکال قافیه.
۳. اشکال قافیه.

باحذر بـاش از سر پر کبر وکین کین بـود در حشـر کـوه آتشـین
مـحرم راز درون خـود بـدان گـر شـوی بـا سایهٔ خـود هـمزبان
عـاقلان را سـایه نـامحرم بـود رازدار حـق‌پرستان کـم بـود
بـا وقـار و مـایه و فـرهنگ بـاش در غـم روز پسـین دلتـنگ بـاش
دائـما مـی‌گیر از خـود اعـتبار پـیش از آن کت بـا خـدا افتد شمار
شو به خـود مـی‌کن خـطاب وگـفتگو پـیش از آن کت بـا حـق آئـی روبـرو
هسـتی تـو از حـق آمـد یـادگار ایـن هـویت هست ز آن هـو پـایدار
هـر نَـفَس بـاشد بسـان گـوهری کـه بـدان نـتوان خـریدن کشوری
نَـفْس خـود را چـون مسافر مـی‌شمر رأس مـالش عـمر دان در رهگـذر
هـر طـبیب از بـول و قـاروره نشـان گـیرد از حـال مـزاج انـدر نـهان
این جهان شد بول شیطان کـز رسـوب پـیش چشـم عـقل بـنماید عـیوب
حق به چندین جـا بـیان کـرد از کـتاب بـعث و حشـر خـلق در روز حسـاب
گـاه در تـمثیل زرع وکشت، گـفت گـاه در بـاران مـثل زد از نـهفت
گـاه در تـولید انسـان زد مـثال گاه از اشـجار کـرد ایـن وصـف حـال
گـه ز روز و شب نـمود ایـن نکته را گـه ز ظـلّ و بـیش وکـم کـرد ایـن ادا
بـیشتر قـرآن هـمه تـمثیل‌هاست اهـل دانش را در او تأویـل‌هاست
زآنکـه بس مشکـل بـود فـهم مـعاد عـقل‌ها اکـثر در او کـج اوفـتاد
فـلسفی هـر چـند بـاشد تـیز فـهم حشر اجسادش مـحال آیـد بـه وهـم[1]
انـدرین ره دیـدهٔ اعـور بسـی است مـرد ذوالعـینین بـینا کـم کسـی است
اعـمئی کـو قـائدی دارد فـصیح به ز صـاحب چشـم کـو نـبود صـحیح
عـامی اعـمیٰ کـه دارد قـائدی انـدرین ره بـه بـود از جـاحدی

۱. ملا صدرا همین مشکل فلاسفهٔ اسلامی را در برترین تالیف خود اسفار نقل و با طرح حرکت جوهری حل کرده و به فلاسفه‌ای چون ابوعلی سینا و فارابی اعتراض کرده وگفته است اگر مشکل محال بودن اعادهٔ معدوم دارند عدم ظاهری جسم عدم مواد عنصری آن است لیکن بدن مثالی که عاری از عناصر است باقی و اصول انسان برای کمال معدوم نمی‌شود.

اشعری چون اعمش آمد در مثال — همچو آنکه باشد اهل اعتزال[۱]

باطنیه اعورند و فلسفی[۲] — در نظر احول بود بی کاشفی

ظاهری در دیده‌اش باشد سبُل — زآن میسر نبودش طی سُبُل

مرد عارف با دو چشم حق شناس — ظاهر و باطن ببیند بی قیاس

هر دو عالم را ببیند یک نظر — مجمع النورش بود پاک از ضرر

آن دو عالم هر دو اندر باطن است — عالم محسوس، حسّ را موطن است

عالم محسوس نبود جز ظلال — همچو احلام است نزد اهل حال

گفتِ النّاس نیامِ آن شاه دین[۳] — ابن عمّ مصطفی شمع یقین

باب علمش گفته شاه انبیاء[۴] — زآنکه هست اقوال او مشکل‌گشا

هست دنیا چون شب و مردم نیام — آنچه بینند اندر او نبود تمام

چون صباح حشر آید در وجود — از هم افتد این جهان را تار و پود

صور اسرافیل چون دم دردمید — می‌کند تعبیر هر خوابی پدید

ابن‌سیرین قضا تعبیر خواب[۵] — می‌کند روشن چو نور آفتاب

نفس باشد گوهر دریای جان — نقد هفت افلاک دارد در دکان

شاهد بزم جمال است و جلال — غایت هر نیکوئی از بس کمال

اصل او باشد ز شهر لامکان — موطن اصلی او دارالامان

نائم و بالقوه باشد در بدن — نه چو نائم مرده‌ای دان در کفن

خوابگاهش این جهان بی‌مدار — عالم اجسام هست او را مزار

چار عنصر نفس را اندر جهان — هست مانند سریر[۶] مردگان

چار حمّالند عرش نفس را — چار خلط اندر بدن بهر بقا

---

۱. اشعریه عقیده به رؤیت خداوند در روز قیامت دارند به شکل انسانی و معتزله همین اشکال محال بودن اعاده معدوم دارند.

۲. باطنیه مورد تأیید ملا صدرا فلاسفهٔ اسماعیلی چون ناصر خسرو علوی قبادیانی است.

۳. نهج البلاغه: النّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا: مردم درخوابند و بیداری ایشان پس از مرگ ظاهری است.

۴. حدیث مشهور نبوی (ص): انا مدینة العلم و علی بابها.

۵. ابن سیرین معبّر قرن سوم و تالیف او هنوز هم باقی است.

۶. سریر: تخت.

چـــون گـــهِ مـیعاد آیــد مـی‌شود — حـــاملان عــرش دل هشت از عــدد
چـون هــمه بــالقوه‌ها بـالفعل گشت — چــار طــبع عــنصری گــردند هشت
در قــیامت عــرش حــق گـردد بـلند — زیــن چــهار و آن چــهار حـق پسند
هــرچــه در دنــیا بـبینی زیـن صـور — بــاطنی دارد در آنــجا هــم‌چو خَـور
مـعنی تـرکیب جسـم و جـان خـویش — انــدر ایــنجا کس نـدانـد کـمّ و بـیش
تـــا نــمیری از هــوی و از هــوس — نــیستی آگـــه ز ســرّی یک نــفس

در بیان آنکه صورت دنیا جملگی وهم است و بیداد و حاصل نیست الاّ از وسوسه شیطان مکّار

صــورت دنــیا هــمه هــم‌چون منام — عــیش‌ها در وی بــود چــون احـتلام
ای بــه شــرع آراســته خـود را بـرون — نــیستت ز اســرار دیــن آگــه درون
گــر تــو هســتی عــالم اسـرار دان — پس بگــو چــبود زمــین و آســمان؟
چون شـناسی آن جـهان و ایـن جـهان — خــود کــدامــین است شـهر لامکـان
آن زمـــینی کـــان مــبدّل مــی‌شود — در قــیامت آن کـدام است ای سـند؟[۱]
ارض جــنّت از چـــه رو کـرسی بـود — سقف‌اوچون عرش‌رحمان از چه شد؟
شــهر جــابلقا کـدام است ای تـقی؟ — شــهر جــابرصا چــرا شــد مشــرقی
آنکــه فــوق هــر دو شــد هــورقلیا — از چه بـاشد چـون سما پـر از ضیاء؟
اهــل اعـراف از چـه رو مستولی‌انـد — هــم‌چو عــرف دابــه مستعلی‌انـد
نــه بــه جنّت دوزخ و نـه در بـهشت — از دو بیرون چیست ای نیکو سرشت؟
دار جنّت از چـه شـد بـر حـور عـین — جــوی شــیر و ســلسبیل و انگـبین؟
ایــن کــجا بــاشد چـو نـبود لامکـان — لامکان چون در مکـان گـیرد نشـان؟[۲]
گشــته قـرآن از چـه رو حـبل المتین — زآســـمان نــازل شــده انــدر زمــین

۱. اشاره به آیت ۴۸ سوره ابراهیم.
۲. یعنی چون این جهان عنصری در قید زمان و مکان است و عالم دیگر که بیرون از کشور عنصری است و مکان ندارد پس بهشت و جوی شیر و باغ و اشجارش در کجاست که لامکان است؟

سجن مؤمن از چه رو باشد زمین / جنّت کافر چرا باشد همین[1]
انبیاء را اقتدا اندر نماز / با نبی از چیست از روی نیاز
از چه معنی دیده شاه انبیاء / انبیاء را در مقامات سماء
خیر امّت از چه باشد امّتش / از چه رو جبریل آرد خدمتش
اهل بیتش چون سفینه از چه شد / بحر چبود؟ غرقه گشتن چون فتد[2]
عالم این ملّت از بهر چه رو / همچو دیگر انبیاء باشد بگو[3]
پای طالب علم بر بال ملک / از چه رو بنهاده شد بی‌ریب و شک
مسجد از بهر چه گردد منزوی / از نخامه کاندر او می‌افکنی
قبرها چون حفره و نیران بود / چون ترا اندر نظر یکسان بود
روضه و حفره چرا شد گورها / چون بر ما هست یکسان هر دوتا
گورها یکسان به نزد کورها / لیک یک‌یک نزد عارف شد جدا
سادنان دوزخ از چه هفده‌اند؟ / کافران زین گشته مفتون از چه‌اند؟
از چه رضوان گشته دربان بهشت؟ / از چه درهای بهشت افتاده هشت؟
باب دوزخ از چه دو هفت آمده؟ / این عدد را چیست وجه ای دلشده؟
بیت معمور از چه باشد در سماء؟ / کعبه باشد در محاذاتش چرا؟
از چه رو کرسی بود جای قدم / مستوی الرحمان چرا شد عرش هم؟
قلب مؤمن از چه باشد همچو عرش / گرچه حادث گشته از ارکان فرش
قلب مؤمن از چه رو عرش خداست / گرچه حاصل گشته در تحت سماست[4]
قلب مؤمن از چه بین الاصبعین / گشت و اصبع چیست کز وی نیست‌شین[5]

---

۱. پیش از این حدیث آن نقل شده است.

۲. پیش از این حدیث آن نقل شده است.

۳. حدیث نبوی (ص): علماء امّتی کانبیاء بنی‌اسرائیل.

۴. یعنی قلب انسانی چون دیگر اعضا از عناصر است که حادثند و با قدیم واجب الوجود چگونه می‌تواند تقارب داشته باشد تا عرش خدا گردد.

۵. گوید: آفریدگار که جسم ندارد و انگشت عضو جسم است پس معنی حدیث چیست که: قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمان.

نامهٔ ابرار، علّیین چراست / نامهٔ فجّار در سجّین کجاست[1]

نامهٔ اعمال هر کس روز دین / از چه در پرواز باشد از زمین

از چه رو یک روز عقبیٰ شد فزون / از هزاران پنجهٔ دنیای دون

باز آن روزی که نزد حق بود / از چه رو شد چون هزار اندر عدد

مطلق عالم از چه در شش روز بود / این عدد را چیست نسبت در وجود[2]

از چه معراج نبی شد تا فلک / تا فلک با جسم و آنگه تا ملک

با ملک شد تا به سدره و آنگهی / بی ملک شد تا بر شاهنشهی

هر یکی از حرف قرآن بی‌گزاف / از چه رو در لوح شد چون کوه قاف

از چه هر کس را جهنّم مورد است / آیت: «ان منکم الاّ» وارد است

قول: جرناها و هی خامده / چون بود نسبت به نار موصده[3]

این همه هست از اصول اعتقاد / از چه رو گشتی به فرعی دل نهاد

این همه هست از ضروریات دین / پس چرا از جهل ماندی اندر این

غیر فتوی و حکومت نزد تو / هیچ علمی نیست واجب ای عمو

گر علوم دین همه فتویٰ بدی / پس عوالم جملگی دنیا بُدی

هست احکام از فروع این جهان / این حکومت‌ها نباشد در جنان

تو که از فرعی، خداجوئی کنی / خویشتن از راه حق دور افکنی

راه حق را با چراغ دل بجو / با بدن تا چند گردی کوبکو

فرق کن ز آماس خود، تا فربهی / پس به حال خویش پرداز آنگهی

آنکه نامش علم و عرفان کرده‌ای / سوی حق‌جویان بود چون پرده‌ای

آنکه پیش تو بود، علم دقیق / پیش سالک آن شود سدّ طریق

وابر از عقل معاش و زیرکی / در فنا و بندگی کوش اندکی

علم کو معروض هر گمره شود / هر که در وی بنگرد ابله شود

---

۱. آیت ۷ سوره المطففین.
۲. آیت ۵۴ سوره الأعراف و ۳ یونس و ۷ هود و ۵۹ الفرقان و ۴ السجده و ۳۸ قٓ و ۴ الحدید.
۳. آیت ۲۰ سوره البلد.

آنکه نامش زیرکی شد نزد خلق / نیست لایق جز برای دلق و جلق
علم جُزئی سدّ راه مردم است / بس رونده کو درین منزل گم است
نزد عارف اندکی زین علمها / بس بود در سالک راه خدا
با چراغ علم جُزئی راه دین / می‌نشاید جُست در روز یقین
سالکان را علم دین علمی بود / که به نورش طی راه حق شود
علم آن نبود که دنیا آورد / علم آن باشد که قطع ره کند
این چراغ آرزوها علم نیست / پُف کنی به کز حشرها ایمنی است
چون کنی روشن همی جمع آیدت / کالفراش این زمرهٔ بی‌فایدت[1]
صفحهٔ عامه نکو گفتا شهی / که بود ماننده دیگ تهی
رهزن دینت بود تحسین عام / جلوه کم کن بر عوام ای خوش‌خرام
«انتم اعلم بدنیاکم» بدان[2] / تا بدانی علم دینت را نشان
صید عامی را اگر نفعی بدی / از حکیمان کی به تو نوبت شدی
مال دنیا گر درو خیری بدی / اولیاء اللّٰه را علّت شدی
مال دنیا گر بدی در وی صلاح / فاجران کی یافتند از آن نجاح
مال دنیا گر بدی بهر هنر / ابلهان کی یافتندی گنج زر
لذت دنیا اگر بودی حلال / بر دل دانا چرا گشتی وبال[3]

* * *

۱. اشاره به آیت ۴ از سورهٔ القارعة.
۲. اشاره به حدیث نبوی (ص).
۳. در ابیات این مبحث که صورت ظاهری دنیا جز وهم و گمان نیست و حقیقت آن مربوط به جهان عالی دیگر است، ملا صدرا پرسش‌های بسیار مشکل طرح نموده امّا نه از خود بلکه مستند به آیات قرآن یعنی گفتار خدا و پیامبرش و آغاز آن را با گفتار امیرالمؤمنین شروع فرموده همه حیات این جهانی را به خواب تشبیه فرموده که آنچه در خواب دیده می‌شود غالباً با حقیقت آن تفاوت دارد و نتیجه کلی او از این مبحث آن است که ظاهری این جهان گسترده و با همهٔ جنبندگانش و با همهٔ شادی‌ها و رنجهایش چون احلام است و بیداری راستین انسان پس از مرگ ظاهری و انتقال روان به عالم لطیف و ابدی خود است که از آلودگی‌های عناصر جسمانی پاک و منزه است.

اما در این مجموعه مثنوی که احتمالاً بسیار بیشتر از این تعداد ۲۱۵۰ بیت بوده است علاوه بر اینکه تمام نظرات فلسفی و حکمی و کلامی خود را بیان داشته و افرینش جهان و انسان را از آغاز تا انجام مشروحاً مورد پژوهش قرار داده‌اند این مجموعه را باید کتاب اخلاق و رفتار اسلامی نامید که آن فیلسوف و حکیم عارف غرض از حکمت و فلسفه و دین و قرآن و آمدن پیامبران را تنها برای اصلاح اخلاقی جوامع دانسته است و بس، بدین مشخصه است که ملا صدرا همه جا جامعه اسلامی روزگار خود را مورد نقد و انتقاد قرار داده تا جائیکه گوید فساد مردم و پیشوایانشان در زینه‌ایست که گویا دورهٔ آخر الزمان است که عارف و عامی و عالم و جاهل جز ریا و دروغ و فساد و ظلم و ستم که همه و همه مربوط به جهان مادی است به هیچ دیگر نمی‌اندیشند و جهان و حیات ابدی خود را بکلی فراموش کرده‌اند.

از نظرات ویژه ملا صدرا

ص ۲۳۵ اسرار الآیات

«روح ناطقه بعد از خرابی بدن باقی است» بدانچه اجزاء بدن متحلّل و متبدّل می‌گردد امّا او ثابت است و بطلان نفس ممکن نیست بواسطه شدت علاقه او با روح بخاری پس در تحلّل و سیلان برای همیشه باقی است چون نفس نه ماده دارد و نه صورت بلکه ذات نفس صورت و فاعل آن است و فاعل آن قبول فنا نمی‌کند و میان نفس و بدن فقط علاقهٔ شوقی است و این علاقه در حکم اضافه است که ضعیف‌ترین اعراض است.

از رسائل فلسفی ملا صدرا با مقدمهٔ سید جلال الدین آشتیانی

ص ۶۹ مقدمه: الواردات القلبیه ـ شماره ۴۰

این کتاب نیز حاوی مطالب بسیار سودمند است و با کمال اتقان و استحکام نوشته شده و جز کتاب رسائل از ص ۲۳۸–۲۷۸ در سال ۱۳۰۲ در تهران بچاپ سنگی رسیده در این رساله از علمای ستایشگر و متملق که از حکام جور و استبداد زمان طرفداری

می‌کرده‌اند مذمّت کرده است و چون مرسوم بوده است که بعضی از علمای آن زمان از دولت مستمری می‌گرفته‌اند و بین اتباع و انصار و اهل درس و بحث خود قسمت می‌کرده‌اند البته معلوم است گرفتن این قبیل پول‌ها مقدماتی لازم دارد که نوعاً با کارهای سبک و خودفروشی و التزام به حقارت و کوچکی و وقوع در شرک خفی و احترام به اشخاص فقط به جهت مال و ثروت و ارتکاب خلاف شرع و انجام کارهای مستهجن می‌باشد آخوند گفته است «العجب انه مع البلاء کله و الداء جلّه تمنّی العثور و تدلیه بحبل الغرور».

فهرست سور و آیات قرآن کریم

احادیثی که در این کتاب بکار گرفته شده:

فهرست مطالب

عنوان | **صفحه**

